



خطی « فهرست شده »

۱۳۶۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
دفتر ۷۵۴۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۵

۱۰۵۲۲ سن

۱-۶۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: آثار عالمگیری

مؤلف: محمد ساقی

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۱۶۹۶۱

شماره قفسه: ۷۵۴۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۹۳۶۸۰

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23

سلام و تحية بياي شفاوت اندامی کفر و ظلام برنگاش  
 این جهان فیض اشاعه آفتاب اوج سری و سرافرازی  
 و با فضل رسول مجازی عالمگیر پادشاه غازی را رونق افرا  
 ب و جلالت و برتری کرد انبساط نهی شاهی که از اقبال  
 ج از پادشاهان بر سر آمد اما بعد شیرازه بند پریشان  
 ترا خیار محمد ساقی با تو عالم گیری بخار با خود مطارحه نمود که  
 ساله و قانع را در سلک تحریر آورده اگر با تحباب مجمل ده ساله  
 نه ناظم عقد لفظ و معنی منسوب میرزا محمد کاظم عالمگیر  
 در دین و دنیا و مافیها مصنف خود سازی هم عنوان الصیحة  
 تحت طلعان اخبار پناه ساله طریق تشبیه نمودار نمود  
 در جمل عمر و فکار و وقت اتفاق افتاد و همه الملبس  
 طاعت و شرح معنی و کار که در این قبیل از کتب و الامتداد  
 و غیره است و بعد از آنکه در این صحنه و در ساله اقبال جهان  
 و در این ساله چون کار پرتو ازل خوانست جهان  
 و در این ساله غازی داد گری رونق و به هر حادثه که در هر

۱۴۶۸  
 ۸۶۶۶۱



بازرسی شد  
 ۹-۳۶

ع

۴۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 شماره ثبت ۱۳۰۳  
 شماره قفسه ۱۳۰۳

می آید بخت تمهید همان آرای این سلیمان فرو برد اجمالی  
 سواد آنکه بخت دو و پنج سال هزار و هشت و هشت  
 مزاج صاحب آن ثانی شاه جهان بادشاه غازی که بخت  
 ازین با علی حضرت نامیده خواهند شد در دارالخلافه و شاه جهان  
 عارضه طاری گردید که از اشتغال جهان بانی بازداشت و در  
 شکوه مبین نور علی حضرت فرصت غنیمت یافته راه  
 خبر با ملک و عهد و عهد و وسعت و باین سبب  
 بمالک راه یافت چنانچه برادرش نور علی حضرت که محبوب  
 در کجرات بود بخت نشست و شاه شجاع پور دوم آن حضرت  
 در جنگ که همین ملک شیش گرفته بر سر تپه نشاند و در  
 شکوه بابر عظمی که از سطوت بال عهد پور و کار و شست و  
 انحراف طبع علی حضرت ازین بهره مند سعادت تملک می شود  
 و با انواع توپات برین آورد که عا که می رکاب نشسته  
 بمالک رقاب را محصور طلبیدند و باندینه آنکه در حین حیات  
 علی حضرت بستمظهار آنحضرت کار شاه شجاع و مراکز شش

بیاد و پس از آن جمعیت خط بهم و کن و نه اسیر کار این برکت  
 که برده و ده آنحضرت را در عین شهادت و مرصه پاکیزه آورده  
 راجه چنگ را بهی که پادشاهی و سپاه خود ببرداری  
 سلیمان شکوه بپر کلان خویش بر شاه شجاع تعین نمود و در میان  
 ایام راجه محضت را که فراتر از دله و ماجده علی حضرت شست  
 و ازین راه معنی عظم و اعتباری گرفته خطاب همکاران  
 یافته و راجه عده هند و سنالت با لشکر فزاد آن بصورت  
 که سیران و کن است فرستاد که سیران بشتند و با همکاران را  
 با لشکر عدا که مقرر نمود که بسم راه همکاران با و صحن برود  
 و اگر مسعود آنحضرت که منوچهر و فرزند بخش کرد و در بقیع نایب  
 و در شکوه ازین کامیاب قریب سیدی فخر که به مزاج علی حضرت راه  
 یافت عیسی که کبیل بر کار رانی صد و در جمعی مجبور سوار  
 انوار و استعد فرمان دادند و بعد بچندی فتح اینکار و در کسبه  
 او را از قید رسانیدند و او را شایع اطوار در آن شکوه که نیش  
 قهر دیو اسلام شد میدان طمس او تا باین هنوز داشت طاعت

جنگ



بر آوردن نقد حیات از آن مملکت عظیم شمرند و نشان بر رخ برآید  
 تن مجاهدان موبک جلال جمال نموده و جمیع امرا و اسباب پیش  
 در آمد و در پیش شهنشاه از مقبولان ششم باشد و ملائمت را  
 بکسی بر سر رخ و شکست چنین رخ کنانند و دست  
 و چون غره رمضان المبارک که از آب چنین عبور فرمود و چنین  
 آمدن و از شکوه از او همو میو میو میو میو میو میو میو میو میو  
**اقبال باد از شکوه و فراداد** ششم ماه رمضان مبارک و یک  
 اور سیده بفاصله یک یک و نه توقف و زیدند و از شکوه  
 در همان روز رسوا شد و از اردوی خود قدیمی شریفان و لیکن  
 از هیئت فروشان خدمت جویان از آنجا قدم جرات پیش کشیدند  
 روز شکران خود را که همه مسخر بودند و آن هوای سوزان  
 نقد بی غلیم کرد و علی از غلبه که باوشنکی ایدم رسیده و از خود  
 منزل نویسنده ای آن قدر مان جلال صادر شد که لوی بخت  
 بسبب فقر خلافت اکبر آباد را فرازند و از شکوه صبح چنین روز  
 که هفتم ماه مذکور بود و در سرزمینی که روز گذشته استاده بود

این روز در ماه رمضان است  
 و در آن روز در آن روز  
 و در آن روز در آن روز

لک و ده

فقیه و جمیع مرتب تقابل موبک جلال نموده و از طریق جنگ  
 توبه و تفکک کرم شد و نابره اقبال اشغال یافت و سستی  
 بود و هر سال در اوجر اسکندر را هنوز و خضره سران نگرار شکوه  
 و دست بر فضا کشند و با آنکه هنوز جمعی با او بود و منزلت را  
 یکو نشن افاده از محل فروه آمده بر پسر سوار شد و از حرکت  
 یکام لشکر او بر نشان شده راه فراد بخواه و دلیم نصر دانه  
 در چشم راضی شرط از زید **بخت** فرس شد هم این دو رخ عرو  
 و چون در سر این مسخر فریب از باغ اقبال این مورد  
 الطاف و احوال آنکه از در شکوه نقد رسیده و از آن در  
 بغیر رسیدند که در هیچ معرکه هیچا مثل کشتن و داده باشند  
 تا بیک بیان و سار آن سر رسد و از عا که نصرت فرین از غله  
 بهر طمأن عرفت منتقنان که بعد از فتح غلبه مدت هوا جان  
 و یکی جان نداد و از شکوه پس از آن زمان با بس و جبهی از نوکران  
 بوقت شام در ستونهای غنیمت خانه خویش رسیده و تا به  
 بنز و به سمت دار خلافت جهان آباد برگشت **بخت**

از دولت عاریت یافت بود. فلک دانه خویشین گرفت از  
 و شش ماه فیروزی بواسطه پاس بصره شش هفتی بجای آوردند و بصره  
 اتحادی رسیده در نیمه دار اسکوه که بر پا بود شرف نزول  
 از رانی داشتند و روز دیگر بسو کرهت ظفر ارتقا یافت و در  
 روز هفت زنده شعله افتاد و وقوع قال بخدمت اعلی حضرت  
 و ستاد و هم ماه مبارک رمضان بیخ نور منزل واقعه اکبر  
 از نزول مایون فیض اندوز گشت و اعلی حضرت جواب عزت نامه  
 روز دیگر همیشه موسوم بعالیکر رسول نمودند و امرای عالمی قدر  
 و سایر طایفه از آن عتبه خلافت فرج فرج روی امید بدرگاه عالمین  
 آوردند و هر یکی در حوزات مخصوص خلعت گشت و پیغمبر  
 نوای توجیه بشهر را فرستادند و منزل دار اسکوه فیض اندوز نزول  
 گردید و محبت و یکم بعرض رسید که دار اسکوه چهاردهم رمضان  
 برپای رسیده بآنکه پیش نهاد داده و الاملاست اعلی حضرت  
 بود و دار اسکوه بنوشتنهای بنیانی خاطر آنحضرت را پوشانید  
 انداخته بود حدیثه قابول شناس رنگ آن غریت نموده بود

الصفان

قصصان عازم دار الخلافه شدند محبت و چهارم در منزل  
 کتابت می خبر فرار از اسکوه از وی معروض گردید و سیل ماه  
 در گذر بهادر خا از اتقا فیض دار اسکوه معین ساختند و چون  
 بر بختش از لی اعتدالی اسباب کسر بکدام میگردید و بانه ایشه بانی  
 باطل در کس انتم از فرصت کین بود و لا جرم دوم ماه ثوال در  
 منزل متعالیه او سکین نمود و خلافت را از شر و سوسن ناپدید  
 و پنج میسیر ده بقلعه شاهیان آباد و ستاد و چون بعرض  
 که دار اسکوه طاهر روز و نواند شد حدیثه ممالک شهن غریت بجا  
 محکم فرمودند و از آنجا که آنحضرت شایان فرخنده ساعت  
 روز مبارک جمعه غره ده القعه سال هزار و شصت و شصت  
 سوافیق یازدهم امرداد در بخت جلوس مسعود گردید و بود و  
 و محبت شان در شش که داخل قلعه دار الخلافه گشتند و بکدام این  
 جلیل بر دانه بخت او را ساعت در پنج اغوا و چند روزی  
 نموده و ساعت مذکور بوقت جلوس فرمودند و در آن روز  
 انعامانی که با و شاهر او و دو نوبت عالمی قدر و دار بلب و شای

و سایر بنده جان غرض خاص یافتن از حیطه اجماع است  
 مصطفی تواریخ بدیع برای جلوس اقبال یافتن از انجمن است  
 طبع الله و اسعوا الرسول واولی الامر منکم است که سید عبدالمجید  
 تنوی بدان گشتیم و دیگری سرافراز سریر پادشاهی گفته چون  
 نوازیم این جشن از عهد مختصر قرار داده اکثر مراسم جلوس  
 جلال نموده بودند درین جلوس خطبه و سخن تعیین انجمن است  
 تعیین نموده موقوف داشتند و قبل از جلوس غرضی هر کس  
 اندک حال تعیین شد که با بنیاد در خان طبع گشته بکار استیجاریه  
 تدریس از آب و سرمد کور بردارند و معروض کردید که سلیمان و  
 از آن روی آب گشت بهر دو و ارشاد یافته نقد اندک اندک  
 سهار بنو بریدر طبع کرد و خداوند افاق الامر و شایسته  
 و شیخ و غیره را تعیین فرمودند که بکفایت مهم افروز و از اندوه  
 ذی القعدة سال هزار و شصت و هشت هجری موافق با نوزدهم  
 امرداد و سراق اقبال کجاست بخت بیرون زدند و با نوزدهم ماه  
 ضرب و بر شکوه مضور از آب استیج و فرار مردم دار شکوه از عطف

هادی

بهادر خان بمرض رسید که درین ایام سلیمان شکوه سر کوبستان  
 گشته حکم معاودت افواجی که بر او تعیین یافته بود صادر کرد  
 و در آن شکوه بعد از رسیدن دار السلطنه لاجپور سبب هزار  
 سوار فراهم آورد و در بنشیند ضرب و رها در خان خلیل الله  
 خان از آب استیج جمعی کثیر بر کردی داد و خان بر روی پای ماه  
 تعیین نمود که سدر راه باشند و بهر شکوه را نیز بنقاب او  
 فرستاد و باین شهر شاه دانش آیین راجه چنگ و غیره را  
 تعیین فرموده و جمیع آن چشم لغت ساخته و در آن شکوه بر لاری  
 اطلاع بر اینحال تاب مقاومت در خود ندیده از لاجپور سبب  
 عثمان روان شد و درین ایام همراجه جلوس که از وطن آمده  
 سرخ و نعلت بر آستان دولت سود و خاقان مرو گشت و محرم  
 خروانه استیجاریه از لشکر نقصیر بر آوردند و بعد از اطلاع  
 نمودند و موجب هم ذی الحجه در منزل بیت پور منی از عراقین  
 خلیل الله و غیره را بر پوست که دار شکوه با شان شبانه از  
 لاجپور بر آمده در صد و آنست که با جود و ظفر بر صفت آرا کرد

و از سر داران عسکر لغز سبک نیز چنین ملاحظه گشتاهی در لغز  
 واقع شده بود و لاجرم درین منزل پادشاه پراوده محمد علی را با خود  
 لشکر و کارخانجات با هم در خدمت فرموده غنیمت اعلیای محترم گشت  
 و چون بعضی رسید که دارالشکوه در میان هم نشأت قدم نور  
 بسبب گروان شد و با بری از نوکانش از و جدا شده اند و سیاه  
 پرانی افروزاید سبب پادشاه ترک لطیفار کرده با آرام علی محرم  
 می نمودند و تاملان هیچ جا اقامت نفرمودند و اگر چه چهارم  
 صفت کنعان از تاملان بقافله دارالشکوه برآمده و نیز به هر  
 شیخ نیز پادشاه سوار بر خاقان معسکرت و درین هنگام سیاه  
 و لای رسید که شاه و شجاع برادر اعیان خود و به صورت و معنی که قبل از  
 جوکس مسکنت مانوس نمایان ربط و اتفاق نام بوده از یکجا که بر  
 غم من رعیت دارد و اندر او از اسم محرم از تاملان لوای هر  
 برافروخته شد و چهارم ریح الاول قلع و بارک از احوال قد برتر  
 نو را گشت و احضار سوارش لشکر بی شاه شجاع بی پای رسید که بر  
 منیر آفران بود که تا مکل باشد با غنای فرزندش لیکن او بکام حیات

تا حدود

تا حدود و بنا بر کس رسید غم حلاجی محسم کرد تا کام حیات که با  
 محمد سلطان از اگر آباد مهمت ریح الاول لوای حضرت به انصوب  
 برافروخته شد و چون منو از معلوم کرد بد که شاه شجاع میخواست قدم  
 از تاملان و بنا بر کس گشت که از اردو بصلحت بران قرار گرفت که گنج  
 که به سواران خود فرمایند و منتظر ورود و احضار و شجاع باشد  
 اگر که بصورت پند معاد و دت ناپیدا که منتظر را باز کرد و نه و آقا  
 که با کسب اسم او پروازند نمایان گشتند و هم ریح الاول از دار  
 احوال قد راست احوال بدان ناهیت گشته شد و بیستم ماه حشر  
 که لشکر منتظران و هم حین ماه و پادشاه رسید و شهنشاه جهان رسید  
 که تاملان علی بنی را از منو و کسب نوم ریح الاول و بقصد مودت رسید  
 و از آنجا که خود به جهان میخواستند که هم شاه شجاع سوار احوال  
 قد حلاجی حقیقه بی برادران رسید نصیحت فرستادند تا کفایت مافی الضمیر  
 او در وضعی بودند لیکن همچون بعضی بیست که در اردو سواران  
 بعضی نذر و انداخته و بیست ماه مذکور از سواران لوای تو محمد عبدالقادر  
 افر خنده و پادشاه پراوده محمد سلطان و عسکر منتظران شده

که در جنگ میل کرده انتظار وصول یوکتب نمایان برده و بعد هم  
طاهر قصبه کوره که پادشاه زاده محمد سلطان بالنگر منقلا نزل  
و شاه شجاع چهار کوهی آن رسیده توقف و زریه بود و منبر  
سرافق حضرت گردید و منظم خان که بموجب فرمان از خاندان  
متوجه استان دودگشته بود در آن تاریخ بموکتب ان پیوست  
**صفت آرای عساکر اقبال شاهی** چون شاه شجاع بقصد بیکار کام  
برشمارد و توپخانه در پیش خود جیده غم صفت آرای داشت  
روز یکشنبه نوزدهم ربيع الاخر که روز سیوم وصول رایج  
عالیات موضع کون بود قهرمان جلال صادر شد که توپخانه را  
پیش رده در برابر فوج شاه شجاع آتش فشان سازند و کس  
حضرت برای نواهی همت بمقابل و مقابله با فرائد بموجب  
حکم دریا در لشکر کجوش آمد قریب بود هزار سوار همیابند  
کرده و حکم شد که در وی محلی دود توپخانه و اماد را بجای گذارد  
نزول جلال استعد باشد و در همین روز شاه شجاع نیز تیر تیر  
افواج خویش برداشت و بعد از انتصابی چهار کوهی از روز و کوه

پیش

پادشاه ممالکستان مسافری که بالنگر کاه شاه شجاع بود بکام  
همچو دند و سه پاس از روز گذشته بقاصد هم کرده صفت آرا گردید  
شاه شجاع قدم پیش گذاشته برخی از توپخانه را پیش فرستاده و شاه  
از طریق حکامته جلال کرم بود و چون شب رسید شاه شجاع کوه  
نهار بار پس طلبید کیتی خود یو بعد فراغ از امر کسم خرم و احتیلا و احکام  
موجو چالدا و نه کید خبر واری در دود توپخانه مختصری که در آن پیر کاه  
تیر تیر با فیه بود نزول فرمود و در او اهل این شب ساکنان ظهور  
چهار کوهی از توپخانه در پیش خود جیده غم صفت آرای داشت  
راه یافت حرسش که هرگاه راجه بموجب کد ضلالت کشیش که بظن  
سر خطا اتفاق دهنده از اتفاق باطن بوسه فرصت ان و محبت  
در پیوقت که مذکور جهان امواتا سردار افواج برانبار ساخته بود  
مقدور از نمودن شاه شجاع را از دود عیسفا سد خود خبر داد و آخر شب  
مذکور با تمام لشکر و سپاه خویش و کردهای دیگر از راه چوگان بکوه  
شده حرکت باز و وی پادشاه زاده محمد سلطان که سرباه بود  
در دست نیابت گشودند و بالنگر کاه دست اندازید با عظیم دفع

در این شب

شده و خبرها خوشتر شایع گردید و فتنه جوانان دست جرت بجای نماند  
 و خزانة و و اسباب و ثمنای و اموال فایزانه هم او سپاری دراز  
 گردید چون این خبر مسامع جلال رسیده اصداد از جاز فتنه و کرجان  
 از لشکر و سپاه نصف متفرق شده بود و یک پادشاه کوشش بی  
 نظیر و تقصیر کیت لشکر بکنده متوجه میدان رزم گردیدند و شاه شجاع  
 درین روز ترتیبش تغییر داده صف آرا گردید و از طرفین  
 اندازی جنگ توب و تفنگ سرشته نیران جدال نشد حال  
 یافت و هنگامه برق افروزی و عده سوزی کوی بهر همه  
 شد از هر دو کیم باطل از جنگ و خروشید پادشاه ای جنگ  
 ز لشکر کینه و در گرفت و غرق بر بدن در ملک لشکر گرفت  
 تا آنکه درین روز حضرت اندوز جنگ استوارستی از کلبه  
 فتح بیکر رسید لیکن با وجود نبودن زیاده از و هرگز در رکاب  
 فیروز بی تاب بهر طرف که پادشاه اوکل سپاه روی همت می  
 آوردند پای شب استیلا و منشر و نندار که غور و اختلال می نمود  
 بنظر طبر و لیری و دلاوری آنحضرت مجاهدان بهرام صولت شایسته

باز

و لیرانه و دلاوری و بر کار اعدای حبارت بخارجی آورد و بدینسان  
 جمعیت شاه شجاع از هم ریخت و عارفان و بندگان  
 سر که مراد از آنکه ریخت و این فتح شکوفت بی منت بیاید و لشکر  
 نماند از بی و انداد و جوشش با و می افغان افتاد و بهشت نیاید  
 این و طبعش را بدهد و بسپار و استیلا به نامی بیاورد و در چو  
 سید و از لشکر که شاه شجاع که نزدیک تالاب کجوه بود که نشسته  
 نیران را بی اقبال گردیدند و از آنجا باز و پادشاه مراده محمد سلطان  
 شجاع شجاع تعین فرمودند و تا وقت ششم ایامه در منزل  
 اقامت گردیدند و صبح و هفتم از خوابی کجوه کوچ شد و مسافت این  
 یک روز و بی گس افادت بود و در همین منزل مسطحان و دیگر  
 نوین عده و حسن فتنه که با پادشاه مراده محمد سلطان ملحق شده  
 شجاع شجاع بر دانه لکون تحقیق لشکری که میر که کی ششم  
 و بیفت کتان متعاقب در اسکوه معین شده گذار می می باید که  
 صف کشان چهارم محمد از سلطان متعاقب متعاقب از تاب سپاه عبور  
 کرده نشسته و در اسکوه روانه پیش شده و منت انداخته و گور

شاه

منوچهر پسرشند و چند روز بعد بقا و وصول شیخ میر و دلیر خان  
 مقام داشت هر دو لشکر بهم پیوستند و خبر رسید که دارالشکوه در  
 بیکرانه را عبور کرد و بیکرانه زول فرمود و دو لقا با آن مصطفی  
 دیدند که شیخ میر و دلیر خان با حاکم آنجا تکیه نموده از آنجا حرکت  
 سکروان کردید و صف کشیدند با کوه میان خویش ازین روی  
 آب سمت بیکرانه تا هر دو کار بر و تنگ شدند و روز دیگر  
 بنا بر صوابید صف کشیدند و شیخ میر و دلیر خان بیکرانه رسیدند  
 و شیخ میر و دلیر خان تکیه نمودند که شیخ میر و دلیر خان  
 رسید و ششم ماه لشکر در آنجا تکیه نمود و صف کشیدند و هر روز  
 پیشتر بیکرانه رسید و روز نهم از آنجا کوچ کرده ظاهر شدند که از آنجا  
 اقبال و اتفاق رفتند بیکرانه تکیه بعلی محرم روانه پس گشتند  
 و بقیه فرزند و اجماع لشکر کشته شدند و خود راه جنگل میر و دوازده نفر  
 عده کشتن قاصد و غلظت و دیگر سر و داران مغارت نمودند و در آنجا  
 که از آنجا کجانب قندار رود و اما بجای رفیقان و نارضا نیست  
 این صفت است تکیه غمگینان از خانه را جمعی در بیکرانه

لما تم...

در کار بر تخت نشان تنگ نمایند و خود بطرف سیستان رفت و دو  
 مجرای صیاح از خان قلعه وارد آنجا با و رسید که در آنجا شکوه و جنگ و جدایی  
 قلعه رسید باید که شاه خود در آنجا در برستند و کشتهای آنجا  
 سه ساله شود و خان کور محمد معصوم خویش خود را با لشکر مرغان  
 که از کشتهای آنجا در آنجا که کشته برکنده در آنجا میر جان سپارد  
 و خود شایسته کوچ نمود و از محاذی لشکر در آنجا که سه کرده  
 کشته شده مرصه کشتهای غنیمت و خواست که از آب کشته  
 به بیخ معادی برود و چون کشتهای آنجا پیش آمده مانع کشتهای  
 همراه او بود و مجرای صیاح پیغام نمود که از آنطرف کشتی بفرستد  
 و نیزه صفت نماید و بوسیله خدمت یافته معیام داد که ازین  
 کشتی رفته آب ناکه است کشتهای آنجا که کن رعبور خواهد کرد  
 میاید آن صف کشیدند از آب عبور کردند و خود ای آن از اثر کرد  
 و بقیه فرزند و اجماع لشکر کشته شدند و خود راه جنگل میر و دوازده نفر  
 عده کشتن قاصد و غلظت و دیگر سر و داران مغارت نمودند و در آنجا  
 که از آنجا کجانب قندار رود و اما بجای رفیقان و نارضا نیست  
 این صفت است تکیه غمگینان از خانه را جمعی در بیکرانه

رسیدن

از همین روی آب تعاقب نمود و هر چند میوه و از میوه شکر خیز  
 و میوه نام نمود که صلاح در اینست که از آب گذشته با میوه و خایند  
 تا با اتفاق راه سپرده شود و لهذا صفی خان از دریا عبور کرد  
 و جز رسید که در آن گهوه نهی رسیده عازم کربلاست صفی خان  
 از شیخ مستقیم است و دیگر واهی بکار در یای تهته آمد و در آن گهوه  
 از نظر دریا کوچ نموده بصوب کربلاست روانه گشته و  
 نیز هر هفت روز یک بار از دریا عبور نمود و در انشای این حال  
 حکم بایم شیخ مستقیم و شیخ مستقیم صفی خان رفت که ترک نشد  
 نموده بحضور رسید چون خبر رفتن به این شکوه بکرات سمع  
 و الا رسید بود از آن آباد سعادت نمود و بنوع خود مجادری  
 الاول در منزل کن رنگ بفرستاد که ایضا از طرفه و شربت  
 پادشاه زاده محمد سلطان بسیم مقدس رسیده و از آنجا که  
 تنیده صورت کند که غم بپوشد بد از شکوه و درشت لازم بود  
 دوم ماه مذکور از منزل کما تم بود محمد امین خان میر بخشی را با  
 هزار سوار یک تنیصال او تعیین فرمودند و چون میخواستند

تغیث

که هر یک

که میر رنگ است توجیه بایب صورت سک و وضع دار شود  
 و باغزار مذکور که آب و شربت است بنای قدیم است و کلمه مذکور از  
 پنج نور منزل است اجمیر نهضت فرمودند و دست و پنجم از گاه  
 و روپ ناس کوچ شد شیخ مستقیم و دیگر خان از تعاقب و این شکوه  
 آمد و بگوگ منصور و پسر مستقیم و چون معاشرت کربلاست  
 و از آن شکوه شد قدم در راه بیابان گذارند و بولایت کج رسید  
 و از آنجا کجاست آمد شاه نواز خان صفوی بدین نواب رحمت  
 نقاب محمد علیا در این نوب کم که از حجاب و الا بصوب  
 و از آنجا تعیین گشته بود و کمال دانی سر رشته است و از آن  
 گذارند تا به پست و در آن شکوه مدت یک ماه و هفت روز  
 و در کربلاست بسر برده است و دو هزار سوار فرستاد  
 و غره مجادی الاخره از کربلاست برآمده در انشای راه از رسیدن  
 و ششهای حوس که مشرقیان او با بدن اجمیر در این شکوه  
 و مفتاح مجادی الاخره نواحی منظر بمرادفات جلال کرد  
 و از آنجا تا قصه توده اقامت و اتفاق نیفتاد و یا برسم ماه

امیر خان برادر خیر که موجب حکم بر او بخش را از قلمش  
 بر آورده بگو ایار رسیده بکلفظ از مویست **ت**  
 از زلف از جبهه تشنه و در شکوه و دست و چون در شکوه همه  
 رسیده آناه بیکار بود دست و چهارم ماه مذکور شش کوهی  
 قلاب را بر سر محل نزول عکس طفر بر پشت و در همین منزل  
 ترتیب صفوف اقبال صبا در شده در شکوه با ستیزه  
 حوس که قدم جرات بخش میگردشت در خلال انجیل را میچسبید  
 ترجمه ای بسوی که عصبان نموده بوده و عفو تقصیر او از هر  
 شایسته ای نمود و قبول این تمسک بلندی یافته مکتوبی شکر  
 نوید عفو جرایم و زجر و عفت بپوشیدن در شکوه با و خوش  
 انچه دره بپرسید از دست کردی جو و همپور راجت نمود  
 چند آنکه در شکوه الحاح در طلب او کرد و سپهر شکوه را نزد  
 او فرستاد و مقدار انجیل را با یک جا بکشد با جبهه نزدیک  
 رسیده بود و با نظرد در شکوه دل بجا رهنما و چون  
 صف آرا بی باغی که اقبال نهشت و کوهستان اجمیر را بر

نمودند

کابل

بر چال بست و موضع دورانی که از انجا تا اجمیر که کوه است  
 و تا محل اقامت و در شکوه اندک مسافتی داشت مرکز ایت  
 حکمت فرسار دیده و روز دیگر لشکر فروری اترجیم کرده پیش  
 آید و نزول نموده از میان چاه جلال بر تو اشراف یافت که نوچ  
 در پیش برده مجاهدان دشمن سوز شعله افروزد و کوشش کردند  
 و از طرف اعادی نیز توب و تفنگ روان شد **ن**  
 به پیرو فریخت تو شکوه و در ان زمان کشت میدان جنگ  
 و ان روز و ان شب و روز دیگر تا که پاس نامه حب و اقرار  
 بنام اقبال داشت و در ان رستخیز داشت هنوز خان صفوی  
 و محمد شرف بخشی در شکوه و غره عدای لشکر او هدف قصه  
 به نقد گرفتند و از مجاهدان موبک جلال زنده نوینان عقد  
 کاکل شجر بفریب بندونی که بر سینه اش رسیده بیا به شهادت  
 غایب گردید و میر یاشتم نام از او ادم شجر که عقب او بر چنه  
 فیض نشسته بود و بکن نه بران شهید را در بر گرفته بوضع نگاه داشت  
 تا جنگ بفر رسید و از شکوه تلاشهای دیرینه متبذران

لشکر ظفر نصیب شده نموده بآنکه مورچال و اسلحه تمام داشت  
 هزاران تن بسیار نموده عازم کجرات کرده بدین سبب غنای بسیار  
 یافته بپای ملک و ملت شد حضرت شاهی پست و اندوه  
 فتح آسمانی بر ستم شکر و سپاس بفرستیدن جعفری بجای آوردند و  
 نیست که کم کسی از بدوستان گن گن برستان در عرض انقدر  
 چنین محال است و صفای سلطانی اتفاق افتاد  
 باشند این بادشاه فیر و رنجت را با وجود اعادی با افتاد  
 نوحه سالی این محاربت بترک واقع شده بفرمودی اسرار  
 هر جا غلبه و ظفر نصیب گردیده دور بر صفت آرای بقدرت  
 نصرتش و عزت تن سر نشان کوی سروری و نصرت سبق بر  
 ر بوده و دانه و بان کوشش و همت ایندایت خضوع این بر آ  
 رام بفرمودی قدرت خویش ثبت نموده همواره بر زبان جاری  
 میکند و که ظهور این فتوحات از مغارات باهرات سرور کایا  
 علیه و آنکه کرامت الهیات میدانم و پسته شکر این بفرستید  
 لطافت آلهی و ترویج شرع جناب سالت پیامی و محو انارح

درین

و سالی یکی می آرند از حد سی منشی با وجود کثرت جاده و بکل  
 تن بملت و تن آسانی نداده بدو ام آگاهی و ایند برستی  
 بروری و رافکتی بر پیش حال سپاه و رعیت و غلبه  
 و سوبت را فروغ خلافت سپیده اندامیکه بپوسته کثرت  
 سخی از فرقه های این خدیوین بود و در پیاد و روز و یک که  
 بهادی آفرید و در اجبه سپیکه و بهادر خان را به تاختی و در  
 شکوه حاصل ساخته و چون خاطر از هم در این شکوه فرغت  
 یافت چهارم رجب از مکر لوای معاودت برافراشته  
 و از غنمه و شست شامه داده محمد سلطان بوضع پوست کش  
 شجاع و دوزی چند و در مکر بود و پیوسته چندی اقامت نماید  
 از نمیب قرب وصول افواج قاهره روانه جهانگیر گردید و  
 معظمان و اهل مکر شربت و چهارم شهر مذکور را بایت  
 جلال بختیور رسید و ششم شعبان غزم توجه به دار الخلافه نمود  
 و از غنمه و شست شامه داده محمد سلطان بوضع پوست کش  
 شجاع و دوزی چند و در مکر بود و پیوسته چندی اقامت نماید

به بخانه و یک سید اورخت بکشته کشید و چهارم که در تصرف  
 بند بود و آمد و چون رسید که دار اسکوه از آنجا بکجرات رفته بود  
 و در تصرف تصرف و شمشیر در خان از کوه کنان اینجا آمده  
 او که دیده و در اسکوه طبع از تصرف شهر برداشت کجای کوی  
 اینجا بود و در کوه طبع از تصرف شهر برداشت کجای کوی  
 و با نزد روز در تخیل بود و در کوه طبع از تصرف شهر برداشت کجای کوی  
 اختلاف شد و در چون جشن جلوس سعادت فرین بخین بیست  
 یورش شتاب و عدم فرصت مختصر قرار یافته بود و خطبه و یک  
 و سخن گفتن شرف موقوف داشتند بودند و اندک از آنجا  
 ایام که به هاستی ستانی انظام یافت حکم سلطان دولت  
 صادر گشت که تبه لوازم جشن نمایند کار داران بارش  
 بر نم نشاند دست کوشش شود و در روز گشت شربت و چهار  
 ماه رمضان مبارک سال هزار و شصت و نه سحر مطابقت  
 و پنج خرداد ماه اعی که عمر ابط از پهل سال شمسی و هفت ماه  
 و سیزده روز و جیل و یک فمری و دو ماه و دو روز رسیده

نوروز

بود و خان سپهر سر برادرش شهنشاه عالم کبر عدل بود  
 و بهیم که امت ابا جهانانی هر و خلعت سعادت کجا کار  
 قدر بر او در یک شمشیر و احوال احوال فرمود و **نظم**  
 تند از مشرق تحت شمشیر جهاناب انوار طلس الهی  
 رشتانته و جهان تان شده فن ملک را با جهان تان شده  
 شب هند را صبح دولت و سید بهر ملک آفتابی رسید  
 غریب کوشش دی اینک در زوه افلاک کرد و غنچه کلنگ  
 و حجاب و کس ذکر کرد و سپان هم آهیت خطیب طاغوت نشا  
 بر هند که امت بر آمده خطبه طبع و خواند و حجت و دامن شد  
 بنده مقصود بر آمو و چندان طبعهای سیم و زر بنام والای  
 حاقی نین بر و دشت کرد که از شاد و جی این کبره فراخ  
 بر شد استاد یای با طاعت دست ادب به تبارک اخلاص  
 نهادند و زبان بدعای و شاد خلیفه زمان کشا و نه و آب  
 انعام پادشاهی بر روی جهانیان کشایش یافت و از  
 خلعتهای رنگارنگ قامت نمایی پر و جوان از پیش رفت

چون در زمان شهنشاه بر اشراف و رؤسای طایفه که میزد  
و این ملک که بپوشه متعل دست و پای مردم بود فرمود  
که یکی این احوال را که در آنجا میگذشت و درین اثنا  
سیر عبدالباقی متخلص به صبا فی این مکتب زاده طبع خوش  
نویسه گزینید **سج** که زود در جهان جوید  
شاه اورنگ زیب عالمگیر بهای پند طبع اندک  
حکم که یگانه اشراف و رؤسای طایفه این مکتب و لیدر  
روی دیگر را بکارش ضرب میده و منجوس زین  
زین بخشید و مشور اقبال طبعی برای ابوالمظفر محمدی الدین  
محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر با و شاهجه عاری ملین کرد  
و فرمان شد که مناسبت جهان مشتمل بر جوس و بن رشت  
و امان با کثافت و حدود مالک غرضدار باید و حد بود  
نوال دست افضل کش ده هر یک از پادشاه برادره با و  
نسب عالی تربت و بیکان معظم و دیگر پست و ان خاص را  
با بغامات عالی نوارش فرمودند و نوینان عالمی را

و سایر بندهای عقیدت شعار سرکدام در جور حالت و  
با شاهانای نمایان و خطایهای اغراض ان سر مایات  
بر فلک بودند و بر زهره صفا و انقیاد شعر او را باب  
دین طو و سر و سرابین انجمن انبیا انعامات لایق و صلا  
الکماله رحمت شد و ان زو محلی نصیب و روست که این  
سعادت از بهرین آئین نادم ذوالحجه تمتد بوده بمقدم خدمت  
عبد الضحی متخلص شد تا در عرض این اوقات همانرا کام و ان کج  
آمده آرزوهای دین بحصول انجامد تا راجع ان جلوس سمیت  
قرین را ملا شاه بدخشی طلق گفت و این کوهر نظم سفید  
صحبی دلچسب کل خوشنویس گفت که در حق و غبار باطل را  
تا راجع جلوس شاه حق اگر را طلق گفت الحق این را حق گفت  
کی در فضیله پادشاه مفت اقم و دیگری از کمد سنجی ان  
رپ اورنگ و تاج پادشاهی یافته و ملا عزیز الله حلف  
اصطفی از کلام الهی چنین اقتباس نموده ان ملک  
یوتیه منشا چون معانی ظفر در شهر رمضان بر تو معاد



هم و امید داده سلیکوه را از حمایت او برادر دوز و قوی  
 بکانه بعضی رسید که شاه خلیج وقت رفتن از آنکه کربان  
 نمانده اراده مفارقت از او ضاع اند و در میان نفرین نمود  
 و در این پیش از سیاه اند فیل می آیند و درین سکنم حکم داد  
 بنای حصار شیرجای و در فقه اکبر آباد صادر گشت و در  
 سال با تمام اعتبار خان تمام یافت مجبور گشتن و زن  
 قمری بیت و سوم دی الفقه در قریب یافت از باب استخفاف  
 از وجود زوزن مبارک نقد مقصود اند و جنتند و آقا  
 و ادانی بنایات خلع و اضافای متناهی هم بود  
 است فیل مقصد دل حاصل نمود و درین سکنم بهادری  
 و از شکوه را باستان ملک شان آورد و در محل خضر آباد  
 نه داشتند و چون بوجه شستی سترون غبار و جو و او را  
 ساخت کشور مست و در لازم آمد محبت و یکم و از آنجانب  
 خراج زندگی وی خاموش کرد و در مقبره جنت نشانیان  
 پادشاه مدفون شد و سیفیان مامور کرد که سپهر شکوه را

بقی

خلیفه که الیاد رسیدند متبصر افتادند و متعجب بودند و به  
 داری اینجا می آمدند و به راجه سپید که از بهادر خان غفلت مانده  
 بود و به سبب آن رسید به بنایات و ممتاز کرد و دیده و ازین  
 گفته آغا را سبب سپار از راه و بهادر خان غفلت شده  
 انعام باو شد و از بعد از اعطای دو صد انب و خانه کوک  
 بنایات سبب نوازش فرمود و درین سکنم با کرم علم  
 محصول را بهاری از رسید غلات و سایر اجناس بسپارد و دوم  
 ساحت فرمودند به چند از خالصه شریفه هر سال بسپارد  
 و یکم به سبب بخشیده شد و آنچه از ملک محروسه معفو کرد  
 مستوفی اندیشه از عمده منطبق بر و ن تواند آمد و درین ایام  
 و ذوالفقار خان فرمانده جبار از پدر و دودمان و حمایت پادشاه  
 اسد خان به سپرد و نامه اردا داد و از اعطای صنعت از ملک  
 که در تار و در و چون ولایت کرمانک را معطس خان و در سکنم  
 از سبب قطب ملک محو کرده بود و از حصون معظنه ان کخی  
 کوتا را کن خانه کو در تصرف داشتند و قطب الملک را

این سبب است که در این  
 سبب است که در این

فارطی از رسیدن امیر محمد خانی مصطفی خان خطاب یافت بمطبخ  
 آنخود در حضرت یافت کتیار خان زحید او را و در بحال پدید  
 مرخص کرد و از وقایع صوبه کابل خبر رسید که شیراندخت  
 و سعادت خان خبره زنجیان هر دو بمهر پیر بر راکشت  
 فرمان شد هماچنان ناظم او را مقید دارد و شمشیر خان  
 بخواست قدارک کابل بجای مستول معین گشت از دوا  
 نوران دیار بسج اعلی رسید که چون ممان سبج نقی خان  
 حاکم پنج دقاسم سلطان برادرش که ایالت حصار باو متعلق  
 داشت مودت متفاق مبدل شد سبج نقی بمطابق تدریس  
 از هم گذر نهند چون از منشا سراده محمد سلطان طرقت شجاع  
 عساکر بنگال را چشم زخمی عظیم رو داده با وجود اطمینان بخاطر  
 سرداری مصطفی خان بر حمایت آیین خرم بعد تمهید جشن و وزن  
 آنجا رسال چیل و یکم از جو دو احسان مال مال فرمودن و امان  
 سر دهم ششم ماه ریح الاول بوی جهان کشتا بصوبه صاحب کنگ  
 افزونند راجه حسین که بانام یک کاب رویه مطاع عاطفت

ایام و کرامت

و راجه حسین که بجای خطاب عمار راجه سور و تقصیل و محرم  
 که بدین میرا بر اسم و له میرخان مغفور برسانیدن ایام شش  
 کتب و توبی هزار و پشتر فای که معطر و بدینه منوره را و هما  
 آمدند فامعین شد و در دم موضع که کتیه منزل اقبال شد  
 مرتبه دوم پادشاه زاده حبه شیم محمد معظم با وزیر خان  
 بود و کنگ رسید و سعادت طراز است از دستند و پادشاه  
 ریح ان فی مناکحت ایشان با حظه از بنات اشرف خزان  
 حق اتفاق گرفت چهارم جمادی الاول را که کتیه غیرت  
 که با کج شد درین ایام عرصه داشت معظم خان رسید که  
 ایام تاب کنگ عبور کرده بانام هم شجاع کرمیت بسته  
 و او را زنده که بنگاه خود ساخته بود و غایت جهانگر کرد  
 چون مقصد اسلی ازین حضرت اهدا و عساکر بنگال بود و خاطر  
 ازین مهم فراموش پذیرفت لهذا از منزل تمسک آید و عیان  
 هر صحت سمت دار اختلاف مستطع کردید و پادشاه هم جاد  
 از خرقه مبارک دارا خاند از فرزند سلیمان سراج



بر پنجشنبه پنج ماه شمس در ترو و است افواج قاهره که  
 با سلیق پادشاه برادر محمد سلطان و معظم خان که در رسالت  
 تحسین سال جلوس از آنکه اباد و متعاقب شجاع معین شده بود  
 از روی آن که سید پیر و حوصله این مختصر بکشی آن  
 انداختن گنج سیر از تقصیر آن مقامات گردانیده بهین قدر  
 بنده میباید که از باشند کوی عا که نظر ما ترک رثه شجاع نوشی  
 برگشته روز کاری کشید که سواد سید عالم باوه کس از سادات  
 بار همد و سید قلی از زبک باوه از دهن از مغولان و سید  
 و کجکس باو نماد و بعد از قطع او با روطی طهای و کجکس  
 رنگ از اول مهورای عالم باوه و دوام این مسکن کفره شد  
 نوام مختور گشت سر انجام کار او در محل خود مذکور خواهد شد  
 درین هنگام سعادت انجام هفدهم ذوالقعدة جشن  
 وزن قمری انعقاد یافت از سخندان کومر حاضر معاون  
 سرار کردن افروخت سال چهل و چهارم آغاز شد رسم  
 انعام غام کردید بادشاه با باصناف عنایات مورد

نوازش

نوازش شدند معطیان سپهدار بجای که کتب و اوراق  
 و خطایان و سپه سالاری و بندهای یافتند از لصل و اصناف  
 هفت هزار و هفت هزار و دو و سی و سه و در سال  
 و ششتر مرغ در صدد وی دفع شجاع غریب بات از دخت و عطا  
 عا که بجای و جمیع صوبه دوران و بندای حضور لامع امور با هم  
 عنایات و انعامات شدند بخان که بنا بر تقصیر مهور و عطا  
 گشته مطرح بخان ایشان شده بود و ملی بر اوق می آمد معطی ششتر  
 نوازش یافتند منصفه و راه در عباده خان و الی کا شتر و محمد  
 برادرزاده خاند کور که از و متواسم گشت براه بدقتان  
 بند و ستان رسیدند بتقبل سده سینه فانی شده بدوت  
 سیدی سلواز کردید نیکو گشتن عا که در با جناب سیک صاحب  
 و دیگر بکالت و با و شش اندام از و با هر و مرغ آلات و خط  
 خدای در آمده پیرای او استبول شد در بوقت مقدم  
 فرخنده عبد العفی سرکش در لکانت عاطفت پادشاه  
 جمعی کثیر را مهور و انظار احسان گردانید و او کرن هور تندر که

باخواهی دارشکوهی رحمت از دل بوطن خویش شتافته  
بود درین هنگام امیرخان برادرش بختییار  
یافت که اگر آن پسر خورده دست نداشت بدین اعتبار  
زند همراه خود ببارد و الا سمیت بر استیصال او که رودخانه  
چون بگذرد و بیکانیر رسیده او آمده غارزادید و بوسید و گفت  
خان بدرگاه خاقان جرم بختییار و مور و بختییار کشت به قتل  
موم اخلاصیان خویش کی خزانه و جواهرخانه و دیگر اموال بختییار  
بباردگیان او از بیکانه آورده بدولت زمین بوس مغزش  
درین ایام قتل جاکنه از ولایت کوکس بوسی امیر لاهر اصحاب  
دکن که بدفع سپهافر در مرود و انتزاع حصون و تائیدش که  
بسیب انقلاب در حکومت بجا بود کشتن افضل عهدی بود  
مستوف شد و دستوری یافته بود مفتوح گشت و حیدر  
امروم انظر و در آسرای داعی داده تمامانشاند درین اوقات  
جشن فرخنده شمس را بسمت بخشد سال قبل و بنوم آغاز شد  
عالمی بسیار بنفوذ احسان خود بکیهان کامیاب گردید و در

پرسیده بی رحمت می رخت توج شد غالب نام که از طرف  
معاوی خان بخارسم بود و باراجه بندگی درگاه و الا سیام بطون  
قلعه با میر لاهر نمود و آن نوامس منقسم مختار غارزاد قلعه داری  
فرستاده غالب را نزد خود طلبید و از بیکانه خلافت  
منصب چهارمیری و خطاب خانی و انعامات دیگر مطرح کرد  
ساخت و در بخارا پنهی سکندر زیند ارکستان سری کنگر  
بسیار شد عاصی صغیر اجم و قتل سیر و نسلیمان شکوه برام  
چسبید نوشت و با تاس اندوه راجه کنور رام بسنگ کشید  
با قرون سلیمان شکوه رحمت یافت و بختییار و اولی بار  
انجام داد و در قلعه سبک که مجاورده صبت و چهارم ماه  
منور رضی خان پادشاه مراده محمد سلطان را با او بکوالیا  
رسانید و محمد خان قلعه داشت و چون از وقایع بندر شوش  
مهر و من بیکانه والا گردید که حسین پادشاه حکم بصره و نصیه  
مشتمل بر تنبیهت جلوس اسببایان عربی ترا و مصوب کاسم  
خاکس خود باستان سهرمنا و فرستاده مصطفی خان

مشغول بندر بلخ رفت که چهار هزار روپیه و پنج سکه  
 اقداده روانه حضور نماید بدین ایام ابراهیم یک سفر  
 سببی نقاشی فی الجمله اختصاص در اصفهان نورانی و  
 باستان فیض مکان رسیده چون در صفتش در شهرت پس از  
 چند روز در گذشت همه اعیان خلع و بیت هزار روپیه  
 یافته عرض کردید چون در کثرت حال محاکم سپهر سلطنت  
 عذر داده بود که گذشت لکن مای هر سال مقررده لکن در شهر  
 و در اصفافه دو و از ده لکن در پکنات نواحی هفتد مساکین  
 ترتیب و هفتد مسکین در لاهور مقرر گشت و سوادای نفوذ  
 مستقره که در محرم و رجب و شعبان و رمضان و ربيع الاول  
 و ذوالحجه اتفاق میشود در رمضان مضاعف شصت یافت و  
 بامر امانتداری فرمان رفت که از جانب خود مای و رتب  
 خیر مرتب دارند و تا عید رسیده اند این خیر منقطع نشد  
 آنجا سال چهارم از ستمین دولت عالم کبری خطی رسید  
 و معناه می درین ایام منتهی انجام هلال مبارک رمضان

ماهنامه

تراز هفتد خورشید جهان جاده گردش سال چهارم از ستمین  
 خلافت زینت آغاز گرفت اگر چه روز سر بر درانی است  
 و چهارم رمضان است و سال گذشت در آنروز آغاز شد  
 شد از آنجا که پکن از آن روز یکصد و هشتاد و هشت  
 یعنی باشد آغاز این جشن از روز عید قرار داده امده اوست  
 موده روز مقرر شد موده در شکوی دولت بادشاه  
 محمد مظفر توله میرا حاکم آفرید سلطان معزالدین  
 میوم ساختند بعضی مایون رسید نود و اوق یک  
 شاه عکس ثانی فرمان روانی ایران سلخ شعبان و در خلع  
 ملتان شد در تریان صوبه و از ضیافتها نمود چهار روز  
 و نه نفوز پارچه با و تجلیه کرد و در ضعیف لعل خان ضیافتها  
 پسندیده نمود هشت هزار روپیه و پنجاه و شش مینا کار  
 و هفت نفوز پارچه با و تجلیه لعل خان و در استان با و داد  
 و چون بسیاری مای رسید و شش خاصه عنایت کردید  
 و اشاره رفت میوم نوال بدولت زمین بوس رسیده

ماه شوال سرخش خواطرند بدستور مقرر اسبابین خسرو  
 پانکوه آسمانی تزیین یافت بعید گاه شرف حضور بخشید  
 پس از معاودت بکام بخشی حلالی بر دستند باو نشاندار  
 و الا تبار و نوینان فرسج مقدار و راجهای عقیدت  
 و امرای نادر بنیاد و انعامات زیاده از اندازه بود  
 ظهور در جسم و مکارم کردید نوکاسم اقای روحی نقیض  
 شده سینه در یافتیچ سپهری بیکشش عین یافت نظر  
 انور در آورد از جانب خود نیز چند سر اسب و غلام کردی  
 گذر نمیده بنیابت خلعت و چهار دیویش شوال انور  
 کردید و چون بوداق بیک مقبره ابران بطاهره از انوار قدس  
 بود و در سیوم عید اصدخان و صفیخان و ملتفت خان  
 میر تورگ به اصفالحان لذیرون شهر آوردند و در دیون  
 خام و عام باستانوس مغرکشت بعد ادای کورنش و  
 انعامات نامیده که تهنیت هفتیت جلوس بود که از اینده بط  
 خلعت و منجه کر مع و اگر کج بخش با بباله و خواجگه طلا و بان

و پندان و خوان طلا اعزاز اندوخت حوالی رستمخان جهنم  
 بودن و سر عزیز بدخشی که مجازاری او مقرر گشت هفتم شوال  
 سوغات شاه از نظر صدس که زانید از انجکه خلعتش  
 اسب و یکدانه مروریه علفان بوزن سی و هفت فراط بود  
 مجموع از معان چهار لک و صبت و دو هزار روپیه قیمت شد  
 مؤذد و ششم ذی القعدة حبش فرخنده قمری انعام گرفت  
 و وزن مسعود باین معهود بعد آمد سال چهل و پنجم انعام یافت  
 اکابر و اصاغر حضور و صو بجای با صناف کامرالی شاد  
 اندوخت و دهم ذی القعدة نوای کسر و زفرای عبدالضی سامع  
 برای کلان کردید عا طفت خسرو انوار علی ابران را حضرت  
 انصاف از زانی داشتند با تمام یک لک روپیه و غایت  
 خلعت و خنجر منیا کار با علاقه مروریه و اسب با زمین دیان  
 طلا و فسیل با زمین طلا و نواز نقره و جل زر بفت و یک زنجیر  
 قبل در یابی و یک لکی با ساز مطح انوار و انکشت ساخت و  
 مقرر شد که جواب نامه مشاغب غار سال خواهد یافت

با طبعی که گویا از اول تا آخر یک روپیه و سیم را پیش سی و  
 چهار از خط شد عاقبتی استند عای از و انمود ب لانه  
 نه هزار روپیه و طفت گشت درین هنگام چنین وزن کسی  
 شد بود روزگار رسید سال چهل و چهارم آغاز شد جهان  
 مسرت اما کردید جهانیان بکام دل رسیدند فایده ای  
 کس چنین پا و دانه هزار روپیه و طفت حضرت صاحب  
 یافت و عمر آن کین از روپیه یافتند و شمشیر مرغی  
 پاشای مذکور مرسل گردید پیارم روح الشانی خواجه احمد  
 خواجه خاوند محمود و طبعی عبد العزیز خان والی بخارا بطور  
 اختلاف رسید صفیانی و قباد خان پذیرفته شده و او را بکار  
 اقبال رسانیدند نامه و موغات از اسپان را موارثی  
 و اشتراک نمود و بختی و دیگر کتف گذارند و از آنجا یک  
 قطعه لعل مین و چهار هزار روپیه قیمت شد عاقبت پادشاه  
 از روز او را بکار مست خلعت و خنجر با علاقه مرادید و بیت  
 روپیه و منترال بگوشت برخواست درین اوان سیمیت

نسخ  
 در کتابخانه

شان

از آن سپید راجه روپیه را که شرف اسلام و راوده بود  
 و در محل تربیت یافته ناهل روپیه گشتن اقبال پادشاه  
 محمد معظّم شرف از دو و پنج بخشید بنا گوی بر نفس گفت  
 بخش جهان با فو زعلق مطا اکتساب طلب دارم که از  
 تماشای آن همچن جریخ دیده و دل برافروز و کونا کون اقطا  
 مسورت و معنی بند و زو تم الکلام چون داود خان صوبدار  
 بخت و لایت یابون از مستلقات صوبه بهار را بجا بکشی  
 مستحق ساختند بود و ارسال خلعت کسوت ملبات پوشید  
 از پیر برادر شیخ از غیرها همچنان بصوبه داری کابل سینه  
 شد غره رجب فاضل خان از اکبر آباد رسید برخی از جوان  
 و مرص آلات که حضرت اعلی در مستاده بودند از آنجا گذار  
 دوم بعرض رسید که غلیل المدخان صوبه دار لاهور که برین  
 مرص بهار اختلاف آمده بود در گذشت روز دوم از قوش  
 پرتو قدوم بهر منزل بازماندای انم حرم افکند بهر خان  
 در روح المدخان و عزیز الله بهر الشرف و افتخار خان و متقیان

سیران اصالتی و سیف الدین را طایفه مرتضی در مدینه  
میشمولی در کسم ساختند و زوجه او حمیده باو دختر ملکه باو  
مدینه را من از زمانی را بسالانده بچاه مرار رو به کاسی  
ششم شد شش تازده بنال محمد اکبر بقدر رسید و حاج  
حاجب خلعت و خمر مرغ با طایفه مرارید و انعام کتی بزار  
رو به برخواست و حضرت انصاف بخشیده از اولی تا آخر  
نیکو یک لک و هشت مرار رو به عطاشه عروان مشتاد  
و خیر فیض از فیض این شجاع و مستاده خانان و وفای از غنا  
با یون بنظر انور رسید از کیفیات نگار که همواره سرکش  
طایفه ها یون سیک و تانکی خامه و قالیع کنار بصنط ان کراید  
کی نمونه بسیار ی که در بین لک صید و بچاه کلنگ صید بسیار  
مند پرواز کردید و از بچه نگار سر غلبه که صید و بچاه  
چ آهوی بجه دام در آمد آهوی بدست خاص و چیت آهوی  
ز دست جمعی که در با در حضرت صید یافته بودند از با در آمد  
بقیه را حکم اطلاق صادر شد و عرض رسید اول آهوی بسیار بجه

در آمد و بجه

در آمد بود به بیت مجموعی بم خوزه بر این فرخنده حکم کردند و بجه  
آسیب شایخ رسید و وقت پاک شدند و قریب هزار آهوی بدست  
ز غرایب سواخ که در بن ایام بو عرض رسید انکه جمعی از اطفال  
در قصبه بون بیت بیازی پیشگاه و وزیر پیشگاه مدینه بودند  
از آنجکه دو کس در بر آمدند شش تازده حکم زان آهوی و او را شایخ  
بسیاست کرد و آن ناهوش جوی که در دست داشت چنان  
بر سر مر دوز که سر از هوای زندگی عالی شد ان لوجه کردید  
**فصل در بنده ولایت کج معده و ولایت** چون در او اسیر  
سال هزار و شصت هجری بسبب بیماری حضرت اعلی در جمیع  
سرحد بانو رشتش رخاست هم زاین زمین از کج بهار و کلاه  
کا مر و ب متعلقه ولایت ممالک پاوستهای را به قرون در او  
در وقت حلی و چسبکه را حراشام که ولایت خود را از ترکیز  
علا کر حضرت طراز امین می بند شست او نیزه نمود و انصرف و  
ند که بجه و شکر غلیم از راه خوشی بولایت کا مر و ب بن  
بود و خانان سرانجام این دو قسم است و بنده بجه



و حکیم هندی تدبیرات شایسته بطور پوست و حیرات برات  
 مشهور و مریض منسج ریح استیاج و باب غرض شد مقدم  
 عسل عافیت نمودند و هم دمی الحکیم صبغی توجیه نمودند و صغیر  
 غنی و شیر جمال عالم آرا میباشند و در فقه و عیسیه  
 و کردیدند و از دهم جشن وزن قمری هفت گشت سال  
 چینی و ششم آغاز شد و هفتان از قیصر راجه جوست که بصورت  
 کرات ملوک گشتند و ملوک اضافی شش هزار و چهار صد و  
 اتفاق کردید و صوکیان بخاری از گشت از و ابراهیم مضاف  
 دو هزار و پانصد و چهار صد سوار که افزای اند و گشت  
 علاوین که پیشکش دادند و در حلقه یافته مریض شد و در  
 رشت از جهان برست محمد علی در پیش کشیدند و تقصیرات  
 بر زانو نیز از منصب سوار کردید و بود و پنجاه و هشت  
 خدمت یافتی و در حمت مضاف هزار و پانصد و هشتاد  
 کردید و سیفان متزوی از شهر مذکور آمده بغایت خلعت  
 و منصب و عزیزی هزار و پانصد سوار سرانسراری پادشاه

۸۰۰ لاله

غزه حمادی الاول جشن وزن منسی منفه گشت سال جشن  
 شروع شد عالم حکام دل رسید عالمین ممنون طالع خوش  
 کردیدند و پنج تاجان که در سال اول تقصیری معاشیه بود و در  
 باره مضاف چهار هزار و چهار صد سوار کامیاب کردید و فتح  
 شهر مذکور لولای توجیه سمیت نجاب در ششده در منزل  
 فاضلین میر سیامان در خدمت نمودند و از و لولای کارخان  
 از راه رست بهار سلطه رود و خود از سمت محض و پنجاه  
 و هشتان توجیه شدند و هم رجب و از سلطه بقدر هم سالون  
 سر رخت کردند و رجب پند چون از او گذشت و روز بود  
 در مکارخان راجه صاحب طه و ق و مالک فرستادند  
 و از دهم رجب قطب الدین خلیفگی و جدار چون که برآید  
 انجام هم ستر سال و میندار ولایت حاکم را که منشا افتاد  
 کردید و برادر زاده و اسب از فوت راجل مدخل کرده بود  
 با یک سپه و هم واقف که مکی تصدق بود و در فاضلین  
 و در ولایت حسن شهابت خان مذکور از حضور اسلام ظهور پادشاه

موسوم گردید و در تمام جمیع **بشت** چون خانان سپهسالار  
 حجت گذرانیدن ایام برسات در مهر پور بر محل اقامت افتاد  
 و تمام روی زمین را آب گرفت آشامید و لیرای لغز گردید و  
 چون سپاه را بحال سوار می نمود و شوقی آمدند از حد گذشت  
 و راجه را که کوهستان نام روپ برآمد نهادند و برخاست  
 غیر از که کاف و مهر پور بجای در تصرف علی که منصور غانده و اف  
 منفرد گشت و با شریعت هوا با هم رسید و جمعی کثیر بر بط  
 حیات در خوشی شدند و در جمیع ولایت آشامید و اخیار سر کشید  
 کرده خلقی انبوه از میخانه نیز در کوهستانها بر کات جهنم  
 پیوستند و در عیندت قوت لشکر و واجب برنج و گوشت  
 که از میخانه سپهسالار بدست آمدند و دو چاره جزیره بود  
 و منظر ایام برسات بود و در او اسطرابان روی می آورد و در  
 کشیده های او و قنیر رسید او از سرع الاول که زمینها را در  
 شد افواج اطراف و نوای دگر باره قتلای پدید می کرد و راجه  
 کوهستان کریمیت و انجمن مصلحت نمود سپهسالار قبول

نموده اند

کرده عازم نام روپ گشت و در خال انجمن سپهسالار  
 بطول شد بدین حد سپهسالار لشکران از محن و این که گشته  
 آمده بود و در خوف و لرزه بدن حیات او در چنان مکان قرار  
 شده بود که گشتند از حد و می نمود و می نمود و می نمود  
 این یعنی رهین طاعت گشتند و چهارم حمادی اولی یکم کربلا  
 رفت بنا بر ضرورت از او مصلحت و غم معاودت معتمد بود  
 و راجه که گرفتاری خود قریب میباید بدیر خان تو مسکن  
 و مومنی از میخانه را از او راضی ساخت و چشم حمادی اولی  
 و کلای را به رسید و چنگش مبت بر او و طای و یک لک گشت  
 برادر بود که نقره و هفت رنجه نعل این سپهسالار در توده را چنگش  
 از میخانه نعل و مع از او سپهسالار و سپهسالار و در توده را چنگش  
 زمین آشامید که با راجه قراعت داشت و با راجه راجه را چنگش  
 راجه که بودن آنها در میان رسیدن نموده چنگش بر روی آنجا بود  
 اسود شده بود و چنگش راجه را در ساپنده چنگش و چنگش راجه  
 و زمین کوهستان نام روپ کوچ نموده در هفت معاودت

بصوب بنگال فرستاد و دست و دویم بکوه که رسید  
 نیز دهم رجب از کجی کوچ کرده بموضع پانده که مقبل کوچ  
 آنروی آب و اقامت نمود و در شنبه خان را بجهت  
 کار و بفرستاد و درین ایام امر این ادا شد او که شنبه  
 و چون حال چنان دید که کار از آنجا که بهر که هم زبان  
 استولی شده بود فتن نمود و خود جانب حضور درویش  
 دوم رمضان از ششم سال هجری در دو کوهی حضور  
 داعی حق را بیک جانب گفت **آغاز سال ششم هجری**  
**خفت و ماهی** در ماه مبارک رمضان کار در  
 بارگاه سلطنت لوازم جشن در باغ و لکشا که آنروی آب باقی  
 و اقامت ترتیب دادند و حضرت چهار روز بوی تو جه بزم  
 با فراغت باغ مذکور و در شنبه بهار فرمودند و چهار روز  
 رحلت خانان بجز رسید پناه داده محمد معظم  
 محمد و شیخان غرق و فرموده او را همراه حضور آوردند و  
 خلعت از سوکواری بر آمد نماز عید در مصلای جنبه تقدیم

پیش از این

بدست پناه دای کامکار و امرای نامدار از حضور و صحبت  
 نیز در شنبه شرف استیلا یافتند بیستم شوال را بیت  
 پناه دای را بفرستاد و در شنبه خان را بجهت  
 و ابرو و لیسیر لایم او بریده شدن سیاه او هنگام مقابله  
 و شنبه گفتن ابو الفتح خان را بجهت و چون این معنی از خلعت  
 عده امرای فلاح شد و جنبه جانب آنده حضور داری و کن  
 از قیام و بیرون پناه دای و محمد معظم توفیق یافت و در  
 صاحب موی بکار از انتقال معظم شیخان مامور گردید و چهار  
 ماه حضور قصب بهر که از اینجا داخل کوستان کشته بنو فقیض  
 اند و نزول اشراف شد و چون بسبب توفیق در راه نور  
 از راه سرخیان رسیده بود و توجه موی کشته سران را به نور  
 کرد و به حکمت راجه سپید و کجا شیخان و زواید او در ساحل  
 آب جانب اقامت کردند و طاهران یعنی از امر از حضرت  
 یافت و شیخان با جمعی مامور شد که پای کتی بهر خبر داری و  
 قیام نماید و بر حق امر او را با بختیات لازم رکاب بوده محمد

و فاضلین سمنزل از مکتب بل میباید تا در رسم از هر کس  
 و رایش میجو که چه بخواند و کتب مال میجو که معنی خوف بود  
 از پیشتر گشته چون ملازمت کمان و تبار کرد و بجان رو بر  
 آید و کشته شود و طرف هر دو میباید و جوان و ران  
 دست داده چند ماهه فیصل با دستهای و بار بر دارم مردم  
 آن کوه روان بجای پاک افتاد و عرصه غلبت کونی شد که اگر  
 خیالان اثری بود در خانه تابانان چه رسد و اسیران و اقله  
 خواران کس با دشت و نعل و زره پر در جنگی بوخت کراسته و از  
 زمان در خاطر قدسی میماند هر محکم کردید که باز بگریخته بود و بنویسند  
 غره دو الفقه روی تو به بگشای کشیده آوردند چون راجه برکت  
 مستعدی جهات دیوانی در گذشت باز هم شهر مذکور منصب  
 وزارت فاضلین معوض گشت و افتخار بخدمت خان  
 سرافرازی یافت و در عهد سلطنت اعلیحضرت هر سال در چاه  
 هفتاد و نه هزار روپیه بواسطه عهد و اتفاق میشد و در  
 هفت ماه دیگر وجهی مسترد نمود حکم احسان توأم صادر شد که در

نجاه برادر

نجاه

نجاه بدستور سابق عمل نموده در هفت ماه دیگر سر ماه ده بر  
 که از سابق و لایق سالی یک لک و چهل و چهار روپیه باشد  
 بار بایستحقاق اتفاق شود هفتاد و هشت مسم دی الفقه و از پیشتر  
 بعقل آمد سال چهل و هفتم آغاز شد سائر عدهای حضور و محاسبات  
 بوقت آمد و اسباب میباید شد فاضلین لیس از خود رتبه دیوانی  
 سر من شد بدستگاه شد و هفتم شهر مذکور جهان گذر از لایق  
 نمود و بران الدین برادر زاده او که تان از بران آمده بود  
 در طبایعی هفت از ما تم برآمد و مورد نظر از پیشتر و بعد از  
 اندوز شد از سیر حبس لک کشیده است و دویم محرم از آن  
 از هفت آباد و جنوب و در لایق طایفه لاهور حضرت فرمود و در  
 خان صوبه در مالود جهت تقویض خدمت وزارت طلب حضور  
 شد و بخان بجای او منصوب گردید و هفتم ربيع الاول را  
 نظر آیت بر قوسادت بدار سلطه لاهور افکنند و از دوم  
 خشت و زن شمسی اتفاق یافت سال چهل و هشتم از عمر جان  
 آغاز شد عاقبتی که در لاهور متروقی بود و بکرمت مرتضی



را سلطان محمد عظیم موسوم نمودند **در سال ششم**  
 سال **در سال ششم** در روز دوشنبه و اجری درین اوقات هانوی  
 شهر کرامت بهر رمضان در رسید سال ششم فرمازوی در روز  
 شروع افزود اسبابش بن میا کردید بعد مراجعت از محلی  
 به منف مکتومت و اصل رسید و لاهی خلافت نمودند حاجی احمد  
 که در سال چهارم بهر کس بر بنیدن مبلغ شش لک شصت هزار  
 روپیه تخریم شد نصیب از اوها اند قدر او چنان شریف بود  
 جبهه بی استخوان خلافت شد و چهارده سراسر بی پیش  
 گذارند مسیحی فرستاد پیرایه که معطر دولت خلافت  
 حاصل کرده محض نیاز و نه سراسر بی و برکات بفرمودند  
 آورد بنیت خلعت و اندام شش هزار روپیه میباش  
 ششید ی کامل سفر حکم جسته و رسید عبدالله فرستاد و حضرت  
 با صی یف و تحایف کناسی رسیدند بطبی خایع و انعام  
 نذر و سرایه اعتبار اخذ و ششید و خراسان بی کمال  
 حکم بن ارشد ششید بود و بظرف کس رسید و ابن ششید

هانوی

هانوی افزود و بجز در سکا مراریت طه هانوی بود و بجز  
 عاکفان سده خلافت رسید که اعتبار خان حاکم  
 از حصار سستی آباد و بر آمد رعد الله در جان فوج داری نوای کجایی  
 از معبر کشت خدمتش بهوشند از خان محمود و از مستقیم شد ششم  
 و نفعده مهار و جویس که از دکن رسیده بود از یافت  
 چهره اعتبار را رست به خدمت شوال شش وزن قمری انقیاد و یا  
 هانوی سال و نهم آغاز جهان از ای نمود و ششید و نوزده ششید  
 سراسر از ای ششید بهای حضور و صویات کردید ای کرم  
 جسته و حضرت بهت بلغات لایقه حسن و نقد کام دل اند و حضرت  
 انوارات یافتند و هم بی آنچه بقدرم عید انخی آواره عیش ششید  
 نوزدهم و کوشین عید کالی باه و شام اروانی تحبیر و لایه ای کلمه  
 بر کس که بچندین میانجهانی وضع و میان کار طور ششید  
 از جگر ششید و صحرای طوبیان بارگاه خلعت و جبهه کرد  
 و کوشین ای قزاقان که ششید غایت زاجی کس که و لایه  
 و دیگر بر دکان ششید بهر روز و در حال و دیگر قلاع سیوا

بر سگال مفتوح گردید و اندک آن مال است که از کشتن  
 خواهد کشتید پیش بینی را که رسیده کن نزد راجه فرستاده  
 استند عا امان نمود و بعد و بقول راجه از بهر پس رسته  
 مست و در قلعه تسلیم اولیای دولت نمود و بهتم ذی قعدة  
 بی سلاح طاعتی شد راجه باو معاف نمود و نزد خود داده بکین  
 و مال امان داد و شمشیر و جدر مرصع بدو بخشید و تکلیف برآ  
 بستن نمود و نزد ولیر خان فرستاد او نیز انواع رعایا نمود  
 و بموجب انعام عمده راجه از فرمان بستی بر بخشایش و خلعت  
 از جانب خلافت بنام او عطا کردید و سپینها بر سرش  
 خنجر اری خنجر سوار سمه لغزنی یافت سر کرده راجه در صلبه  
 حسن خدمت از اصل و اضافت هفت هزاره هفت هزار  
 دو سینه سپهر اعظم اعجاز افراخت و پیشش را که که  
 در حضور بود و ولیر خان و دود خان و کیر سیکه و  
 غیر هم مورد انواع مواهبستند چون عادیان چا پری و زوای  
 سگیش نهادن و سینه و در اعانک و اسکیو شیدریغ معلی

کاج

ارجو

بی هیچ عیادت  
 منصفه در مرتبت  
 در ویرایغ مطیع باورفت  
 در حیرت در روستا  
 در حیرت گدشته باهور رسد و از تخریب  
 بهبود داری این قیام نماید مست و بجم جمادی اولی جشن درین  
 نمایی یعنی آمد سال پنجم آغاز طراز شد از کوشته وقایع نگارین  
 صوبه کشمیر و عرصه داشت بر او خان زمیندارت مسووس نگاه  
 خلافت کرد که خان والا و دومان عبداللہ کاشغر که ولیر خان  
 در پیشش را و ستولی شده بود با اهل و عیال و مسعود و دی از ملا و  
 عازت زده ولی سامان نقصد و سول و التی بلر و دولت فیض فرین  
 روی غریت بدین صوبه بناده و خواجه اسحق که برسم سعادت  
 نزد او رفته بود و در خیانت با او طاعتی شده در زمان و در طاعت  
 شده است غفریب کشمیر خواهد رسید حضرت شهنشاهی باستان  
 رنجیز از غایت رفعت و قدر دانی خواجه صادق بدین سی سید  
 راجه تقدیر برسم هماننداری آنست که این تقدیر نمودند و نصیب

و صیحه صبح و کینه و نه سر

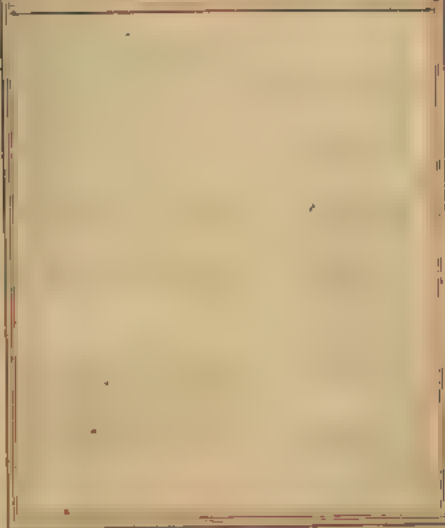
طلوع و درخت و بر خیز از

در خانه شب و صبح و هرگاه و هرگاه  
آنها در آن شب حکم فرمودند که فرستادند بکثرت فتنه ای  
و لاد و دمان ملاقی شوند و تا رسیدن خاموشی بر سر  
لا مع التور بمحمد از روی قیام نمایند و بر کتب مطاع بسیار از خان  
کشمیر صاه رسیده که چون بدان خطه رسید بر سر کار اشراف  
اعلی سامان جمیع ضروریات و مایحتاج آن رفیع قدر نمودند  
پناه هزار رویداد خواند انصوب داده هرگاه روانه درگاه  
پناه کرد و خود همراه کشته خان مشا را الیه را بارگاه خلافت  
رساند و محمد امینی صوبه در راه را فرمان شد که چون بانگر  
سلطنت دارد که دولتم اعزاز و اکرام بجهت آورده و طایفه  
بر وجه این تقدیم نماید و چنانچه از رویداد سرکار خاصه شریفه  
گرفته و برخی امتد از جانب خود بدید و همچنین جمیع حکام  
که بر سر راه بودند حکم کردند که جایگاه را متب مهمان داری  
و بطور رسانند

دارنده

دارنده و مستحق خویش این شایسته بجز از اندر هم  
و ششمه خان از تفریح محمد امینی بکشد و مناسبت القدر  
سرمد کشته عطا بی خلعت خاص و قلعه آن صبح و از سر  
و درین نام خواه بهول بقعه داری کوالی را از تفریح محمد خان  
که دیده بهایت خلعت و اسب و خمر و خطاب خدمتکارانی  
نه و خدمتکار بکشد و مکر از خان می طلبت درین اوقات چون  
سوار بخانه بعضی ملوک رسید که اشامان مرو و دیگر باره از راه  
با عاقبت اندیشی قدم جرات از خدمت خویش شهادت با لشکری  
انوه و نواره عظیم بر بر کوتهی که سرحد ولایت بنگاله است  
اند و بنا بر عدم وصول به و تسهیل فیروز خان نهاده و از آنجا  
بر قلعه کوتهی استیلا یافته و خانه کور با اکثر همایان  
جان در راه عبودیت در بافته است رای عالم آرای جهان  
آتش نموده که کی استیلا می سلطان سلطنت با لشکری از  
حصن بر دفع فتنه انصوبان مقرر معین کشته به بنگاله رود و در  
زعمار کوتهی انصوب نیز بهر نامان خویش ملوک با فتنه و نادر

انکرده خدایان پشوده بر دوازده سال بران راجه رسیده که بخت این  
 معین گردید و سبب و یکم ده مذکور بخت غفلت و بیانی  
 طلاق و حمد هر صبح با علامه مردارید مورد نورش گشته رحمت شد  
 و نصیر کمان و کیر تسبیح که بهر تیره در کمان تیره تسبیح مرید و بهر دم و سود  
 و جمعی دیگر از عدد با و منصب امان و هزار و پانصد احدی و پانصد و بیست  
 با او تعیین یافتند و این را در



بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا وقلنا ما نحبك يا كريم

که کشف فی الدلی والاخرة خالصه بهر کیش محمد جهان آفرینی ز سرکار  
که بخار کفاره از دست بنگ تحریر و نامه نیایش نگر جانان  
از نی همیشه بهار است که انجام کردار به از دست سامان پذیر  
تا همان را فیض هدایت او نامی بخشید بر کعبه نور عتبات او  
هم آفتاب درخشید من هدایت و اسبته لطف او تا خیر  
مشق کرم نغمه نشانی عبارات حدیث از حرف و صوت  
کلام بهر هنر ادراک استعارات و صفات از اصل خود و روان  
چون بختضای حکمت کلام خوش از اسرار جمیع قدرت شمه بر

سوره و درو بطیفات خیر و بختی دل داشت اباد کریم  
ناموس دولت جاوید انعام روشنگر اندام و ماه اسلام  
نخچه اصطلاح عقل و نفس به اعتدال نگر غیب صمد و ابراهیم  
در معیه انوار و احباب و ارواح رونق روز باز در محبت خاص  
عام مجموع جمیع ذات و صفات ادب فرمای تو آموزان  
مکونات را برانی تنم مکارم اخلاق مسبوته نمودن اعظم  
اسطر خجانش الهی در جهان پروری و جهان داری این بجای  
اخذ او ندی را کار است و آنکه را در ارض نامتاهی وارو شد بر  
آفرینش تبار نمود و آینه سینه صفا خزینه بر دان و تابعان مصطفی  
انوار را رشت و آواز سدا از زنگ ظلمت و جهالت پاک زد  
صلی الله علیه و آله و سلم بار خدایانه در ابتدا امر الکفاری که شایسته  
حضرت تو باشد و نه در انتها امر کرداری که جبار پناه تو اند  
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا کما کننا لک شی فی قدر و بالاجابه جدید  
اما بعد بر ضیاء خورشید غفلت بردار لا شکوه خرد بر دران سواد  
بروه که برده کشایان اسرار کس دنیا و دانیان الطوار جهان

آنچه به غایت واضح باد که کن ب بلاغت فصاحت و الاخطاب عالمگیر  
 مستقر و قایم ده سال دولت ابد از خدای عز و جل آگاه باشد  
 ولایت بنیاد عادل کامل عالم عامل است شاهی که کجاست آن و بر  
 سر سبزه دولت باغ امید بر تاج فشانده است تنها بر تخت  
 کشیده از عیبهها جبرئیل آفرین صورت سلیمانجا عیسی سیرت  
 قلا و زسلوک ختم ملوک اسوه العارفین و المجاهدین بنده خلفاء  
 الراشدین صاحب المجاهدات و المغازی الذی عدل سادیدینه  
 بهل الثقلین یواری ابوالمظفر علی الدین محمد ورنک زبیب عالمگیر  
 غازی کاشته خامه بدایع بخار میرزا محمد کاظم سرآمد سنجان  
 نادره کارست و چون خدیو عالم صورت موسی جنتی جنتی  
 مبنی و پستی را تا بس شاهی باطن مقدم بر ظاهر را تا ظاهر بود  
 را قلم از نسوید ممیغ شد لب بر رخا مشان خنده ابر صندل و ملک  
 سرمد در عهد رحمت محمد پادشاه جهان مستبد اهل جهانیا ابر کبریا  
 احسان دریای ذخایر بکبران سلطان محققین و معجزین بر پای  
 محمدن و محمدن حافظ کلام مجید حامی دین حمید حکم جلال

عالمگیر

خداوندی و بنده یواری ابوالمظفر قطب الدین شاه عالم بهادر  
 پادشاه غازی که نهها روزگار جهان و نو و مسلک عصا  
 سبب مجبور فضایل و کمالات خیر لیس سعادت و دیا چه دفتر  
 و انانی فایده کن عیبه و کثانی بدر آسمان امارت صدر دیوان  
 وزارت و دستور حسن عمل کجور لطف و زل فقیه ناب زیارت  
 خانه خدا سعادت انتساب طواف سر قدر رسول مجتبی پاک طینت  
 روست فضیله عنایت لطف در برید خاص حضرت عالم گیر کبریا  
 محمد سانی مستعد خان رابعی که لب جلال و جلال سال صادرات  
 و دور دات گفتار و کردار حضرت در پرده اختتامانده و کار  
 جهان داری و بار نامه عالم کبری بقیه ندوین بناده نو که در جام  
 معنی جانشینی یابی و در اطراف حمت و انی لسانی سلطنت است خد  
 انیت که ازین عهد بهرانی گفتیم امر است خیر قرون از خود صندل  
 نقیصه سر انجام مین کار با موقوف فرمایند کار فرمایان قدرت  
 و یاوران صایف کز زبان دانست و بی وجود با سود انیان  
 نخل طاق لسیان افراد و قایم حضور و صوحت فرمایند

عالمگیر

صلح عقد تحریر باسانی که ایدار است شریفه محبت و اخلاص با جزئی  
 مقصد هر خصوصیت و یادگاری بر حقیقت دوران بخانه اندکی  
 و یکبار مخطوط و متمم من و زنی پیدا کرد که گنینه که هم حق ملک است  
 حسانت هر و مرشد کانیات بر دست عقیدت نعمت دارد  
 و عدت لایع حلقه بیرون در دولت بوده آنچه خود دیده و آنچه  
 از ثقات را باب معاطه آنوقت تحقیق کرد بقید تمیق آورد  
 و چون این نظر نامه اقبال ختامه حاوی فتوحات پادشاه عالم گشته  
 تسمیه اش باثر عالم گیر که هم نام است هم تاریخ تمام مناسبت  
 هر چند خوانا کشیده یک عیب است و کشیده صد عیب است  
 استطاعت در خانه سرجه و همان که خود ساقی خوشام  
 درین دیر نامنت کش کردم از غیر الحمد لله والمنه طالع یاوکی  
 اگر دست بفرستم که است تا چنین محلی مفصل موزی بنفید با داد  
 برکننده و حید جمع آمد و بخیل بوسید جمیل تدکار نام اکثری از  
 عاقبت نخر ثوابی حاصل کرد و امید که این جہتمتی کو سر در پیشگاه خود  
 صاحب نظران قدر و قیمت قبول کرد و اگر تیری نقصان خطا

داشته باشد از تابلقاب اصلاح جوهر سنجی آن آب رنگ  
 دیگر پذیرد ویت علامت امت ان عارفان با کرم که یک صواب  
 و صد خط بخشد **در بیان دهم رسیدن نامه**  
**در بیان دهم رسیدن نامه** درین اوان حسنی اقران  
 رمضان سعادت ضامن بخت جانیان گشت سال و پنج  
 اسبین خلافت عالم گیر بی پیرایه اختتام گرفت و سال یازدهم  
 آغاز شد که بر دوزان بارگاه شمس اتحادش سعید بر افشاند  
 و یام مسیام تقدیم صوم شمار و قیام میل سر آمد و پهل فرخنده  
 شوال بر اوج خرمی بر افشاموسسین و دو شمشادگان مشیر  
 و ملت و مظهر امن امان در لایع نشاط و اجناسا عالمین جبار  
 و کانه عید فطر مصیبتی شریف فرموده بعد مراجعت در دیوان  
 عام رونق تخت رصع بخار بکوس نفی آثار افرودند یادشانه داد  
 عظام امرای کرام با دای تلبات مبارک با و تارک را گشتند  
 و بنوار شرف اضافه و خلایع و خطاب بی شانه بیادشانه مراد  
 شمر محمد اعظم خلعت و دهب و رصع و بیادشانه مراد و الکر که

خلعت عنایت بجهه الملک جعفر خان خلعت و خنجر و سینه بستم  
 رحمت کردید و دانشمند خان میر بخشی عنایت خلعت و خنجر  
 و از اصل و اضاف و منصب بجزاری و دوازده سوار احتیاج یافت  
 حکیم الملک از اصل و اضاف و منصب و دوازده پادشاهی یکصد سوار  
 و ستمخان و دوازده پادشاهی یکصد سوار و دو صد سوار و لطف احمد خان  
 دوازده پادشاهی یکصد سوار و سوار سوار افرازی یافتند محمد اسمعیل  
 ولد احمد خان منصب مجیدی و سوار افرازی شد محمد یعقوب و محمد  
 چهار صدی یکصد سوار و دو صدی و دو صد سوار اضاف یافت  
 از آسمانی از فقیر لشکر خان بنظم صوبه بهار مقر شد از اصل  
 و اضاف و منصب بجزاری و دوازده سوار و دوازده پادشاهی  
 احمد آباد کجرات شرف ملازمت دریافت بخدمت صوبه داری  
 دار الملک کابل از فقیر رسید امیر خان مهابات اندوخت از آنجا  
 که این برکنیده دین یاوران را با طبع برکسم بود و نشاط عشقی  
 عنایت داد و او را پرستی فرصت توجه به انبیا طلب نه حکمت  
 از بابش طاعت بخانی و بلوچان و روس بن و دیگران بجماعت آمدند با

و بعد

و بعد بستم غنایم و از نذر رفته تا بجایه ممنوع شد و فتنه شدن  
 از صفای خاطر اقصای دایه که بدست شوال و الامرت  
 عبداله خان را که لطف به در انظار رسیده و در یکی از بابین  
 فرود آمده بود و او را بجای حکم مقدس لوازم ضیافت بستم رسید باز  
 انعام مذکور زبده امرای عظام حمله الملک جعفر خان و احمد خان  
 تا چون شهر بدیده شده مبارکاه اقبال آوردند با مغزی الهام  
 سوارای مصافحه نموده تا دروازه خاص و عام سپ سوار را بجای  
 برپا گشتند از کتیره سرخ پیاده کتیره فقره رسید از انبیا  
 و عام و تخت صبح را جلای افرازی دیده تیرگی کشیده نموده متصل  
 کتیره طلایشتان و آب خاصه که حرمش شده بود نوش جان  
 کرد و عسای صبح کومت شده را بدست آورست و غنایم  
 رسید و برگرفت بعد مر و یکبار سر و شش کمری یعنی از آمده  
 محتوی روح امکان فرود و شش جهان زب نظر فرمودید  
 سمت و ریافته نشست بعد ساعتی افتاب و دم حضرت از مشرق  
 دولت طالع کردید خان پیشتر به نعت ادای او طبع خود و تقدیم

و اب مصافی اعزاز قصب کردید با تمام اشرفاقت عینی و غیرت  
چهره امید شن افروخت و کلفت و محنت غربت را چرخ پا  
شاد کای به سر انجاسی پای به بر زمین و در بخشش امید ان دست  
انگیز را بدست گرفت پوست گرفته مسجد شریف آوردند بعد  
سر در نیم ساعتی با کرام حضرت و کرم کردانند نیکه تاز خان و  
مبارز خان و خواجه محمد صادق کجایی رستخیزان مرحوم که سر زنی  
و نشین ست و از سر کار خاصه شریفه فرستاد و دیگر لوازم آن  
گشته رونق و صفای تازه یافته بود رسانیدند و بطریق یک  
بر روی نقد و جنس است برار و به و شرده سر سب با آن  
و نقاره و جن زر بخت که در دیوانخانه به خیر همیا کرده بودند  
از وخت روز دیگر لیسیر باغ صاحب آباد با محذرات رفته تمام  
روز مسرت اند و ز بود از طرف ملکه زمان مالکه دوران سکونت  
جهان احسان اقامت است برار و به و شرده تقویر بار چو  
مرصع با سولگت ره و با نشان مرصع با جوا کج طلاء و سکه آن میان کار  
و و کمره عمار و دو صد قاب طعام و ار کج و بان بر رتیب و خند

از زرد

او از و و سبب ماله که در حضرت از حد است و سبب  
ایوان استاده بود مذکر حاکم الملک خان با جود حضور آورده  
نه در ج فاصل بود خان آداب بجا آورد و حضرت دست رست  
هر تر به که نشسته بود موجب حکم در همان چشمه مقابل آباد  
عنا نشسته و بجای الملک سنان رفت که تا جاکشایان غنرت از  
ایشان کرد و با خان همین عایشه و خود بخواجه شریف بروند  
مست و سیوم ذوالقعدة در انجمن خاص عینی نه و زن مسعود  
نری باین معهود و بعد آمد سال نچه و دوم از عمر اید طراز عاید  
با نایزاد با و الا قدر و امرای حضور و صیحات بر احم کونا کون  
س مدد بیکشای لایق از طرف نواب قدسی شای یکصد  
از دیگر محذرات حق حرمت و نوتشان عالیشان از نظر نور گذشت  
خود ذی کج رحمت با و دختر مرزبان شام بجا لاله و اوج اخراج  
عظمت با و شاهزاده محمد غلسم در آمد کابین یک لک شستاد  
هر روز به از و اقد صوبه تنه معروف و الا کردید که قصبه بهای  
نقد بندر بهری از آسیب زلزله باسی هزار خانه و از زمین

فرودست هم دینی کج جبهه دای دو کانه عید اصحی قرین مبارکی میباید  
تشریف بردند همد هم صفایینا لاجبت شتال عالی بزم و صلوات  
کوهر کبر است و افضل نام و شاهزاده محمد عظیم جهان را  
صید کریمه دار شکوه و نادره بانو یکم دختر جهان بانو یکم بیست و  
کون سلطان بر وزیر برادر کلان اعلی حضرت که نواب فلک اصحاب جهان  
بانو یکم معروف به یک صاحب عشره کلان حضرت العقیقه حضرت  
بفرزندی بود آهسته اند در دولترای ایشان ارادت کی نیست محراب  
صبر خان و دیگر نو نسیان سلجوق یک که شصت هزار روست  
رسانند نسیم روح الاول لشکر خان از قریه طاهر خان بخت  
صوبه داری هتانی سر فرزند از واقعه صوبه بنگال معروف به بنگاه  
والا کو دی که اول کرد و غبار ز جوت باز صوبتی حبیب پسر بلندتی  
منو ارشد بعد چند ساعت که ز نظر غایب گردید تا نیم فرسخ مردم  
و جانور گشته و زخمی افتاده بودند همد هم بیست و پنج روح الاغ از دوش  
چون بر زمین رسید که از خم شهر روح الاول پست و در و در غلی  
بر این نشسته تمام می بارد اکثر غارات مالیه و یو از شرقی و جنوبی

مید

مهند شده و چند جابر قاده و چند کس از اسب جان داده  
و بعضی به پوشش شده بهوش آمدند شنوای مانده و عید البقی خان  
بعد تغییر خدمت تجور خجندار اصل و اصنافه مسند و بهراری  
کبر از سوار است میز یافته بخدمت فوج داری مهابیل کرده  
محمد علی خان بخدمت دیوانی نواب نونقاب روشن را بی یکم  
سر فرزند کردید حکم معاش بیم بصوبه داران و فوج داران صوبه  
و او ده صادر شد حجاز که اطفال مطلوب را محبوب یکینه بخت نمود  
مسند و مغول هر که هم می بفرستند تا کیده و کیده اکید و نشد  
که کسی بر کبایر منسل شنیج کرد و دست و پنجم جادی ادا و در این  
خاص غنی که برای جیش وزن شنیج من جیش وانی آریز یافته  
بود بایه افزای او رنگ سلطنت شدند سال بخواه و یکم از عمر جاوید  
طراز آغار شد رسم وزن موقوف فرمودند شاهزادگانی  
والا مرتب و امرای منسل منزلت با دای تسلیات مبارک و  
سر فرزندی و خوشدلی اند و قه مورد و در جسم و نوازشها کنند  
شکست با و شاهزادگان و نسیان بدرجه قبول رسید و فرزند

اقرح خدمت محمد خاتم نبوت حضرت خاتم النبیین و  
 مصطفی العالمین را که بپند و چون جان که امیر عبد الله بن  
 قرین خرمی و شاه گامی و بشمول برنج و تفقدات خسروانی و دار  
 اختلافه کبر و ده از محسن و مشاق مغرب است و دو غنیمت طواف حرمین  
 شرفین زاد بها الله قدر و جلالت ایشان و غنیمت بود این افتخار  
 خدمت مکرر با جواز انقضای شایسته و کام و مقفی المرام مرضی  
 شدت بکمال اندک بر بردارن پیشگاه سلطنت سامان تواریم و  
 بیخبر سفر بود لایق نموده و بر این گرامت نشان بهجود و دلالت  
 و حکام و فواید ارا از دار الخلافه شاه جهان آباد تا بندر سورت  
 صادر شده که این تسبیح قدر را از حد و در خویش تا بین شاه سبک  
 و همانند مان به ستودن حکام که من معین شدند و از انوار آن  
 مبلغ ده لک روپیه از خزانه پادشاهی آن گرامت مرثیه عاید کرد  
 عنایتان دیوان طالع ابراهیم و اضافت بمقتضای منصبی بلصحه  
 مورد عنایت کرد بدین شیخ سلیمان جبار و علی عبدالستار از قریه میر  
 حسینی از اصل و اضافت بمقتضای هفت و سوار سر بلند شد

میرزا نور محمد العزیز و الی الخ اینها من منصب میرزا علی در امانت  
 حاصل کرد و رسید به خان صوبه دار مغز و الی الخ در خدمت نمود  
 با لصد مهر و دو هزار تاج که در اینجا بدیافت شرف قدس  
 و گذشتن قوت الطهرات ملت دست انوار پوست شد  
 او فرستاد از فرقدان گذشت خوشحالان و دیگران باب خدمت  
 با مقام سه هزار روپیه و چهل دست خلعت پوشیدنی خدمت  
 سید عثمان فرستاده شرف ملک حضرت معصومه و دست خلعت  
 نه هزار روپیه و اسب با سار نقره یافت تفریح خان بک  
 تن از قریه کفاحان مغر شد طاهر خان صوبه دار مغز و الی الخ  
 ملازمت نمود و یکصد مهر و یکصد روپیه بخار گذراند و در میان  
 مهاجرتان ثبت تولد میرزا نظر انور گذشت بزمانه یک موم  
 شد بخشیمان عظام حکم و الاغراف یافت که در صدی سوار  
 اهل خدمات زمینداران سواران بر طواف نمایند حضرت کتبان  
 خدمت پادشاه بود و ده مجاز منظم و مختار خان قلعه پر بند  
 بر فرار رسید و بهر ملازمت علی شرف انداخته معصای افتخار



محل سرای پادشاه را ده پاره بود و دوم طلوع  
 پادشاه در خوشی بود و تحت طلوع یکسوس مبارک روین گرفت  
 بوشان بارگاه و انبندیم تسلیمات مبارکها و اعزاز خود  
 حکم نه نه هزار و باقیه یکسوس تسلیمات عظیم تسلیم صلح  
 و دیگر از ادوار و خلعی نه برای تسلیم پادشاه  
 از اجلاس جواهر و پاره قیمت بخاک روپه از نظر انور  
 بعد از آن محل شریف برده بدو خلع نه مراحت فرمودند  
 وقت سواری بیرون دروازه نقاره خانه و الا آمده دولتی  
 در یافتند و وقت مراحت از اندرون عسکری نه بوقت  
 رسیدند نیز دهم عبدالرشید مغیر لولیان حکم کاغذ  
 اعلی استعاده یافته نماز نظر انور که را اندامه و مستکار  
 دار و غده اعراض شد به هم حکم الا صادر شد که پوشش  
 نامشروع و در مطبوعات باستعمال مردم نیاید  
 روز دهم از سنین دیوس دولت وادی  
 شریف و در هیچ در این اوقات حقیقی

مغیر

مفتوح بر و احسان یعنی اهل رمضان ابواب فیض و فضل  
 و اهب منان بر روی عالمیان شود سال دوازدهم از سن  
 فخر و ادبی خوشید بهر جهانگشای آغاز شد خدیوین پرور  
 ایام صیام را با دوا خجستهات اعزاز ثوبات معهود  
 گاه بر درازان بارگاه شست بفرمان کیهان خدیو بارگاه  
 را که کوه آرن بر رخسار کشیدند و گاه فریب آینهها نمود  
 طلوع اهل محبت شمال سوال از اوج فرخی روز عید انفاق  
 افتاد و مصداق عیدان اجتماع بود و احد مطبوع آمد و در  
 دل افروز عید فرخنده و فیض از دم عید گاه را مطرح هزار  
 سوکت و جواهر فرمود و وقت معاودت نماز جمعه در مسجد  
 جامع جهان نماز ادا نموده دولتی نه را مورد مسرت و تساهل  
 کرد و روز دوم تخت مرصع را و دولت اسکان پاک کشیدند  
 و او دوشش کی گرفت روز بازاری خوشش و بخشنش و خوش  
 پادشاه و دای عالمیقدار و اهل ایامه و تقدیر اداست  
 و گاه را نیدن شمار مای شد بدستهای مردم حضور و خوش

از نذر کرم نظر داشت با و شاهزاده چنگیز محمد اعظم لعلی  
 و از اسل و اصف و منصب پانزده هزاره از نذر سواران  
 و شاهزادهان شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده و شاهزاده  
 خاندان از خاندان ملک جعفر خان و محمد ایمن و اسد خان  
 و عبد الرحمن سلطان و دلاور محمد خان و ناصر خان و دلاور  
 و سید منور خان و دیگر بزرگان و اصف و اصف و اصف  
 و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 جمع سلطان و دلاور و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 چهره از اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 و از اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 میان از اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 چهار سوار و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 حجت مختار و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب  
 و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب

و عطا

و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 رسید که در صوبه بهبهنا و ملتان خصوص بنارس و بنارس  
 عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 اشتغال دارند و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 بعید و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 آید احکام و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 که عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 بنا که عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 ایمن که عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 افزای عالمیان شد و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 معروف شده و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 از دولت و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 که عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا  
 طوارس و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا

و بعد است سپید گاهای مرغ و باد است نراده و الا که محمد اکبر  
 صفت سرور شدند قامت اغراز و استیاز حله الملك حبیب خان  
 و دیگر است و باقی ملک استان عنایت خلایع از استی  
 یافت و دره اتیج سلطنت پادشاه ناده محمد محکم که قطع  
 لعل که عادل خان و بنیاد در سجا پور فرستاده بود و بختیاری  
 انور مرسله شهنشاه ملک و سج سرج بوزن برآمد و بختی  
 قیمت بخت هزار و دویست رنگ نراده یافت پادشاه نراده  
 بر حمت در سال خلعت از حضور کرم تاثیر بلای اقبال برار  
 دلیر خان در طبعه وی شمع و یکنه همه از اصل و اضافی بختی  
 چهارانی چهار سو در برایشان نقدیم حبت از واقعه بختی  
 معروض کردید و در دیکان خالکیر شاهی رحمتی بر حبت  
 و از سلاطین و محاربه و امان الله و وزیر خان و حسن خان  
 برادرش خلعتهای تعزیت یافته بنوارش و دلیر شفیق  
 کجیات از سوک برآمدند میر خان از انتقالی از حرم معروض  
 آله اباد و از اصل و اضافی بختی چهار هزار و سی هزار و سی

دو و سی و خلعت اعیان یافت و معتقد خان از تغیر او بخت  
 دارد و علی بنده بای جلوه خلعت اغراز پوشید هفت خان بخت  
 دیو اختصاص جو اسر بار و لطیف الله خان پیر سعد الله خان  
 سرحم بختی در و علی و یکی از تغیر قلی خان که از او آتشید  
 کرده عنایت بالا بند سر بلذ شد بنیر شهاب الدین فرستاده  
 والی بخارا و در اسل سب حمت و هم ذی الحجه برای ادای  
 صلوه عبدالحی مصبی شریف فرمودند و بعد تقدیم سنت اغراض  
 بر تو انور و سجا اقبال منور گردید و سه بنده خان از دکن  
 بنجو و قدسی بارگاه حین آراشت حکیم ابراهیم بختی  
 همراه عبد الله خان کاشغری تا بندر سورت رفته بود آمده و در  
 متو میرزا کورخان صفوی بعد بر آمدن از ایلکس افغانی بر حق  
 ملازمت خود و خطی بنشیند کرد و بخش حکم بخت حکم شد  
 بختی تا دو صد و بیست و بیست معروض شد با شد و از صد  
 تا بیست و هشتاد و نایند سیف خان بختی دارد و کشته از تغیر مبارک  
 سر فراز شد بخت و یک ذی الحجه بر من رسید عبد الله بنی خان

مهر امانیه سفیدان موضع سهره پشته و دهکده سهره پشته  
 تخته بود و کجاست غیر و زمزمه شود و سر آن حجره سه از آن سیتی  
 سر میفرستد در انشای جنگ تیر و بند و قوت بخشش رسید چهره  
 سعادت بگلگون شهادت رکبین کرد خیر و موفق بود سعادت  
 با حمله اری حیدر شست در مهر اثری از تاسیس عالی مسجدی گشت  
 که مدتها ناشی رصفاح السند خواهند گشت محمد انور را در  
 زاده خولیس او بگفت لغزیت انبار یافت امواتش لفظی بنفشه  
 پادشاهی در آمد نقد اشرفی خود سه هزار روپیه سیزده گشت  
 چهار لک و پنجاه هزار روپیه بخت دویم رعد انداز خان بگشت  
 استیصال شد و سران فواجی شرف الخلافه نامور شده بگشت  
 اسب پاسبان زطله گز کردید سر غلبه خان از فقیر همتی ان گشت  
 خورکی سرافراز شد محمد انجمن ناظم دار السلطنت لاهور بگشت  
 سعادت یافت معصوم خان معروفه شد بخت که در فواجی گشت  
 شجاع جمعی بهر سیده شورش انجمنه فرامین با کید نصیب بنام  
 ابراهیم خان و خدا انجان صادر شد که اگر طریقی سر برادر شورش برانند

مسکین

صفت حق بن خدمت فوجباری مهر او دلیر و دل بهادر خان  
 رو به باد فوجباری مذکور از انتقال عبد الباقی خان مهابی شد بگشت  
 دیو سپید و غلبه بناتی هر اسی صفت گشت با کید سید عبد الله  
 او با ب فرستاده مرزبان یاجین مبارزت نمود و مبره بخت  
 مغرور کردید صالح بهادر که زبرد را برای انند ام تچانه ملازمه شد  
 سیزده اسب محرم بعد مرور یکپاس شب از راه باغ حیات گشت  
 سانشینان که مسکن جفایان معارف گاه شیخ سیف الدین سهره  
 مغرور بود بنزول فیض شمول پادشاه غزبان از دوست منظور  
 رکات کردید ساعتی بجز کار رکعات افتاد ثمار صحبت بگشت  
 و شیخ مذکور را در فواجی شرف الخلافه نامور شده بگشت  
 بروضه دار السید که مبرور و دهنور او دهنور پرکی مطر و دوزخ  
 کونانی فی فواجی فی باطله محسوس بود و دو کس از پیران او فوج  
 را حجت حبه سعی غلامی نزل قاضی ابوالکارم سپهر قاضی عبدالوہاب  
 آمد و رفت داشتند انسا راه فرصت حضرت کاری حیدر  
 مبرور السب رسانیدند و بهان رخت حیات او قطع موب

الحکم عدالتشیم بر سر نغمه پدید آمدن بجایاسته با سار سید  
رکنانند سنگه سیو دیه از راناجدا شده بکستایبوسلی  
نام آوری اندوخت تختش بر سر فرازی منصب هزار می شصت  
و انعام جبر قیمت کهنه را بر وجه باوری کرد و بعد از آن  
منصب جیس پاشا کلمه به بر یکس صفت بر سر فرود و بر سر  
معدود و قدرتش در سوابق ایام از علین اخبار نویسان  
سرحد عثمان بسامع تحقیق جمیع صدو کیهان رسیده بود که پاشا  
پاشا حکم عصره بنابر بواست نزع و خلائی که او را با فرار وادی  
ملک روم میان آمد و یکی پاشا بجای او تعیین کرد و بنوالت  
در آن او که اقامت کرد و روی رفتن نزد قیصر هم مانند کام  
با اهل و عیال و معدودی از ملازمان جلای و طل اختیار کرده  
نعمت بایران دیار نهاد و بکیر از وصول در آن بلاد نیز بوسی  
نعمتیه و کل التفاتی نمیده عزم جهه سالی بر استان پهناید  
خزم نموده منزل منزله بر گزید است اراخا که افامی و آوانی ریح  
مسکون بوسه یلحمیه مستلام شده شید نقد ایانی و آمال می

اند و زند و چهره مار سب بنور کاسیانی و شادمانی می فروزند و می  
می نیست منج و منوشتا ترا ملازمت رفع تقصیر اراده افعال  
اراده آن طالعند در سبکگاه مکرمت و همان اوج بیایک شش  
گردید و از غایت رفت و قدر دانی ارفق میک گزید و در سبک  
شد که در سهرند ضعف و پاکی و ماده فسیل بان نخت یا در سبک  
و امید و از جلال جسم و خراش مکارم نماید که با خطای جسیع  
او دی فوی عازم حضور کرامت کرد و در سبک پانزدهم صفر  
مرد و جن بارگاه شمشیر جبهه کردید که حسین پاشا باغ و باغ پاشا  
موجب حکم اخراجشتر فله و خان کو توان نامندوی ملک پاشا  
اسد خان و صدراعظم در علمه خان و یکم تاز خان میر توک  
آماله پوری در و از شهر نیا به پیره شده بدو التفات و آلا رینه  
و تاد و از عسکری نه بخشی الملک و الشمنه فان و اسد خان بنوالت  
اداب موافق دستور و ادب بار یا بان بارگاه عظمت جبهه  
بجا آورده با جازت بوسه دادن تحت مبارک نخت و مرکب  
دست کرم بر سینه بر پشت و سرش از نشانه آسمان که شست آرد

جم غم ان بخت و دولت را که در دین تو نیست  
 با فرسیاب یک علی یک لایق نازد یک قطعه دل قیمت نیست  
 هزار روپیه و ده سراپ علی یکش کز رانده عطای خلعت  
 و شیر با ساز مرغ قیمتش هزار روپیه و پنجم مرغ و فیل  
 نقره و طلا و یک کاف روپیه نقد و منصب چهارم هزار روپیه  
 و خطاب الامان هزار روپیه یافت و افسر سوار خطاب  
 و منصب و هزار روپیه و هزار روپیه علی یک خطاب خانی  
 هزار روپیه نقد و باغچه سوار حتما زنده و علی رستم خان که سر  
 عالی بافرش و دیگر لوازم و کشتی بافرش که سفینه سعادت سوار  
 از راه دریای مجری بادشاه در با نوال می آمده باشد محرم  
 که در میان ریاست و شجاعت و فراست و درایت از  
 حسین طالع قرین او بود و خود با سپهر ان طبع موزونی هم  
 داشت و دوست **محمد** که کجند که میر میثانی کردیم برادر که کبریا  
 که ای کردیم بر دیم برسم به یمنی بجز تا با یک دوست  
 رستمی کردیم از و نقد انک بنارس بر من و الا رسید

که چهارم

که چهارم صفرا شد زلزله بطول بجا که در زمین غارت  
 هر چند سی کردند حق آن معلوم نشود و نشد از و نقد و شمشیر  
 جناب والا کردید سوم صفرا زلزله از شام تا صبح ماند  
 که مرده و از و زلزله بود اما آنسوی کبر رسید سید منور  
 بر رسید خانبهان باره بغیر از ای کوا بر ما مودت  
 که در ایس از غیر خدمت بر علی نعینات بنگار و نو و نه و کمال  
 خلافت با و شامرا ده که بخشش خیل مرگشت در ابرامسک  
 بر سر زاراجه پس که بجنایت بکزار سوار کام دل انداخت  
 که سلاخان با و شامرا ای ذات مرار سوار و خواه ده ماه و  
 که از شمشیر شاه نقد و معش خوراک و دواب همیشه و شیر  
 که دو سال چهره مراد افروخت عبداله خان می است و هزار  
 هزار سوار و عطای خلعت و حمد مریمگار و در و علی غنی  
 یافت پانزدهم شهر ریح الا فرغ خدمت شب بد میرزا که خانی  
 صفوی را از عرصه و بنام پدید کرد معروف من باطوبان  
 باوران اسوه احد پرستان کردید که موجب کم قضا امضا

که بر داریان تاجان کاسی نشاندند و در دهم دوم چهار  
 الاوی که تاجان و کرد و اسس بود و برانقریب اینجام  
 لاجوردی و دروازه جنگ واقع شد و مدتی که در کیم رفتند  
 پنج نیم برداشت و از بردی او چند نفر جانی شدند با فخر  
 خان اسمان که شد محل شتران و گاه و آن و استرالی و در سر  
 یکنه شتران و در پیش حضرت خاص و عام و فخران و در  
 خان با هم مکالمه داشتند و در اوله الفان محمد طاهر نیز  
 که با فخران تقاری داشت تا کمانی شمشیر تقویه هر دو دست  
 بر پشت خانه کور و در آورده و همسکه او و در و شد و در  
 دیگر نماند و او بر سر بردشت و طعن شمشیر با در ساند و در  
 بهمان شمشیری زد و فضل الله خان میر نور علی بر سر  
 را سیمه سر کرد و از دست به به منده خان و دیگران چند  
 خورده و چوکی سنگ مرمر رسید و چوکی اسب جو زده مال غریبه  
 جبهه پری در بغل او رسید و کارش تمام رسید که شتران  
 بیرون انداختند و منسوب مردم و شکل چو و میله های چوکی از روز

ابش

از پیش منسوب و کم نصب کم کرد و در دو و کرد و در دو و کرد  
 و در جای که نماند و آخر که کاسی پادشاه و در دهم دوم  
 بود و در دو و در انعام مرشد و در همین آن جای که در و کن یافتند  
 و در چپیم بود و رسید که چهار کمری شب گذشته ستاد است  
 شرق از آستان جدا شده و جانب مغرب افتاد و خانها از آن  
 و در روشنی ماه گرفت و در آن آواز می ماند و در پیش  
 با بیای شغفت که همان خدیو در ریاض اخلاص عبد الله است  
 که غایت من زکات گفت که هر چند جعفری بکام شکفتی ز من  
 اما صدمه بیک بهار یک و سمان ریصد و فو بی راجه بیس باغ  
 و نو لاری بر و یک تسلیم رطوبه ملک به باستان و با یای  
 حاطقت آما بفتح آن و نمونه ارم ز غمت طوطی و رفت و دم  
 ماه جادی الاوجه مطابق چهار دهم آمان جشن و زن سنگین  
 ازین چهره بکین کرد و سروری افزای و کفنی به او و ملکوت  
 و دولت ترقی پس با کرد و سال پنجاه و دوم از عمر ابر شتران  
 شروع شد و پس امید جهانان بر آمو و مرکز نیامی درگاه گذشت

پیشکش سرمای سعادت کفایت آوردند و دشمنان سپهر قیامت  
 پادشاه زاده محمد عظیم و محمد اکبر و اعتبار یافتگان بسطاعت  
 با مصافحیات افتخارمند و زنده اند و دشمنان اسلام جان باقی  
 کعبه بطاق زربفت تا قدرعت بر فوق افروختند و جان  
 سیخ را از دروازه مشیخه فضل الله جان و هم بر فغان آوردند  
 سلام نیزارت مغان بزرگ و دودمان سببی یقینان  
 ابلخ نمود با مقام خلعت و ده هزار روپیه شنبلیله و خشت  
 سفیدان بصوبه واری آوردند از تفریز ترمچان و توری یافت  
 پانزدهم و شانزدهم زیارت اماکن متبرکه که پیشانیان بلام  
 آسمانگاه مایون پادشاه و زبده اصفا شیخ نظام الدین  
 اولیاد قدوه ساکنان بهشت خواجہ خاجکان چشت خواجہ  
 قطب الدین گنجیار کاکی اوشی قدس الله سره از هم اسرار  
 نموده و خدام هر سه مقام با مقام سیخ مقصد و بکند را بنیدل  
 مرفه و مسرور شدند محمد یار خان و ولد اعتقاد خان چهارصدی و سطر  
 اگر دیو علی اکبر حاجب و نیادار کوکند سعادت ملازمت حاصل کرد

بهار

پانزدهم و پانزدهم رنجیز فیصل میل آورد و اعانت سپهر سعادت  
 الدین و ولد عالم خان را از ولایت بدگانه جهان رسانیدند  
 روز طهارت شش یکصدست سپهر با کل مینا کار کار نظر منور گذرانیدند  
 و میرزا کوثر منصب سه صدی هفتاد و سوار سر اهرار گردیدند  
 خواجہ ای جو پیر خواجہ محمد یعقوب که مجملات اکن منتخبات  
 در سین آینه مندرج خواهد شد مسعود و بخارین نامه نقل کردند که  
 خان بزرگ دودمان سببی یقینان پیر یار مارا نیز همراه بردند  
 با و برستم بی اتالیق طریقی بپشت بودیم میر شهاب الدین آمد  
 باطن هر کرد که پدرم مطیبه و از جناب عالی رحمت حاصل شد  
 وقت که در رسید به بود ما و رسم در التماس اینقد متفق شدیم  
 و کیفیت تشریح نوشند تا باشد که بعد حضرت پیری در تشریح  
 بنده وقت خوردن ما حضرت حضور فرستیم تقریب اینجی بنام  
 اجازت حاصل کردیم میر چند نفور با شال فرستاده پدر از  
 نظر خان گذرانید و ما نیز مان نشوید و بعد رسید و فغان حضرت  
 خواند بعد رفتن چند قدم خان باز بطیبه ندانم و ندانم که بکند

میردی مرد کلانی خواهم شد مارا از یاد و نخواستی بر داری او در فرست  
 در سر کرد پای کجای که امت تعیین شده میرد کور را باوری بخت  
 بجای و ملاذ دنیا ز مندان هندوستان ز بهت نشان آور دو  
 باید لوطای و من ز بهت و تفصیل حضرت ظل رحمن بادشاه پادشاه  
 پای فرقتش از یقربان بر تر آمد شرف و کنت سلطانین  
 و بجای از آن نام نورد با دلش چه نسبت ذلک فضل الله و توفیق  
 ایوب جهانگشای مستقر اصفهان که با دو پنج خیره سرین است  
**مرا می خرد و چهاردهم** رجب سنه دوازده یکم کیم کیمان حدیو  
 سرافق اقبال بر لب آب چون سرباوج گیسند ز رخسار روشت  
 و بخت مختار اعلام فیروز می پیچد لطف اکر آباد قامت  
 برافروخت در قطع منازل کم روزی باشد که راحت نیکار فرست  
 نخواستی خلاصه کس نمیده باشد سیم رجب اثنای سوار نی کار  
 کیفیت خیره سری همروان موضع دیواره و چند که در سر خود  
 بر من و الا رسید بوج حکم حسنعلی را بران فیه ظالمه بیکر  
 چون گرفتار تا و هر روز یک تیر و تفکست بهقامت و در زین

چون طافت مقاومت در خود باقیانند اکثری از بد که می گوید  
 قبیل بر دخته بسلاح کوتاها در او بختند از بند پای با دشمنی  
 قنای حسنین مردم بسیار در جهنم دوت بافتند و سید  
 کس از جنبه بدار البوار شتافته و دود و دخی که کزن و  
 با سیری آمد و خانه کور وقت عصر حضور پر نور آمد که کیفیت جنگ  
 معروفند است حکمت مبدی و موافقی بسید زین العابدین که در  
 جلد انوار اضع حال نمایند صفت کیمان فوطه از مته اعلی زمت نمود  
 حکمت دود سواران سیمان خود مقرر نماید که محاطت از  
 و سیات نمایند و از مردم لشکر بر ابدی تقدی شود و اطفال کس  
 با سیری نماند و خود را مراد آید مطابق حکم شرف مبارک  
 که صید هر و کذا رو به شاو و دشمن سیاه پیکر او در  
 از تفرقه صف کس بنفوجداری مته از اسبل و اصافه سید باز  
 پا بندی و دود هزار پا بند سوار و عطی خلعت شیر و سب  
 شد امان الله سپاه و در بخان عالمگیر شاه بنفوجداری اکی اکثر  
 مسجد سوار اصافه یافته با دود خانه کور را مود کردید و دود



ادرت و خانی فایز گردید و بعد که رمانی بیده و در مهندی  
 خوابید صبح افشاندن بین ترکان تمام شد **اعزاز** **سیر** و **سیر**  
**دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت** **دولت**  
 و ایام نظم و شاه و غره جین موایب و امیرت بن یعنی  
 ماه رمضان دوستی افزای بزم که باب ایان کرد بد سال  
 سیزدهم از سنین سلطنت مهر سهر جلالت و اقرام خوش بوی  
 نبات و اقرام نفوذی آغاز شد و یکبارگی بر کایت اوقات  
 تمام حسنات را با وای طاعات و عبادات معمور داشتند با کرم  
 حکم و ادرس مظلومان غرقاد یافت که مستغنیان از اطراف حسن  
 مانع نیامد بخلبان ثمنات آنها بر همان بسته بالا که در نظر  
 میکردند و ایندین **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر**  
 بر روی اعتدال بر اندازی پادشاه حق آگاه عدل افزای  
 ظلم که انیم جستان فتح و ظفر خونی خوش خبر البشر بر لب تقاضای  
 خرب گشت و اقدار متراشید و پیر که بر رای صادر شد و در  
 مدتی بسیار کار پردازان قلع و قمع استوار بنای خدایان از

بغیر

بغیر آید و در سجایش عالی اساس سجدی بصرف مبالغه گرانند  
 احوالت بافت صلاکات کاش که از مستحکات پرسنگد و بوی  
 سر ایستاد و در بوی بود و در ایام پیش از جویس خست مکان  
 پادشاه مبارک بویشتی بر شمع اوج فصل با توجه و مهر کلف بود  
 این که غریبه کار بختن انقش یکوفه می در غایت بن دست  
 بعد از حبوس در جایزه کار دست بسته اجازت نایس و بوی  
 یافته بخت سی و سه ملک رو به عمارت خانه خرابی کرد و آنکه  
 دین با سلام که در عهد سمیت عهد عاثر انداز شرک و طغیان  
 صلیب امری شکوفه منشع الوتوق از کون عدم امکان اجزای  
 آید و بدین قوت دین پروری و سلطوت و اوار برستی نفس در  
 کوی راجهای تخت و تار و تخت از حیرت چون صورت رو  
 بدو در انداده ثمان و اسنام خرد و بزرگ شکل کوه ابر قیامتی  
 که در مسجد مشرکان مجمع بیان مینوب بود با کبر آباد آورده  
 در زیر پنهانی سجد نوایب سیک صاحب مدفون کردید که لا یر  
 با مال باشد و نام مهر اسلام آباد منور و فخر و مذکور است و افوا



افراخت بپایان قهر الحاقه که کبریا و نوح علیه بر من پادشاه  
 ظاهر و باطل سرور دین و دنیا مهور ساینده خروید بر کج روی  
 کیندم بخود روغن بندد چنانکه کبریا بر بقیاس حقایق زمانه  
 شکر بقانون دعای سرورند از رحمت پادشاه و پاد  
 بهجاریت ملک آباد باد پادشاه همده القعه مطابق  
 فرودین سال پنجاه و چهارم شمسی از عمر جاوید طراز آغاز  
 شد بموم از شش ایام جشن موقوف فرمودند بختا در خان  
 دار و غده اوصاف موبهت خجری پلور و سبزه سازینا کار  
 طلا ممتاز شد سید امجد خان پسر سید محمد فوجی خدمت جناب  
 رکاب از انتقال قاضی محمد حسین یافت مستندای حضور در لایحه  
 که با یکدیگر دست سپردند در فرمان بفرستند که سلام علیک  
 میکرد به پیش منم ذی الحجج ملا محمد الغریز پسر ملا عبدالرشید  
 اکبر آبادی بوساطت محتاجان و بکنایه در خان در سجده  
 اندوز طراز شد او بعد از تحصیل علوم عقلیه و غریبه معارج  
 جامعیت و اکثر فنون سه رویه بود به قناعت کزین علوم

در وطن پیر میر و سرشناسان در باب دول سرور می آورد  
 و چون در طالع او شهرتی و پیش آمدی مثبت بود و غنای  
 و غر قدرت و ایجا و معانی و جانشین الفاظ و سرعت کوفت  
 نظر و حدت طبع و طلافت لسان و زبانت فهم و متانت  
 او در ریه منظور نظر تربیتش این و مو بود و رحمت کثرت در بخت  
 قدر دانی مدد بود به سنج پادشاه کس که دید اول و بدین منصب  
 اجبار صدهای هفتاد و سوار و رحمت خلعت و رخ سر سب و شمشیر  
 و جلد سر و برچی و پاکلی با سار اسب با عار انداخت و در و در  
 که برای عرض مکر آمد با صفا فصدی سی سوار و خدمت دار و نمکی  
 عرض مکر از تغییر لطف الله خان افتخار اندوز شد و با متیاز سر  
 پیش بر آمد بود و دوباره حاصه راه یافت و با همگی دست  
 بر زنند و سلام علیک گفتا نمودن فرق عزت بر افراخت  
 از و افتد کن معروض کرد بدو که سبب مقتور رضی الدین فخر  
 پونا و بر راه بر گرفتند دستگیر کرده بدینا و رخا بدینا  
 حکم رسانید که بعد از تمام سال در اخل و مخارج معوض میرسانیده باشد

در ورشده و چهارشنبه جلای ۱۰۰۰ و قمری و خالصه از محمد  
 اعظم حضرت در غلغله بیارند غنا جان افروزی حسنیه چهارده  
 کاب رو سپرد و در غلغله شست حکمت چهارده و در رو سپرد  
 مقرر دارند و همقد رخص و کاغذ اخراجات ملاحظه فرموده اکثر  
 ابواب حسنیه از سرکار پادشاهی و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 بهای اقبال رسید که مسلمانان و قتل اسیران و پادشاهان  
 بنده و غنیمت و تاراج اوطان و انقطاع من و تبارک و تعالی  
 قلعهای حکم بنیان و قلعاندو قلعین فرموده کشته شده و پادشاهان  
 و صیدیم و صیدیم رضی الدین و صیدیم و صیدیم و صیدیم و صیدیم  
 بر جان زمینداری مستقل گردانیده حکم غنائیم پیرایه صیدیم  
 گرفت کعبه و پادشاهیت و پنجم ملازمت و الامتداد اندوز  
 و بعینیت مقرر گشتین و زمین چهره شسته و در کرد و در پادشاهان  
 از پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 مذکور جهانگورت آملی ضلالت کس شفقت و الله ماجران  
 را به الطوار کشید کرد و در حافظ کلام رسیده و پادشاهان و پادشاهان

اصول

احواف و ادب تبریز و از قلمبیم راضی بقضای فادر حق  
 بوده هر کس خیرات میراث بقدر میرسانند و خوشنودی روح  
 پاک امر و محال گردانند و من سبیل و سبیل و سبیل و سبیل  
 کردید که پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 بر پستی بغرب خوش آمد کویان فریخته شده اراده خود را می و خود را  
 دارند از جناب و الای خود و هر بان بافتضای شفقت و رحمت  
 غریبی که در فرامین موعظه نصین شرف صد دریافت بر اینهم  
 نظرم و صحت برکت نوب بانی و الله و الله و الله و الله و الله  
 طلب حضور نمودند که نزد پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 خود و سری در پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 که هر غنیمت و خالی از فروغ آگاهی بود و فرمان شده نزد پادشاهان  
 برود و فرادان کوه از اندر و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 خردوران و ورین بجز اگر شش زبان او حواله رفت موی الله  
 جلد و حسیان ره نوزد مقصود کردید و لغات بر کداز و چون  
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

صدق نهشت بزرگسليم برانوي هراعت نماين و فرق  
 رضا طلبی بالبحره اطاعت آئين و اودن جوانی بود و اعليش شکر  
 زاري و اطهار شرعاري بدركاه مشيد دين و دولت برسدند  
 و صرفه کار خود در خلاف حکم خدايي مجازي و خداوند حقيقي نما  
 بدجراي سعادت و ادين گشتند پادشاه عز و جلالش حرم پوش  
 و بر کس بود و چون در جند را مورد نظر و انظار و انظار و انظار  
 فرمودند و سبب وقوع دلقی برافتخار خان قوی دگران و ناهار  
 شدند بعد رسیدن قش برگاه رسته ان پناه او و متفقان را در  
 مطمح عتاب و مورد بر طوفانی مضطرب خطاب شدند نیز یک  
 سلطان معين را از دريای اکت که زانچه و لیا اول شد بد ابرام  
 حسین را با هور رسانید ان شرف خان از تفر اولين لوا لایاکی  
 خان مانی رسید و متفقان از تفر او بین دار و ده کر زردار  
 و از تفر او حاجی احمد معید خان خدمت عرض کرد که ریا گشته هم  
 و الا رسید که دلیر خان زهید اردو که به رابده شتو سابق  
 ربحال زهید ان شرف استقلال داده باورنگ آبا و شتافت

کیلات

تن غرت نواب بائی که موجب طلب در اخلاق و روانه حضور  
 بودند و دم ذی الحجه بهشت آباد شدند و رسیدند پادشاهزاده  
 و الا که محمد کسیر و نجفی الملک اسد خان و بهر و مند و با شتفت  
 رفتند بحکم سدرای دولت رسانیدند و هم اداب بخش بیکاه  
 جهاد اداي صلوة عید انجی و قربانی تقدیر رسیدند و دست  
 خطیب یازده خلعت و پانصد روپه و پنجان بکاول کلفه کار  
 بدستور مقرر شد بدیر خان و دود خان خلعت و حمزه مرص  
 مصحوب کر زردار شرف ارسال پذیرفت حاجی متفقان  
 از تفر کر تان بر یوانی دکن و کفایان از تفر ادا بد یوانی  
 تن مباحی کردید و شاه و حاجی او و او علی و اخ و یحیی  
 خلعت منزه نواب بائی روانه اورنگ آبا و شتند و دود  
 زرد پادشاهزاده محمد سلطان پسر کان خود که در کوالیا و محبوس  
 زردان تاد است باشند و سر بلند خان این را از زرد پادشاهزاده  
 محمد معطف رسانید و میاید چون بجاری حمل الملک جعفر خان پاد  
 و امتهاد کشید پادشاه بنده پرور کر کم گسترده و مرتبه اول

عبادت و ثوابا جهت تعزیت بخانه الله و محله مان نشوید و  
 در چشم اسماء محمد الملک جهان گذران را پدر و مادر و  
 گرامی شایع و شریف حضایل و از در طلب نوین اداست این  
 خاطر معشرف و تاثر فرین کردید که نشانه روز یکصد و  
 قاصد هم تعزیت داران رسانید پادشاه زاده محمد اکبر و محمد  
 محمود شاه که بجای نادر شاه کاکا سکار خان پسرانش رفته هر  
 یک بر سر جای آرند و بعلی و دلچای غمت مرتب فرزند پادشاه و  
 الهیار پادشاه و برای هر دو کس خلعت خاصه و بواله و اینها  
 و خورشید فرست و پادشاه زاده محمد اکبر هر دو را از باقم بردار  
 کعبه و ریاضت ظهور آورند هر کدام معطای خیر مرصع با علقه  
 مروارید و انواع نوارش و خاطر داری و بهادر و این از سوادگی  
 ابرار و انصاف زبانه بخشی الملک اسد خان و میرزا نیرام و میرزا  
 خان و شرف الدین پسرانش و الفاغان و مختار و معاف و درویش  
 و غیره هم را خلعت مانتی خان مبرور و مرتبه بخشی الملک  
 کجاست ثواب و بواله فرزند کردید و خیر مرصع و دو تیره بایان

بر لعل

بدست محمد حسن گشت و کلمه رساله پادشاه زاده محمد  
 نویسد و مهر پادشاه زاده و یا تاجان مسکریه باشد و  
 بهنتم که تاجان کجاست سفارت بخارا و از حضرت  
 کریم پسر محمدی و قیل قیمت چهار هزار و پچ و مهر مرصع  
 مرتب کردید اصل هزار و پچ و پند یالقد سوار بود با لندی  
 صد سوار اصناف یافت برای عبد الغفران و الی بخارا و سوی کف  
 و شوقاقت هند و موسسانند که قیمتش از دو و یک زیاد است  
 پنج اسب نازی و چهار اسب کجی محبوب او و مرسل گشت  
 معنی از تغییر شش خدمت میر تو زکی و عصای طلا یافت مبارک  
 خان از تغییر شش خان نظام نشان شد و جاکیر قلچیان بیاست  
 پادشاه محمد اعظم بنو جداری چکله سبیل از کردید فرمان  
 بنام محمد نویمان محمد ایمنان مسکن نقولین بند و بیت صوبه کابل  
 از تغییر جاکیران غاصداری یافت تربتجان بصوبه داری اوده  
 از تغییر فدایجان مقرر شد و موسی الهی کعبه پور پور رسید و عطر  
 مامور کردید که کجا اسب رفته اقامت و زر و خلعت حضرت یافته

و خیر مرصع

بدو است با یکسخت انداخته رعد انداخته و در غلغله  
 رکاب سعادت و راجه دمی سنگ و گنجی و سید علی  
 در دین و کار عظیمی میدانی و بر سر سلطان بنی و میرزا صدر  
 الدین و پسر زار سلطان و غیره چنانچه بنایات اصناف  
 و خلع و استیلا و جبر و مصلح در جزایر استیلا شد و جانی  
 بنیابت رعد انداخته و در غلغله و توفانی نه رکاب مقرر  
 است و هفتم ریح الاول دولت کاشانه شمس است و در  
 غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 شامانی منور شده و فرشتی خاتم مقدس گردید و شاهزاده  
 بنیابت خلعت و شاهزاده کسب و کجاست و کلاه حمیت ده هزار  
 روپه طلوع باور و کسب به ارشدند و یکم عطای مالک و در غلغله  
 ده هزار روپه و سمرقانی قیمت هفت هزار روپه خوشی انداخته  
 اما تخیان عوف سید احمد خطاب خانی یافته و بویانی صوبه بیک  
 رخصت یافت خانواد و دومان عبدالحی کا شغری بعد حصول  
 سعادت زیارت حرم شریفین سعادت یافتان کرمان

آمد و دامن امید شل تمام یک رکب روپه از خزانه سورت و مالو  
 را آورد و موصوف کردید و نشاندگان میرکشی و غلغله و در دارالخلافه  
 دهم ریح الاول خلعتی بر بست آن امیر و پسر و از کسب  
 و کلاه و در غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 سلطان جنوب و در غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 بنیابت رعد انداخته و در غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 سوار اصناف هزاری هزار سوار است و تخیان بنیابت رعد انداخته و در غلغله و توفانی  
 بنیابت رعد انداخته و در غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 و معتقدان بجز است قلعه مقرر شد و سید امیر خانی که از کسب  
 است و هفتم ریح الاول خلعت یافت و قیمت ده هزار روپه است و هفتم  
 شهر ریح الاخره جهان که راز و ادعای که محمد و اسم و محمد بن  
 و محمد بن قیوس پس از آن تخمیر برادر زاده ای امیر و کجاست و توفانی  
 و ده هی از غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 و لا فخر و امتیاز به آنجا رسیده و غلغله و توفانی نه رکاب مقرر است و در غلغله و توفانی  
 و عابد خانی و حسن خانی و طاهر خانی و دیگر بندهای حضور و صوبه





نامت محمد صبا و الدین حسین و محمد حسن با و کا و حسین و ابی انیر  
 عزت کردند طبع هر شمشیر از برین می و نو مند می اینها در راه  
 طاعت بر زبان که نشان که شست هر روز کی با بحری می آوردند  
 محمد علی بیک و غیره از آن از ولایت آمد و چون طالع بجهه است  
 معنی روشن کرد و طاعت و شمشیر و جبهه هر صبح با طالع در درید و  
 ده هزار روپ هر شمشیر می نمود و برادر اصالتان نازده از ده  
 رسیده دوم شهر ریح الاخر هر چه سعادت بر جنوس برافروخت  
 بویست خنجر مرغ و هفت هزار روپ اعتبار یافت شهر خان از قیصر  
 داود خان بکجهت نظم بر با نچور ما مور شد داود خان بکجهت  
 استعدا یافته بکجهت نظم الدایه و از قیصر میر خان سر فرار شد  
 واسپ با بکجهت و فیل با بکجهت یافت عنایتان و قدر دار خان  
 بر طاعت فوج داری بکجهت بر علی سرافرا شد اما نتوان عود کرد  
 معین الدین بجای او مقرر شده و او است سنگ بوز یافت بکجهت  
 و له اعفا و خان خلعت و صلت با صبیح فرج خان هر شمشیر علی بیک  
 بنصب هزار روپ و هزار تواری و خطی علی بیک و علم و طبع و حسن

سی هزار روپ طلا و نقره بکجهت از غارت رافروخت کجایان  
 حسین با بکجهت از طاعت بکجهت نشن روم حکومت بصره یافته بود  
 دو اوجی که او را پیش آمد جا کرم ناکر ده از انجا بر آمد طاعت  
 جبهه مراد و سر زمین بهمنی من مانند طاعت یا وری کرد و شش  
 برین بوس درگاه سلطان بکجهت را بهری نمود و بویست خلعت  
 بکجهت از زندی و شمشیر و خنجر مرغ و دو هزار روپ چهار صد روپ  
 و بنصب هزار روپ با لندی هفت سوار سوار فرار کردید و ده  
 بارانی بیاد شازادای عظام و امای کرام داکا بر و صبا  
 حضور و صو بکجهت هر شمشیر عابد خان بصوبه داری ملتان باز  
 مبارز خان محض کردید و بکجهت هفت سوار مجادی الادلی نواب  
 علف قباب روشن ای یکم همیشه بکجهت حضرت و در ده  
 عدم بکجهت و در خلوت برای عالم قدس آفرینش کجایان **نظم** این نیز  
 که شست ازین که نگاه : وان کیت که نکند و درین راه : راه  
 عدم هر آنچه هستند : از افست قطع او نیستند : با این عقیده که  
 وار و ایام : انجام که میکند سوار انجام : ان ملک و صیبت بکجهت

حمید و شایسته بدیه و محبت با کرامی برادر انصاف و دین  
 پادشاه چهار اهل هجرت چنین محترم شایسته دل غنی و دیده مدنی  
 نگاه رضای قادر و محبت پدر و پخته زانو و راهی آفرین  
 و بنوایت بخشین و بی روح آن پاک نزد همیاسانه متعلقان  
 مروه ملاذ و کور و یکتا بفرزوان حمایت و رعایت از کس  
 تعزیت بیرون آورد و بنده جوانین محمد امینان برای تقوی  
 ام خطیر و زاری طلب حضور لامع النور شده بود و در وقت  
 رای و زمانت دینیت ضرب المثل است اما با سوره شریف  
 و خدای هم فطری است چون با لباس بعضی تکلیفات  
 خلاف مزاج اعتدال برشت مبارک بنده و کعبه سرشت  
 روز بهی هم و اورا در پیش تو دین و یکم جادی الا و سطر و  
 صوبه کابل حضرت انصاف یافت و کاج و ماغشس با نور انعام  
 خلعت خنده و خیر لیسیم مرصع با علاقه مردارید و فیل عالم  
 و با ساز نقره روشنائی بدینت افشای ازین بیفتنیان مورد  
 تقصیر و کمالی منصب و خطاب کردید اولین بخدمت موصوفیه

بنظر

از آنکه سیفان که اندر دین بود و از منصب بر طرف نمیداد و  
 بچراست قلعه دار و خلافت از خیر معتقدان سرافراز شد چهارم  
 الامام میرخان معزول صوبه داران آباد سعادت ملازمت  
 اند و خست لطف الله خان خلعت کتخت ای با حسبیه بک  
 یافت کامکار خان نزد امیر الامرا حضرت صفی بهادر  
 محبت انوشه خان والی اورکچر حضرت شده بنیانیت خلعت  
 و صیفه مرصع و شمشیر و زکشی و سپهر افراشته نامدار خان بک  
 نظم صوبه اکبر آباد و معتقد خان بک برست قلعه مامور شد بدین  
 خیر مجامع جمع کرم مرصع کرام رسید که خان می رفقت عبد الله  
 خان از سفر چهار گشته نبروت تلوف قبله آرزو و دست  
 ره نوردست با قضا می شید کریم همان نواز می  
 بکزار مهر و جان و سر پوش نقره عنایت آفتاب  
 در شرف رسته اند که بهر با در احاطه است  
 و هم رجب از اکبر آباد جانب دار الحلفه توجه نموده مسائل  
 نشاء افزای سکار طری فرموده غره شعبان بر توفیق بر خست





مهابه رتبه که عبارت از گشته شد اقبال در زمره گاه باشد  
 درین مکره مرد آزما بطور آنکه بهیادان سلامت نیر و بیست  
 حمله آورنده تیغ چید روح آنشام را در کشتن حیاتیت بنیاد  
 فعل فام گردانیده و در خفا صعب و زری شیده روی داد و بسج  
 محیا بهان مخصوص رعد انداز خان و حامد خان و کجی جان محضر  
 نزد ایشان گمان شد که لکتری از بهادر و آچره سعادت بکلمه  
 شهادت ریختن کردند و تسبیحی از بیگانه شمع خافیت الله  
 باطل ستیزان و بکر آلوده نصرتمندان بغافل گریختن برداشته  
 خزان و دستیران را در جاک هلاک انداختند غایب از چشم  
 کم کسی جان بدر برده باشد فتح و ظفر به پاس اقبال و بدین  
 یاور نصیب لولایی دولت و آتش زمین از لوت و جو و شتر  
 آمو و کفار مطر و پاک گردید غازیان نصرتمندان همگان و در  
 زمین و کشته سینه سر فراز کردید و بنشینان چنین و افر  
 از زبان و در بار سده افتخار ملک و در سینه نه رعد انداز خان  
 سخنان شجاعی از اصل و اصنافه هر از رو با صندی و دو

سوار نامه ارشد حامد خان و کجی خان و رودمجان و کجی خان  
 و جمیع خود و بزرگ تماشای و در آن انصاف سترگ بنیاد  
 نمایان و صلاح اعتبار یافتند و هم ذی الحجه آداب تا و به صلوة  
 عید الفصح در عید گاه و سنت اخیه بعد سر سید **فصیح دهم گاه**  
**محمد امجد و کشتن از کوه خیر** بر دوش نشان تحقیق بین  
 و پیش با در امان راه نقین بود پس که اشتیاق طریق فتح و  
 حضرت در قضا اختیار و قاف و محتا رست و انداد این ملک  
 و شوار گز ارام در خور داشت در او انوار روح افرا گلی است  
 از بوستان الهی جمال افلاک جا بجا رست در سید ای خدای  
 محال با بخت مساعدت شمس را بخت زانند اگر رود کار و ریا  
 و کشتی بگشته طایفه منسوب کند چون دولت رود کجی آرد همه  
 آرزو با خدمت امر عقل کند و چون رو بگرداند عقلش خدمت  
 کند تفصیل از جمال مصداق حال محمد اقبال است که بآن جاده و  
 ثروت و آن شوکت و سطوت خواست نظم و نسق دارالملک کابل  
 مستجاب و افغانه شورشش انچه فتنه سرشت راجع بکجی با در یاب

دست

چون کسب نوشت اولی مقدار بود که کارها بکسب سپرد  
 محرم پیش از روزی که میخواست از کلات خیر عبور کند با وجود کسب  
 احباب که افغانان و ازده اراده آن غضوب دشمن کسب سپید  
 اگر چه به حال دره را مسدود نموده اند و قدم جرات و جرات  
 استوار کرده حسابی بر داشتند و بر داشتند آن اشرار کاکلی  
 نیندیشیده روانه پیش شد و در حال عبور از نفاق بداند آن  
 بی تیرگی که در عهد حضرت غوث شهبان اکبر پادشاه بر حکیم  
 و زنجیان کو که در راه چهره برگزیده نشسته و میزدند و افغانان  
 از اطراف و جوانب هجوم آورده به تیر و اسلحه کار برداری  
 میکنند افواج برسم میزدند و فیصل و آرم بر یکدیگر می افتادند  
 چند کسب از فرزانگوه بخار با نفاق و نفاقش در باغچه محمدی  
 از فرط خیرت خاست جان نثاری کند نوکرانش جلو گرفته او را از  
 درون کجاء برآورده و جمعیت حیات عبداللہ پیران رشید پیکار  
 بران سپرده خبری از ناموس ناکرده کجالی تباہ شکستنی  
 تعجب بهشت و در آمد اخیر لغت افزا و از محرم محرم عباس

حقائق

حقایق جمیع رسید خبر شکستها و ادبایند کار سازند و  
 محرم خدایان از راهور روانه قبا و رشید محرم سر بخت  
 صوبه اکبر آقا و از تغیر نام رخاں مقرر کرد و بدستخاں از تغیر لو  
 بندهای جلوسه سیار یافت فیض اللہ خان خلعت خاصه و اسب  
 با ساز طبل یافته بمراودا و حنا یافت عبداللہ خان منصب  
 رو به رحمت گشت سیخاں منروی با بست عاقلانیت  
 و موہبت شکر و کجالی منصب کر عقیدت ربیت **بهشت محفل**  
**در دوج جرج زم آتیب** پادشاه در ده سده و بر سر  
 درین سنگام سرت انجام مکر کجالی پادشاه برده جمشید  
 منزلت با تقی مرتبت سلمیه نو یکم دختر نیک اختر سلیکوه  
 که ملک جهان عفت نواب و سیه کوهر آرای یکم با سبت فرزند  
 فاندن آن دره خانه کجری عزت مسکحل تربت آن شده  
 بوده انعامت پادشاه براده با تمام جبار لک رو به نصرت  
 فخره بانیمه استین و کلکی مرصع و دجوب مرصع و مالگردار  
 و سپهره مرور در چو دو سر اسب عرب و عراجه محفل آرای جوت

گشتند و دوم ریح الاول در مسجد بکالت بند کا حضرت قاضی  
 القضاات قاضی عبدالوهاب عقدت بچکاب رو به کابین  
 قرار یافتند و بای حضور لامع النور سجد سرای مبارک و  
 سرور فرمودند که بدیند با و شاهزاده عبدالقضاای بکلیه شب  
 با خشم تمام سوار شدند و سر و جویبار خشم با و شاهزاده  
 عقد عظم و خشمی بکلیه آمد خان و میر خان و نامدار خان و  
 دیگر نو سببان و لاشان همراه بودند از دوطرف در و از  
 دلی تا منزل نواب علیه چو بست نمودند چراغانی در کمال نظر و  
 در استی بایفته بود و قاضی مسکنه و لیدر پشانی در حیرت  
 خاطران می افرو و آنچه برسم قوی و سر و خشمی و سرور را  
 بایده و شایسته بر انجام یافت و بر من این طایفه را کی انجام گرفت  
 و همه در حرمت و عزت بکاشان و ولست شایان با و شاهزاده  
 آمد معروض بباط و بسان بارگاه جاده و جلال کردید که با مقبول  
 قضاتش ل معین بود و دمان خلافت با و شاهزاده محمد  
 سوار می آید اجماع کعبه مقصود بسته اند نه شهر ریح الاول تا رسید

به و قدسی استان از استند خلعت خاصه و شیر با و از مرصع  
 مره ازید و اورسی و یک لک رو به مرحمت کردید و شاهزاده  
 معز الدین و محمد عظیم بعینیت کلو آویز سر فرار شد و دوم جواد  
 و الاخره محمد صالح و له خواهر نقشبندی که وصلت با و شاهزاده  
 بیکم و خرم را و کیش مقرر شده غفلت و سپ با و زطل و جبهه  
 و کل مرصع و ماده منیل عطاشه بخور سر بلذ خان و قاضی عبد  
 الوهاب و ملا محمد محبوب مجلس عقد منعقدت و ششم وزیر خان  
 محمد ناصر قدیمی بنده و دختر او که کرای خانه عاقبت میر خان  
 از انتقال او صوبه واری الوایفت و سر بلذ خان از غیره منین  
 مرتقی منزهت نمکری دوم شد و محتاج بجای سر بلذ خان و جواد  
 واری مستقر شدند اگر آبا و منن زکشت و معنیان از غیره لو  
 قوس یکی محوط بر قدیمی و الا سکه بیکم معنی و یونی خانه حسنبلین  
 تشریف میداد و بیت متب کفره اما روز مدان کرد و از ناچار  
 ابو و متب و دوم رجب بیکم شریعت غرا و جواد عرض و جبهه  
 اعلیٰ بقیل رسید و بارگانی از سرش و اگر به سلطان ایر و





چنگار سوار دو کسپه سپید اضافی هزار سوار پوشیده شد  
 فوج داری بوات و خطاب کا طبعی کل و بار نیز کسم و امان  
 صفیه بانو که زنی گرفت مرشد قلیان از تیراوار و در غنای  
 و تخیل شد و یا نیکان که در فن تخم نظیر نهشت سپهر عالم بلا فایده  
 بود داشت و دیو لعل و شیر افکن و در ستم لایق امان و در غنای  
 یافتند ششم رمضان از خفا مطیع اقامت رحمت پروردگار علم غنمت  
 توأم صادر شد که دار آنجا نشان داده محمد سلطان کسپه شکر  
 در ایوان خوابگاه حضور رحمت ظهور بسیار در بخت و استوار کرد  
 هر دو را دولت ملازمت میر آمد بنیر غنمت و کسر حرم  
 قامت آرا و دستار بر اگر دیدند پادشاه زاده محمد سلطان را  
 بنیر کجانی با دو دست در بایلو یکم خرم او بخش عطا غنمت  
 و شمشیر و تکیای مرصع و اسب ازین سرافرازی بخشیدند در خوابگاه  
 حضرت بدست خود سپهره مرور در بایلو یکم آوردند قلی  
 القصات قلی عبد الوهاب کاشف بایلو یکم و محمد بن قلی  
 صفای اقباب بر سپهره فوجی جامع المکالمه ملا عوض و در غنمت

دو کسپه رو بکابین مقرر شد پنج تن شیخ نظام نور بار خان  
 و چنگار و خان و محمد شکار خان شرف حضور داشتند دست و یک  
 سوال برده آرای هووچ است نواب زبده الله یکم کجا رجا  
 سپهر شکر و سپهره دارا شکوه در اندام چهار کسپه سپهر مقرر شد  
 در مسجد کعبه راند کس قاضی عبد الوهاب و ملا عوض و در ملاطفت  
 ده بار خان و چنگار خان حاضر بودند سپهر شکر و موافقت خورشید  
 سرچ مرصع مالای مرور در سپهره مرور در مرصع سرافرازی  
 کردید ملک تعدد کس نقاب کوهر آرای یکم و جمیده بانو یکم بنیر  
 رسوم کجانی بر در خانه بودند افتخار خان بعد تیر از غنمت  
 بر پیشاور رخصت پادشاه زاده محمد سلطان سبالا نه در ازده  
 سر از رو سپهر سلطان سپهر شکر سبالا نه شمشیر رو سپهر سلطان  
 از بخش سبالا نه چهار هزار رو سپهره مرور در کسم شمشیر چهارم  
 دوی القعه سیف الله مشرف و شمشیر بر من سالی که سرکار  
 در خواب دید که شخصی شمشیر بر من در دست دارد و او مقابل میکند  
 چون سپهره شکر در غنمت و شمشیر در ابر من یافت شاهره

پادشاه مراد محمد سلطان بن محمد سلطان مرقد مطهر بانی الوداد  
 حضرت حاجه قطب الدین سعادت انداختند که از در و بیرون  
 که زانیند شاهر و اسم دو الحجه پادشاه مراد محمد سلطان بن  
 رفتن باین سعادت سعادت شد نذر پادشاه و سپهره ذی الحجه  
 از تهنیت بی بی استغفار و مکتب اما تاجان دیوانه غلامه و  
 کفایت بی بی باین تر از هر دو بی بی مراد کرده همایون بی  
 سیر انجام میداده باشند فرجام ربکس همیشه مراد چهارده  
 پانزده ساله و صلت حمیده خود قرار داده بودند تا از بدو  
 و هر هر یکی شنبه که آنجا خون در این شنبه ناموده بکتاب بود  
 که بر سر و در چو لاکه از نو جداری انکس موزول شده حضور رسید  
 و دستور بر بر آنکه بی بی ناموس فرجام را در  
 خاص و عام حضور پادشاه کنشی من شیر را بر تو بکشم و بچو  
 بر سرش می انداخت که پیشش در خانه بنشین زین اقبال مراد  
 نموده و رانهای از شکلی خاص و عام بکس پادشاه آن هنگامه  
 خود را بکافی که فرجام استاده بود و رسانیده بیکه کار بی آن

معر

معمر مراد را بر بستر ملک خوابانده و دست بر زنده اما چون  
 حاجی بنیو اهر مرکبیکه اردو سبک شدند و بزرگان افتادند  
 و بعد رجوع بکجه شریع و حکم قضی چهارم ذی الحجه حضور و از آن  
 که زن آن مقنول و دخترش کج خلقی بر کس بود و با وجود  
 در دست پادشاه که از سر خون قاتل در کزنده انداخته  
 تو سبقت یافتند بر سر عرض جلوه حاجت پیش خاص و عام فقید  
 رسید و عیدش باور او که بود رفقه رفته و او را بستانده بود  
 و از کردید بهم دی الحجه اداب رفیق بصلی حبه اذان دو گانه  
 عید الحجه و انجیه کجا آمد چهار پادشاه مراد و ولست حضور و آن  
 که سفند حضرت قربانی کردند پادشاه مراد محمد سلطان بن  
 بموجب حکم خود و در وقت مراجعت شخصی بود از شکلی و در جو  
 رسیده چو بی یافت بر کونستخت رسیده بر انوی مسکن  
 افتاد که زمره اران گرفته آفرید حکم مظهر انم رحمت پرورگار  
 صادر شد از انم ننوده و اکثاف چهارم و گسم سنت خات  
 پادشاه مراد محمد سلطان بن سیر انجام و حسن اقدام یافت

نماند که در میان سکنه دایوستان که میران راجه را سکنه بعد از  
 پدر کهنه و رسیده ملازمت نمودند بهر خلعت مرجمت شد  
 میرزاخان منوچهر فوجدار ابرج باطحات در نور دیده شد  
 آنجا بجهان تابی مرآت کست فرمودیم خود بسیار در دوح انداخت  
 و در خلیل انداختن بجهت اری دایمونی پراشتد با تخیل  
 صوبه دکن بوابین مغرقت مرشد فقیان جانشین را گرفت  
 شازده سیم محمد مودن ناکاه والا کردید به تخیل از باغ  
 طراز الی پناه در کوچ کرده ره نور دکان شد بهر طبعان با کوه  
 سر رشته دفر والا شای نیز نگه دار و یا زوهم ربع اول  
 سلی رسید و ساعت چینی از دو پیر کرد اخلاص با لفظ و در  
 قوس فرج بهر رسید و تا بهفت کری پاند میر دهم ربع اول  
 حیدر صید با دنا مراده محمد معظّم دفتر عبدالمومن رود و نقاش  
 فکشتید بعد از مسجد جامع تشریف بجایه ایشان برده  
 فاخته خواند کشتی سوار بر دواتخانه آمدند بیت و سیوم از واقعه  
 و کن مودن کردید کیرت سکنه و له چسبند به تخیل غیبتی فرو شد

بخدمت

هفتدهم جمادی الاولی بجایه پادشاه زاده محمد اکبر سیر بوجود آمد  
 عبد الوهاب نام یافت وصیت و چهارم جمادی الآخره مودن  
 که بجایه پادشاه مراده محمد معظّم بکوه کاهستی قدم کشتید  
 اندازی بجهت اخراج فرشتی مخفی که زمیندار کما یون را از  
 بی بیرون مرز و بوم اوبسیر داشت لشکر یان درگاه والا سید  
 بود با شتاع سید مر قنایان را بیل شد و طاعت و صلوات  
 و حد خارا با ورون بپیش بعت علی الماس نمود خاند کور  
 و دوم حجب اورا بده سینه آورد و وقت ملازمت کیندر  
 و سه هزار روپیه بر سپیدند که در انید بهر حجت خلعت افیانت  
 از وقایع ایران دیار مباح شهریار رسید که شهرت با ورت  
 و سیزوار در زمین فرو رفت خا بجهان بهادر که با بیغارت کوه  
 سونقی را بکشت فاخته مغلوب و مغلوب کرده غنیمت فراوان  
 بدست آورد و مجموع آن محبوب دلیت کین و کهنه در دستاویز  
 یکم حجب از نظر او که داشت فاخته کور با ضافه هزار سوار بر  
 ان فوق حجت حیدر حاکم که به پادشاه از کوهستان کما یون

آورده بطر انور که راسخ فیض المدح از مراد آید و در ملا  
 چون همایون اخص نظر از غبه افغانه منوره کفر آن فیاض را  
 نشد و مایه و شهاب است کویان که با رفت این معنی موافق می باشد  
 نیامده همداسم شعبان شریف و تاجان سیرش و با نشد که بران خفته  
 رای آتش کبرای فوجی کران و جمعی با ساز و بان در خدمت یافت  
 انبیایت خلعت خاصه و جلد بر جاده سنگین مرصع و سپهر  
 بساط طلا و اصفه با لصدی بلفند سوار سر عبید کردید که لواحق  
 بنیاست فوجی نه و خدمتکاران بنیاست قلعه داری و دربار  
 بنیاست عسکری نه مقرر گردیدند و همراهمی انبیایت خلعت  
 و شمشیر و اسب و اصفه کام عمل بر گرفتند از غبه منوره  
**نکته** **الهی** **و است** **علاء** **لیری** **محت** **بق** **نه** **عزیز** **تا** **و**  
 رویت سره رمضان کات نشان زرنگار عنوان عیدیت توان  
 بهر از ان فرقی و مبروری بود دولت گشته اند نو عالم آرا عظیم  
 شاهانی بزمین و عالمیان را بگونه و دریافت کامیابی و کام  
 امید من فرمود خداوند حقیقت کرای حق بزرگ و شمر کرامت

بر

سبب محمودی روز و شب آستین کشیدند  
 ایوان خلعت و شاه نشین سلطنت را از ملقب ازین رشت  
 نگار خانه چین گردانیدند صباح عبید لنوار سبب سلطنت  
 مبارک تارک سپهر رسانید دست نوال سر بر آراختی شمت بند  
 گردید سر آرزو با استند اکابر و اصحاب با انواع نو بر سرش  
 و اصفه و خلعت و اسب سبیل چهره ارای کامرانی شدند که امید  
 باد شاهزاده ها و بر کزنده امرا در وجه پائی نشو و ایکن شامت  
 پذیر طالع گردیدند اسعاد و تسلیق و امداد بخت میر تقی ام الدین  
 صدر دفتر و ارباب برادر خلیفه سلطان و وزیر صایب تدبیر فرما  
 انما ملک زمام گرفته بدار انجیم هند و شان حضرت آن آورد  
 آلود و ششم شوال نبیانی آمانی بر زمین کویان از زمین ملازمت  
 سوده با شرافات مرام و لمعات پادشاه غریب نواز در  
 نورانی نمود و در خدمت خلعت خاصه و جلد مرصع ماهو نگار و  
 مروارید و شمشیر با ساطلا و سپهر ماکل مرصع و عصای دکل کشیدند  
 هزار رو سپهر و منصب هزاری هزار و پانصد سوار و خطا

خانی بدین سرایه اندوزیست و صدر الدین کبیرش باقیست  
 خلعت و شمشیر با ساز طلا و منقش صیدی یکصد سوار غارت انداخت  
 میرا بهریم و دلیر سعادت اندوز زیارت کلمه معطر زانو پا آمد  
 شرفا شده بطواف آستان علی و کجالی منصب مراد و پانصد  
 هزار سوار سر بلند کردید حکیم صالح خان با ماستی در نور وید  
 خان مانی حکیم حسن و دیگر پیران و افر با شمشیر حشمت و انار  
 او محمد علی خان پیر بفرخان بهار و علی کریم افغانه مقرر کردید عید  
 الرحمن و لدا سلامان مرحوم کجاست حیدر آبا و مرحض کردید  
 دوم ذی الحجه هر کسم واجب الاداء رفتن بمصلی جهت دو کاه عید  
 انجی و انجیب کجا آمد و فرود آمدن نجاشین و بر سر یک  
 در بهر بهرین رایت بهرین صاحب حسن بهرین بهرین  
 بسامع خاقان مجلی رسید هر ذی القعدة نجاشین از کتک  
 گذشتند باراده عبور از کتک کردید پیکار است افغانه که در کین  
 فرصت از سودند در کتکی که همره و بر و غلبه گرفتند چند  
 مبارزان آهسته نهایی سخت نمودند و بهار و ان در که ششها

فرمان

فرمان تفصیر کردند چون نقد بر عهدت سپاه بنگال بستی فرورد  
 توانست جبرکی یافت در انسانی زود و خرد کالای زندگی او  
 بیانی شد و در راه بهرکی نقد جان نشا و نمود بقبیه که از لطافت  
 انورج کرک باران سنگ افغانه جان سلامت بر آوردند  
 کست و شکسته نگارید بهرین در کتک خاقان بنده که در  
 رفتن چنین بنده اخلاص محمد و بهرین خور و فرج و دو شکستنی نگارید  
 حلافت مقرر کردید و توجه اندکس با نهان اصل او بهرین که از نفی  
 یافت بازو اسم محمد در بابت اقبال حسن ابدال رفتن  
 پذیرفت ستمخان کجاست دار و علی غنی نه ستمخان بهار و  
 او کجاست از اتغال نجاشین سرفراز می یافتند صفی خان نظام  
 اکبر با و خطم صوبه دار از کتک شش جهان آبا و مقرر شد صوبه دار  
 کس آبا و صوبه قندهار می معتقد خان نفویض یافت نفی از کتک  
 جغت افغانه یافتند بهر آبا و کتک یافت ایتما خان دار و  
 امارت و دیگر مقدمات و دار و کتک کتک استعداد و خدمت  
 یافتند قولم از خبر کبیرش نامور کردید که بعد از قضای او

خود را بر کاسه دست رس نهادن شیخ عبد العزیز فوجدار جنگ  
 سهرورد و لاورخان حضرت یافتند که در میان با جمعیست و دو  
 و پانصد سوار و مردم تو بخانه برادره اسکو که قطع منازل کند  
 نامدار و غلبه بر طبرستان منتهی شده به لانه چهل سوار رویه  
 و خلف کردید محمد صالح بر فدا شدن خطاب حاج و حضرت نزد  
 پیر ریخت رحمت خان پوختات جبهه سر مرایی بخش حضرت  
 رسالت به صلی الله علیه و سلم بر فتنه لایمور مامور شد مرغان  
 و ده خلیل الله خان از یک خدمت فوجدار ابرج قبول کرد و در  
 بطرف شد اسمعیل هوت زمیندار انواع مغان و مرتب سوم  
 روح الاول حضرت وطن یافت خطاب خانی و انبیا مغان  
 از ان شد افغان و عقیدت خان بگو یک فدا شدن مغان  
 حضرت شدند راجع بایت ابد زمیندار راجع حضرت  
 یافت و مردم روح الاول بخشی المکمل سهرورد خان باید که  
 و ناصر خان و جمعیست بستانه پیر و در حضرت یافت و مردم  
 جوس که تمانه و در جبر و در منزل را اول بنده از نهانه

منطقه

منطقه خورشید آمده حاکم تستان معنی را صندل شبانی نموده  
 مسمون بخت میمون و در خدمت خود و در رستی قیمت قیمت  
 و پیر رحمت شده و وقت حضرت بحال منطقه خدمت  
 حضرت و شمشیر با باز مرصع و شیل با تلمار و سرفه غوث بند  
 کرد و در سهرورج الاغ و الخانه حسن ابدال را از فیض نزول  
 فرود میمنت میداد حکایتی سیرین غرایب نصیحت از حسن  
 و طاعت اشفاق محمد و آفاق نامیسل مذاق علی الاطلاق  
 میبویک بعد و در روز که باغ حسن ابدال بود و در آنست  
 بهشتی درخت دولت و انصال بهارستان اقبال بود که  
 چشم بطریق شکوه و امیزه که در دیوار و در وقت پادشاه  
 چهره زالی آب سیمیا دار و در کربش اوزار است که از باغ بر  
 آمده بنام میوه و چون آن مکان متعلق اهتمام عمده نصیب  
 بدین شتی سله راه آب بند کرده اند هم مردم را از خود  
 اردو را مذکی رفته و هم در تفصیل روزی جبهه زایل  
 افتاده دیده بی شک و بجز حضرت خان و سیرین نشان بخت و نشان

نقل کرد که ایشان بکهور پر نور نشاندند و من جانب اقدس  
 نمودند و زبان شفقت ترجمان نمودند و رحمت رحمن گذشتند و  
 بروید راه آب بکشاید و قدح می نماید که کسی مترجم احوال بزرگوار  
 کرد و منوچهر حکم بعد آوردند شب که پس از یک نیم پاس  
 خان بجای آمد و حضرت بر خاصه نشستند و دو طلبم و روح اشرفی  
 شیخ ابو یحیی و دعدده نضدای که ام شیخ نظام که او هم از بزرگان  
 بود و ابوالفردوس و دینار و بنی و رخا و بر مسکن هر زان  
 میدانستند باینه ولایت خواهد کرد با تفضیف سلام ما برسان  
 و حضرت خواه که اسباب طاعتی و از آمدن ما تر التمام رسیده  
 بکلی کن شیخ نزد خان آمد بعد پرسش و جواب داده میدانستند که  
 دیگر و بی وقت در اینجا کعبه اوست و نصف شب شیخ را برد  
 کنده چو را از خواب بیدار کردند و مرا تبه حضرت و کجای بی خوابی  
 روز دیگر بدربار خان حاضر شدند که سوازی با یکی نشستند و  
 بطریق تجلی نفرستاد و در تمام عمر نام با یکی نشسته و با یکی و با یکی  
 انفره کی دیده آوردند حضرت تعینش حالت او فرمودند و من

نمودند و فقر نماند او دو سپهر برپا شد و با او در شهر شمس بر سر  
 دو صد و سیه خطا کردند و در شب در محل بود و مردم را انچه بدست  
 نقد و زور و کس از چنگان یافت چون از کسی شنیده باشند که  
 بیکس تقرب او نموده است و در خان نموده بود پیش تنوی کن  
 دوش در دوشش میخواند من کن ری در برداشتی با دوش بر سر کار  
 کنی و در یاد من برانم اشرفی و در سپه و زور و طلا با زوی سید جان  
 یافتند و چشم برده دید که کفتم کیتی گفت من آنم که به ولایت تو جان  
 تو باینه و لب سیده ام کفتم مبارکت باور خان بر دین انیم  
 رعایتی کردند بعد دو سه روز دیگر بنظر مکنش او را باو خزان بیان  
 خواجهر بیان با کلبه بر و خد و آورند این تبه هزار و سیه کنیا و  
 یافت مردم محل و چند اول نقد از یور و انواع پوشاک دادند  
 دو آب سبای دیگر دران نواهی انعام شد ناظر مامور کرد بدینها  
 معافی محصول و عدم نه رحمت از جمیع ممنوعات درست کرده  
 باورساند حکیم سنجی که بوجوب حکم سنجی چشم سنجی نه او میرفت  
 بعد از این بجای پادشاه نهاده محمد سلطان و محمد معظم و محمد

و محمد اکبر و اسد خان و پیکر شمس بر دند از دود لهندان سینه منور  
کردند و حیران آید اگر دیران در میان مدعیان زرقافت کشته  
شود هر شش آن و تائب بناب بهر ساندیشی و چنای دیه  
نشدینان نام میآورد و لیس شایب بود و کلامیت بی زب  
لایقین مشاهده شد که این عجزه زنجی نام بدولت بود معنی  
کردید سبب آنکه کجاک ویدیم یافته روی او بر طرف شده و در  
سپهر او دیده رده کشیده و در و ششهای با برفت از روی  
نیت قیاس نموده اند **ب** که از سپه و نشان بگریز چون نیز  
سوار و کوی صاحب و نشان کبر تم الکلام اغر خان با نغری  
و میرزا سلطان و جمیعت با ساز و سامان به چنایان غنچه خود  
و خیر حضرت یافت رای لعل خیز را ششخص مقامات خاصه  
که بن فرستادند و رای مالک کنایان قرار گرفت که با  
ظفر یا در محمد اکبر و محمد احمدرضا ششکان اسد خان پناه کویت  
کجا بن ششکانید و پیرام جادی و لاسنه با و ششکان  
صفت و کلامی و شمشیر و سپهر و خنجر و سراسر

و عراقی و کوی و زرگی و فیصل با ساز نقره کامیاب گشتند اسد  
به موجب خلعت و شمشیر و اسب سیل سرافراز شد ششکان  
و غیره خان و سپه سوز خان و مبارز خان و سیاه خان و شش  
خان و سنده و در خان و کامیاب خان و محمد کجیل سپه اسد خان  
و مفاخر خان و بهر ممد خان و حیات میک و دیر و لدر با در خان  
و کلوگر شش مسکه و لدر راجه مسکه و دیگر خان و زاده ان بعض  
کجیاست و بعض تعییناتی مقرر شده هر کدام به موجب خلعت  
و شمشیر و اسب در حوز پای و مقام هر خوار بن یافتند و هفتم  
فدائیان از غیره مهاجران کجیست صوبه واری کجا بن خلعت  
و اغر از نصیبی پوشید و فوجی نمایان با مصالح فراوان با او  
تغیر یافت بوساطت شش خان و رخان منتر شد کردید که هر کافج  
بکوبل و آید اول فوج هر اول گذشتند آنظرف مقام کند روز  
و دیگر مردم بهر و فوج غول بگذرند چند اول اسطرف مقام کند  
اگر برای باغ راه نیاشد سراسر فوج هر اولی برود و فوج  
باقی چند اول عبور نماید و هفتم ششکان مهاجریان بستان

سحر شرف انداخته بقیه چه سسکه سپهر چه سسکه اسرار  
 شیخ عبدالعزیز و اورد و عن مکر تا این ایام مغرب مفضل  
 دو صد سوار رسیده بودند اما از فوطا نذر کارشش برین  
 معاشی کشیده باقی در عابدهای جاگیر حید و انعامات نقد از  
 برین فی برنجی آید و در شصت خدمت و آمد و رفت در بار که  
 از دست و جیات بندگی تعلل می ورزید و بهمان شصت برین  
 رفته بود که ازین باب و حالت بر نیاید و در آن  
 که همان میکند هم آنکس که در کوه کان میکند کس از روزی  
 خویش در گذرد با نذر و خویش روزی خورد در خواست  
 نمود که چندی بدار سلطنت لاجور برود آید صدق بر آید و لا  
 تجعل بیک مفعول الی غشک و لا یطاع کل الباطل و بره کوش  
 او فرموده بکلفت حضرت معز زنمودند و کشید لطف الله  
 بیست او مردم را از نظر بگذراند و بخا و زخا و غایب بخت  
 و الا برسانند باشند انجم و فضا و بهر بعد رسیدن  
 به از سلطنت این غلام بخا و زخا و فضا و بهر بعد رسیدن

که خوش

که خوش بینی است ز شوق جان چه کارم که نامه سیما  
 شمسنداق جمال که رخت خون دلم که بار شک کلابی و دیده  
 عنایت چگونه شرح و هم حال که بنایم ز یاد توبه  
 و کائنات مبتلی است بانشسته ایم در بیخ کج تاجه و کجند  
 لکنی که کقطر آب کرد ای است نماده صورت را زد و نمائند  
 عزت که دیده صفی تصویر رنگ خواست **انرا به نیت**  
**به سبب بی تو که بی تو سید به نیت**  
 درین اوقا سینه خنده ساعات با صیام لبان در سحر  
 انظام به سرانجام بر تو بحال عالمیان انگذ خذ بودین و در  
 آمار انصوم بهار و احیای سیر ز پیاپی کشیدند مشاهیر  
 غزه سوال بخت آسمان نورافری دیده منتظر الی کامیابی گردید  
 سوختن بزم جشن بفرادان زیبای به ستور سهو و منفذ شد  
 میکشند بزمی پندیده از نظر او گذشت بخت یاوران بارگاه  
 سلطنت و بهر یابان مشکاه خلعت با انواع نوازش داشت  
 بخشش و امان اما ای و اما بر آمو و نه فروغ چشایی مجروحان



و محمد امین سلام رسان خلعت رخصت و چادر از روی سپید  
قدوه خواجهای جو پیر خواجه محمد یعقوب که کعبه شرافت  
دادادی نزد محمد خان ولی خان محمد و فرادوان مراحم خود قدردان  
سپید بخت و چه هر زرد و چه از آن وقت و مگر در سر راه  
انجمن بخت خواجه میر سید باشد و خواجه بفرستاد و پس از  
یافتن از تغیر عابد خان خلعت صوبه ملتان پوشید و چون بکجایان  
داد و علیهم و آن خان یعقوب اری چون پور رخصت شد بر تکی مسکن  
زمین از جوان بالود و آن خان عیاق کامل متعین کرد و محمد و خان و  
عبد الله خان مرحوم بهانه داری گذر نشی و کوهیات خلعت  
رخصت یافت از عز شد شب بهرام و سید جان پیران محمد خان  
مرو و من بابگاه و الا که دید که او در مقام امن ایاد چهارم و  
با من آباد آخرت شتافت مومی الیها الطیب حسن و مظفر و  
شدند و اکو و کس جهان که کران بدرگاه حلق بقیه آید نیان  
سبب مقصود ی بالقد سوار طاعت ش دوری کرد محمد خان مراحم  
سیر کلان محمد نور جهاد ی انکر کوت از تغیر ملتی خان سفر داشت

صفحه

خلعت و اسب و علم با ساز طلا یافت و دوم در  
عابد خان بعد تغیر خدمت ملتان بدولت میر سید میر  
برادر سید سلطان کرمان خویش خان محمد امین که رخصت  
وطن در خوب بخت و میر بخت خلعت و انعام و میر زرد و سید  
میر سید شید از یک خواجه چو را عاسی سنگام رخصت نخ خلعت  
و چند صع و خیل و ده هزار و پنجاه خواجه محمد طاهر قشندی  
بر خواجه محمد صلح خویش مرا کجاست در خلوت رخصت وطن یافت  
با انعام یا لقد مهر کلم دل بر کرفت یکم سنگ کوه ای اری عطفا  
خلعت و چند صع و اسب با ساز طلا بر قران ممنان شده  
بهانه داری مهر کشت و فرمان رفت و هزار و پانصد جهاد  
کوهی محمد دیر و محمد خان یعقوب داری جیر آباد از تغیر محمد خان  
سفر از شد نم سبح الاولی صفی محمد خان بلا استی در نور و ید ملتی  
از ان تقال و بدر و محمد و محمد نه غایانه ممنان کرد و خلعت محبوب  
کر زرد و در مر سل شد چون محمد خان بهادر در سیوا ی جهنمی نقش را  
بنام ختمی منا و یاف و کر رنگوب و منسوب نموده در کشت

و ما من دیگر گشتان ولایت دکن مساعی موفوره تقدیم  
رسانیده و پیشکش از دنیا داران عیال پور و حیدر آباد تحصیل  
در آورده هر دو را بحضور ارسالیه مشرفه و در حلقه وی کار بای و  
سسته و جایزه نیکو خطامتها با سسته عنایت خدیو قدردان  
بنده نواز سبت و سیوم شهر ریخ و آفران عمده منقدمان  
محرکه رزم و پرورش را خطاب حاجنجهان بهباد و غلظت که کف  
نام آوری و باضافه هزاری ذات از اصل و اضافه هفتاد و یک  
هفت هزار سوار و انفام یک کر و دام بر امتثال و آفران  
سری و سرور از نیکو شید و محمد صالح فرستاده او را که خزانة نقد  
و سپایان و فیلان پیشکش آورده بود و بر محبت خلعت و  
را با انفام یک هزار سوار و سیوم مغز فرمود با نفعده الملک و بر پیش  
فاخره و اضافاتی جایان و خطامتها بهای شایان و فرمان  
و آفران عنوان و پیشکش نمیکرد و برادر در مسکن و بالک  
آنرا که السلطه سینهها بر سوار العطا می نصیب شده بود  
و بهشتا و لک دام انفام و تقاره و علم سواران و خدمت

محمود

محمود که برادر مذکور نیز از اصداد پد پرفت آفران خان  
محمود و جلیل القدر و صوبه گان را از ماتم برادرش بر داشته آورد  
خلعت نوبت و خلعت و از اخلا ف یافت نهم جادی لاولی  
پادشاهزاده محمد عظم بقدم بود و مسود مسود شده و بکنده  
شان موصوم کرد و دید پادشاه از او خلعت و سلطان نامی  
و جهان زب بمانوسیکم ده هزار روپه مرحمت کرد و بهر سال  
نذری که بیک محظمه و مدینه منوره را و اهل الدنیه فاختا  
پدیر و امینال عابد خان سعادت یادوری سر حاج سقر رنده  
رحمت شد فاضی القضاة قاضی عبدالوهاب سبب پشایر  
بر فتن و از اخلا ف مجاز کرد و سید اکبر فاضی از السلطه  
ماشور عبد الله خان کا شغری که در د الخلفه بمیام اعظم  
مهربان بفرغانه معیت یکده و دوم شعبان بر اصل زنگی بر آورد  
ماصر خان و دیگر اقرایش عنایت خلعت از ماتم بر آید و سبت  
و نهم موصوف کردید که عبد الله قطب الملک و نیا و ارحم را با  
رخت مستی و نور و بد الو احسن برادر زاده و داماد بر مسند

پایه اندوزی ریاست است نامه از خان بجای منصب چهار  
 هزار ری دو هزار سوار و موبداری اوده از غیر سادات خان  
 موبد و الطاف کردید مختار یک سو می بر اسلام خان که بنام  
 خانم کوز با و حین رسیدن غایب به منصب مقصدی و موبد  
 سرور از شد افغان از خدمت پیشین خالصه استغاثه و بگذشت  
 حراست دار السلطنه لاهور سرور از ری حاصل کرد گفتی خان  
 بنده است و قهرن بگذشت بستی خالصه نیز بجای او منصوب  
 گشت خان زمان ولد افغان مرحوم با نظام موبد برار و از  
 و اضافی منصب چهار ری سه هزار سوار افتخار یافت آنگاه  
 حیدر آباد بار سال شش زنگ رو به چهره و فیل صاحب قوام  
 الدین حاجب لغز انداخت مومی له وقت ملازمت خدمت  
 صنعت یافت روح الله خان بجای منصب هزار و پانصد ری  
 چهار صد سوار و فوج داری بهار نو منظور نظریات شد  
 زرتی خان بگذشت دار و علی بنده ای به از غیر مکر خان محمد  
 دوم شجره سوز کردید و خانم کوز با برادر خود مختار خان و محمد

با فوجی کران و شب سینه موبد کردید که از سمت چپ بنام  
 افغانه بر دلد و پیشتر مع الاولی به چپ رسید که او مکر خان  
 بنده و آرا شده اکثر موطن این تاراج کرد و اسیر آورد و روزی  
 شورش اینکران اول خود را اندک بخود کرد و دند خان از اینها  
 اشاره بر بند شسته لی می با خود را بر عیشیم نیز بخت خیر و کرد  
 سبب و فوج نامعد و که در و طرف که کوه بنام بود و کوه  
 حله او فرزند فرادان کوشش بطور میرساند شمشیر خان و میر  
 عزیز الله و اماد شجره بخت رک غیرت پای شام حکم میکنند و  
 شربت و پسین می نیستند و جمع کثیر با بر و رفیق میشوند و اکثر  
 و سپاده انلی ای و هیچ طرف راه نیایی میان مکر یک  
 شکست فاجش رو میید مصیبتی بخت بر خورده بزرگ میکند  
 مکر خان باز مذکی نصیب دیگر راستامی و افغان آن سرزمین خود  
 بهر جان نهاده و از سر ساند مومی الله که همیشه سر کوب افغانه بود  
 با برادری خود باست تقامت در اینجا میری بر دقدوم اینجا  
 را که امی دست به با نواع موافقت و دلداری پیش آمده خان





اقبال شد اکثر منازل بعلت طواف ای شکار طی سبک و پاد  
و یازدهم دمی القعه بان فیض کشتن و اقمه دار السلطنت بود  
نصارت امود نمود و اقمه برین گردید اما حقان حاکم است  
افتخار یافت چون قاضی عبدالوهاب و در دار الحکله قدس و اقمه  
سبک ابد را بیک احباب گفت شیخ الاسلام بر قاضی علی بابا  
که قضای دار الحکله قدس امور بود و بموجب طلب کتب و نفوس  
رسیده انتقال بدر کجیل القدر خدمت قضای شکر علی  
مقرر و معزز گردید قوه الافاضل مولوی عبداللہ سیالکوٹی  
ببر طالع حکیم مرحوم که فخر را با فضل منشن دارد و مکام  
اصفاق را با جمادات آداب فرین تا حال بلافاصل تمام حشرات  
خلاصه کونایت خوش سندی بنید و ختم بود از حسن ابدان حکام  
شوق بیام نهام ان اغزانم رفت بود که بعد تشریف از وطن  
به انجا باید مولوی شیش ازور و دنگر و سرور و ملا جوهر سید  
و حیدر نوباد را که محبت خاصیت احتفاظ اند و ذکر و خلعت  
و دود و صدمه و ماد فضیل یافته باغ از و احترام تمام بسکنتش حضرت

که پادشاه

یکه تاز خان که سفارت طاعت رفت بود و بعد مرد و چهار سال و  
سه یوم با سید تمام عقبه سپهر احترام و مرحمت خلعت جهیزه  
نورانی نمود و کشتن او یازده اسب و جنس پوشش و کار و خط  
گردشت طاعت هر برادر سه آید فضلا طاعت و وجه فرست  
خان است و دو مان سبکی اقلین این همراه یکه تاز خان آمده  
ایمان است و خلعت و انعام هفت هزار روپہ شرف الدوله  
خلعت آید از تضرع فضل الله خان و از و خطبیل شد ترکش  
خلعت و اسب و ترکش باقریان یافته بر فتن کابل مامور گردید  
چهاردهم دمی کچ فرخ حیدر محمد و کرم بادشاہ زاده محمد اعظم  
خطم صوبه دار الامان بنان رخصت یافته با انعامات و فیل  
تحصیل اغزانم نمودند و احوال طالع خلعت بخاندان این رسانید  
ششمین مرغ کفجه اسب عراقی و عربی و ترکی و دود و صدمه و ماد فضیل  
با تاج و پیراهن زعفره و دو رنگ یک گرد و دام انعام سلطان سید  
خلعت و اسب و فیل ملا محمد طاهر سید طاهر چهارم از روپہ و با  
بافش و سپهر بالشت و و هزار روپہ مرحمت شد معروف شد



زمین می افتاد و پسرش علی بیجان را به تیغ پیرنج زرد  
 میکشید **بیت** راه جل سکرده و افسوس کشان ای نام فاضل  
 تراحم پادشاه انداخته بیجان سیرگوانش باضافه بالاضافه  
 با لحنه سوار و دوزخ و با لحنه ی هزار سوار و مختار یک  
 باضافه سیدی و دود سوار و پیرای جبار سوار و  
 اموال او سه لک و پیرای پیرای و جبار و پیرای و  
 منقطع شد به پیرای و مختار فرمودند حکم مطالع به چرخ و  
 شب ششم رجب آخر برج کامکاری پادشاه نژاده محمد اکبر  
 از انتقال اسلخان خدمت مسلم صوبه مالوه یافته و  
 خلعت خاصه با بالانده و سرچ لعل و دوسر اسب عراقی  
 و عربی با ساز طلا و نقره و یک بختی و غیره یافته شد  
 ملا محمد علی میر مغر وقت خلعت معاوت با تمام فیله و در  
 رویه و خط عصا سر و دامن آرزو بر کرد و خیم شعبان باز کرد  
 سلطان مغرالدین با دختربزرگ و مختار و مختار یافت  
 جلیفت با حجاب و مالای هر و پیرای و مختار و هزار و پیرای

اسم

و سمری ده هزار و پیرای و فیله مالای هر و مختار و مختار  
 بهادر روز کتخت ای تعایت خلعت و سرچ و سرچ و سرچ  
 با ساز طلا و فضیل با ساز نقره سرافرازی یافت **سلسله**  
 مختار خانی و خدمت فوج اری اسلام آباد و مختار از مختار  
 بهادر خان میر کل سر فرزند و پیرای و مختار و مختار  
 اسد خان بقدر عظیم پیرای و مختار و مختار و مختار  
 و خلعت خاصه و دوات مرصع کار قیمت چهار هزار و پیرای  
 بر تنای خاطر مظفر شد هفتاد و سه کرامی که پیرای و مختار  
 جهه کرامت و افضال پادشاه نژاده محمد معظم با همی  
 دیگر از امر او توکل و مختار و مختار و مختار و مختار  
 کامل خلعت یافته شد و مختار با مختار و مختار و مختار  
 و خلعت خاصه با نهمه پیرای و مختار و مختار و مختار  
 و مختار با ساز مرصع و سر و مختار و مختار و مختار  
 مرصع و تنگی با زین نقاشی و تنگی و مختار و مختار  
 سلطان مغرالدین با مختار و مختار و مختار و مختار

با ساز طبل و شمشیر با ساز غنچه و قیل با ساز نقره و برکش و  
 گمن و سلطان محمد عظیم خلعت و کلاهی و سرج و سمرقانی و سلطان  
 دولت افراشته کن با قوت و سلطان محمد بن افشار ملکن زمره بود  
 هر جسم کردیدند امیر خان و سیف خان و راجه رستم که دو دیگر  
 عهد با هر جهت جواهر و خلع و سپه مفتخر و مهابی شده بودند  
 از منصب و هزار دپالندی ذات هزار چهار صد سوار  
 طرف شد نخست خان فوجداری بهار نیو ریافت به تاجان از قیصر  
 حسن بن علی بصوبه داری آمد آباد نشانیافت محمد بن علی میر قوا  
 الدین تاجان از ولایت آمد ه ناصیه بندگی بسجود و مدسی است  
 سوار کرد منصب هزاری سه صد سوار اختیار یافت تا لانه  
 عاقبتان مستغنی منردی دوازده هزار و سیصد مقرر شد و بر  
 خان و در خواست ترک منصب نمودند پذیرا شد یافت افتخار  
 فوجداری بکنش نامزد کرده بدست هم وقت مراجعت  
 از مسجد جامع انسانی فرود آمدن از کشتی و سوار شدن بر تخت  
 دوازدهون بخشی ازلی بر مریدان کرد مع سکه و دخت انداخت

بی انز

یکی بر تخت رسیدند با هی جلوه گرفته آوردند و الگو توال  
 شد و دوت رودی بهمان بوی حاش و در انداخت  
 نوزدهم دینی که از لاهور ریایات عالیات جانب دار  
 ایافته ارتفاع پذیرفت کمال الدین ولد دیر خان خطاب  
 خانی یافت و دستدار با نو یکم حبیلد به پادشاه داد  
 محمد سلطان شانه دوم دینی که در سه ای رستم خان در پر  
 دینی شد بدست دوم محمد و ولنجانه و در ایافته بنزوان اشرف  
 از قریه اکین کرد بدست دوم شهر رخ آلا حسن و راجه رستم  
 از شام آمده تارک سیاهات بسجستان معلی آرست شغنی  
 در جوک خاص و عام وقت سواری حضرت بر سب چوبی انداخت  
 از قریه مبارک انظرف افتاد و الگو توال شد قراولان آهو  
 یک رنگ سفید نظر گذرانیدند و دوازدهم جادی الاولی کجانه  
 اسب برنگه در لطن بود و آرای عصمت و عظمت زبدان  
 یکم بر سوار شد عالی تبار نام یافت حضرت بدین ان سوار  
 بنزول برنگه تشریف فرمودند تحسیم حمادی الآخر پادشاه





شد سید خان از قیصر اتقا رخان بنویداری بکشتن متور  
 خان زمان بنویداری و قیصر داری غفره آید و بیدر منور کردید  
 انداد بکشتن و جهان کاشتری را بهینه آورد و خلعت خاصه و غیر  
 باوسته طلا و طلا و قمره اید و جبهه مرصع و سپهر باطل و طلا  
 فیروز و غیره و بیدر وقت طلا زمت یافت و هفت طایفه  
 و سه جوانان و یکمیزل با یکی با فرشتی بی نشان رسانیده  
 منصب هزاره پانصدی و صد سوار متراشد و کشتن سکه  
 و کد ران سکه از کابل آمده ملازمت نمود چهار ماه خدمت  
 وطن یافت عیادت آمد و ده سده اند خان مرحوم از امر حکیم  
 محمد حسن بخشی نشان گرفته شد فرمان صوبه داری الکسبه آباد  
 بنام حسن بخشیان مصحوب کز برده از غرضه دریافت محمد  
 اسمعیل میر محمد الملک اسد خان با و قرا میر الامر انالیت  
 خان گفته ای و شت خلعت و وسپ با ساز طبع فرحت شد  
 و با قضا و خان محاط شد و ملکی و سپهره از خود داده  
 بود بدست مبارک گرفته بود سلطان سپهر شکوه دادند

ایرانی

بر سرش بست کامیاب خان بنویداری سپهر بنویداری  
 قیصر ششمان و او بنویداری میوات از قیصر دلا د خان  
 مقرر شد حاکم خان از قیصر سید احمد خان بنویداری انجیر  
 شتافت و از خدمت الله نامه آورد و الی بخارا چار رسد  
 و بیدر اقام یافت محمد کاسم مقصدی بندر کبوت از قیصر  
 حیات الدیخان مقصدی بندر صورت شد و کلان مدینه قبل  
 پادشاه داده محمد کاسم مقصدی سجادات اقام حفظ کلام ملک  
 علامه قایم بقید خدمت خلعت و وسپ با ساز طلا  
 و وسر و مرصع و مالای طلا و سپهر باطل مرصع و کشتن  
 خربان و کابل میبای شد نه خانه زاد خان از قیصر احمد باب  
 خان تهمانه و از غرضه و از قیصر اولاد به یار خان فرستاده و از  
 کابل مقرر شد اعظم خان کو که از قیصر امیر الامر انالیت  
 بود به بخارا و خاقان یافت خلعت و وسر و مرصع و وسپ  
 پانصد هری با ساز عطا شد عیادت خان خلعت بر کشتن  
 و قرا حاکم از قیصر کفایت خان در بر کرد و سلطان بعد بر کشتن

بنویداری



کسان پادشاه از او گفتگو شد چه هر دو در شکم عروزه و کجاست  
 سرافقت چهار صد خد متکار او با نرزه لغز را کشند و کشند  
 شدند پادشاه از او محمد اعظم چهاردهم جادی الاخره پند  
 رسیدند و شاه عالم بهادرت و خشم و اخلاص و شدند  
 قطب الدین و راجه اندر من بودند به لب علم و بکر رفتند  
 عبید المؤمن خان کجاست بخشی و واقعه نویس و کجاست حکم  
 صادر کردید که فاجحان بهادرت و طلب حضور شده تارسیه  
 صوبه دار و دیوان بخرداری مامور کردید به مات این  
 و تقدیم باید حواله کسبه خان با شکر فراوان و سالیانه  
 بهشت و کجاست رفتند *در زمانه پند و نسیه*  
*در زمانه پند و نسیه* *در زمانه پند و نسیه*  
 هرگز که هیچ دلا ویز شام ماه صمیم هر روزی انتظام در  
 مطلع فو ضات خالق انام سر برود و خوشید حلال و حلالی  
 تمام شهر را بیکجای و بیسمه انجلی زبختام بخشیدند  
 بنزد هم رمضان پادشاه از او محمد اکبر از او جین رسیدند

سالی ملازمت اندوخته کردید به خدمت با همه بهترین و بالابند  
 و پنج سبب محبت کردید روز راحت اندوخته از مشرق  
 و در قیامه قیصر به ساحت مصلی افکندند و ووم سوال پرسود  
 جیش بسایک روز میشتند سر بر آرای دولت شدند برکت قبول  
 و خوشبختی شرف بار یافتگان حضور موفور است و تقسیم  
 یافت و انار ره رفت رخت مخمور که برای جشن و در کشکی  
 یافتند و در روز نو و کجاست ملک صفی خان محاط شد با جشن  
 موقوف کریم پیکش امیر الامرا و اسپین شدند و دیگر نو  
 هم مکدرانند و احکام مطاع به بیکو نه شرف لغز یافتند  
 سوز طلا و نقره که در خاص و عام می آفرینند بر دارند و بجای  
 و دولت نقره ایل قلم و وایستی و سنگ و طلوع به پند و نسیه  
 که در خانه های نقره می آفرینند و نسیه می آفرینند و نسیه  
 با کجا هند تر می آفرینند سوز به پند و نسیه و در طلسمی  
 بجای معرق بود و در لافیه کلاتون دور صرف میبندد باشد  
 و کارخانه و وایستی که در جندی مقرر بود و موقوف نمایند

و بجای کتبه نامشروع طلقه و کتبه که در دیو طلقه نامند  
سواخی اغوا بدو نول باری در باغات بادشاهی کلداری  
نیک کرده باشند و باطله از چهارصد یی یکم سببش عمارت  
مبادرت بخشند و دوم سوال پادشاه هزاره محمد کاخش  
منقبت هنر آری و در هزاره و در قوس طلوع و غروب  
و مایه جان و سی سبب و چنانچه در کتب منظره  
عنايت کتبه در کتب پادشاه هزاره و در احوال حضور و کتبه  
انواع رستگاری مرحمت کردید امیر اسبجان و در او هم سوال  
پوشیدنیست صوبه داری کشمیر از غیر قوام الدینان  
است یازار است محمد یار خان و در اتفاق دمان از غیر  
خان و در وفه زک خانه مندر او احوال سزاوار پشش  
منعت فوج داری قنوج کردید محمد شرف و طلب کجاست  
نخستین کتبه پادشاه هزاره کاخش از یافت جوایم و باو  
الدین و در خواص پارس نواسه سبب نقلی و الی غ از دلا  
رسیده باو از خلعت و چهار هزار روپیه نقد و خمر معزز

نه

شده خواص محمد خان از غیر اتفاق دمان بیا فتن خلعت دارد  
چهار هزار رنگ این طر و کتبه و در مصلحت این از غیر روح  
انده اخته سکی شده منور خان از غیر سو بکران بود و کتبه  
را نهده مهوبه و حلا بوی کتبه ششفت محمد کاخش  
نویس برادر و کتبه امینا خان منور شده ای یکم همشیر کجایان  
والده سر منند خان رود و نقاب عدم کشیده نامدار خان  
او را بحضور آورد و بر حمت خلعت از نام بر آید سبب  
سید مصلی خان مسافر ملک جوادیه و کتبه  
کریم احب بود و سبب و شجاعت از مصلحتی او میگردید  
سپاه را بنیاد قرار و جو زک میدشت بن کتبه  
چش از خلعت کجای و در غار بکر سش احوال فرستادند  
از طرف سید بصر و دلا رسانیدند و در ششم در کار  
و مرشد جان در باز هم در دل کرده ماند و کتبه و جوایم  
من جبه جان سیکه ارم کتبه بکار حضرت بیامید بعد فوت کتبه  
بوکرانش از منسوب هزاری تاجار پستی در سر کار و دلا

بایستند و همچنین بیاد و نیز در کجاست ملک پذیرند  
ششم شیخ عبدالعزیز رو بخندند و بقا آورد و در و شتر  
نخجا و رخا را قلم را چند ابلان حکم نزد انفریر القدر فرستاد  
که در سه صلاح تعصب بین باشد لکن راجحی باشند از نو نایان  
هر که از این جهت بر سر تیم از و ده او نمایند و قنیکه رفتیم به یکه بر  
دشت مشغول تصنیف بود هر چه سبکفت شاگردان رشید  
چون سید باوی و محمد سید اعجاز و دیگران می نوشتند پس  
از شنیدن حکم مژد و جانب داد که واقع و به سه صلاح تعصب  
انیت اما مرا بر کتاب دانی اینجا اعتقاد نیست اگر کسی قایل  
باشد بسم الله عبد الملک نام شخصی را که فی محبت برکت با  
دانی و حدس و تجربه و صلاح او اعتماد دارم بمجاوب اختیار  
کرده ام و حیات انقدر متاع نیست که برای انقای او آید  
دست و پا به زو غلط خوردنی است در آب از سر گذشت  
که نیست محرز انیمقولات نجبا و رخا گفت بنویسین و ششم  
مطالع قدسی در آورده حضرت نجبا مذکور فرستاده بودند

بن اعتقاد سخا اسید کرد که در سر آمد فضل حسین گفته بایا  
خونی که هست از عواقب امور است تا در بارگاه کبریا پیش  
آید لطف الله خان از انتقام آن مرحوم خلعت و عسکر برپوشید  
و از شرفان از تغییر او لواقعه طائی پرداخت محمد یار خان  
و از و غه و رخا از تغییر اعام و ردی و او فوج از سر بهار بود  
و محسن از زعفر محمد علی خان و از و غه صبی خانه شد ششم و ششم  
حمادی لادلی حاد خان بدرگاه و الاز رسید بهو است خلعت  
نفریت و دار و علی خاص چون از انتقام بهر درجه اعلا نمود  
افتخار خان از تغییر او با جمیع رفت قوام الدینان از کشمیر  
حضرت قلی محمد رسیده بنوازش خلعت سر فرار کرد به عبد  
از سنجان از تغییر معنی ان خسته می شد لطف الله خان مورد  
انوار کردید که در قلعه باکی سواری آید باشند و قایم بکار رفت  
معروف و هندو شت که دلیر خارا با سنا ز خان کو کند و او بیست  
دست و دو یک فیل نیم بان بکار آید و بغیر سواری خانه کور  
در خشم ننگ رسیده و خدمتگاری که عقب خان فرستاده بودند

بهم بان جان در بخت و آتش بان در کربان خان آفت  
 از آتش چنان که فروختند مردم بسیاری از مخالفان بر خاک  
 پاشیدند و نه جمعی کثیر از فوج خان بکار آمدند جنگ کنان خبر  
 گرفتند شام بخیم رسیدیم ششم ذی الحجه شاه عالم بهادر را کابل آمد  
 جهان از عجب بی انتهای یافتند با تمام خلعت خاصه و صفا  
 در پیشگاه سلطانین و الا قیام و دیگر امر ای تعین خدمت شام  
 عالم بهادر رعایات خلعت و جواهر مورد اعزاز گردیدند و هم  
 ادب دهن مصیبتی جهت ادای دو کانه عید انجمن و سنت  
 تقدیم رسیدیم و ششم ربیع الاول مقدمه ناصح سواد  
 جهتی بر روی قیام و عین کردید و اقدار سوره تمه نعمت یاد  
 کچم به یازده با می بود متصل سینه بت بهر باراه میرود  
 و صید براد بخش باز و واج خواجه یعقوب برادرزاده خواجه  
 نقشبندی در آمد خلعت و اسب با ساز مطلق و صفا شکر  
 نیت و چهار هزار روپیه و عاده فنیل در خدمت سر بلند خان  
 اول بر روی دای تو اب قدسیه که مینه انضام میل مکمل چای

جهت ادای ادب بر دینداران در مسجد اکبر آبادی عجب  
 شد هر دو ملک روپیه صد سیمین لنگه با خواجه بهادر الدین  
 میر خواجه پارسا و خلعت یافت او نیز بهین قدر رعایت  
 مورد اعزاز گردید سلطان الدین ولد سید محمد میرا و شین  
 قطب عالم رحمة الله برادرزاده و خلیف و صدر الصدور  
 رضویان وقت حضرت با محمد ابا و با تمام خلعت و عاده فنیل  
 و یک هزار روپیه مغز گردید هفدهم قوام الدین شهبوب داری و از  
 السلطنة لاهور کامیاب شد که مکار خان از تبریز محلی  
 خدمت سونانی در اقران اختیار حاصل گردید و میر محمد جاپور  
 ز فرزند ان حضرت غوث الاعظم که در کجا با عتبار تمام  
 نامور بود بهینه علیه رسید با لایه شش هزار روپیه طرح  
 اکر ام شد سبت و حشم جادی الا ولی با دست هزاره محمد اکبر  
 بنظم صوبه بنان شرف انتظام فنیل خدمت خاصه و مالا  
 مردارید و کلوا و بر اعل و دو سر سب با ساز مطلق و فنیل  
 عنایت شد صقیان متعین خدمت این گردید عید از حنیان



و ندین سحاب بود و نفس و ترجم با دست بجرم شمشیر غنایان  
 او را نکرده انکاشته و نظر غایت و قدر بخشی از بنده شد  
 خود بر نهشته حکم طاعت فرمودند تا از دستم ریح الاخرین  
 دولت غلظی فایز گردید و دستور با حق منصب و حاجت طلب در  
 بجای بخشایش و نوازش شد و بموجب حکم عاقبتی آن بگذشت  
 عالم بهادر در جبهه غلبت قیمت تقه از رویه یافت و خود  
 معتمد کسی بود و غلظی آن که صوبه دار مغزول بنگال عازم بود  
 بهار بعد و از دستم شهر ریح الاخر در دیا که با قوت سرکشی  
 با دست نهاده محمد اعظم صوبه دار مشغوب از بنده جلد بدو  
 بر گرانند و نور الله خان بنیابت با و شاهزاده بگراست  
 صوبه دار و لیسه نامور شد و سنیان بصوبه داری رخصت  
 شد و در روز و حلقه نوم خاکیمان بهادر را عنایت خانه را  
 به خودی به نام بهادر و با و سپهرش خلعت با رحمت گردید  
 و به صاحب خان و دیگر پسران آن بهادر خان معصوب گزید و در  
 غار سال یافت اموال سواقی بیت و دو ملک رویه یک ملک

و دوازده ماهه منصب بطور آمد بهادر که از خلعت ه عالم بهادر  
 با دستم شهاب بنظم صیحات دکن دستوری یافت و به  
 خلعت خاصه با بالابند و شمشیر با ساز مرغ و مالای مروری و  
 جبهه سراسب و خیل با ساز طبل و یک لک شمشیر فی نقد حاصل  
 شکر و در دام اصنافه جبار کرد و در دام سواقی منصب بود  
 عواطف گردید و دست نهاده با صافه منصب و عنایات  
 و منینه فرخ انجمن هر کدام عنایت طبع و سبب و خیل سرور  
 شد نه توام الله بخان نامطمع صوبه دار بهادر را خدمت خود را  
 چون نیز شمره مقرر شد را چه جوست حکم بود به بنده پسر  
 چیت بود بهادر مرخص گردید به عرض خود و فریاد رس رسید  
 لا بهور غل کران شده حکم شد غلور خان بیت رویه رویه دیگر  
 نیز مقرر نمایند از و اخذ کابل مساج قدسی رسید که والی بخ  
 بخارا با هم اسکناسه سازعت کرم دارند و هر دو جاکانی غل  
 بر تبهایت که مردم از جودن میت و دیگر محرمات خود را باز  
 نمیدانند بهادر و هم محرم معدوم و الا که بدو جبهه المکات



بنی ز غلبه ایشان با تو حق تالیسته رخصت یافت بره مندر خان  
 بنایت او مقرر گردید و قاضی میرزا قزاق و دو نفر مشایخ نه شدند  
 فرموده توان عبدگاه را جهت ادای دو کاتبه فطره و حق بخشیدند  
 و دفعه بیست و دومین ولایت رسید بکعبه حاجه بای عظام مبارک  
 جویس که ششمین دفعه رخصت یافتی بر بنیت دهم ذی الحجه  
 و ولایت دو کاتبه عجمی و دو نفر بقیه رسید بکعبه مندر خان  
 او را قزاق عظیم الله خان خلعت میرزا کشید و کرایه ده یاقان یافت  
 بکعبه هر چند بقصد جاری و عذر میزدان بقیه جاری بود و همواره  
 او را موقوفی در سنجاق نور با منی و عهد الحسیم بکوتوالی ایجا میفرست  
 شده اند و موقوفی نور با منی و عهد الحسیم بکوتوالی ایجا میفرست  
 بیستم ذی الحجه را یک سستی نور و از دار الخلافت تا در انچه  
 و چهار نفر نوشته شد که مکار خان بقصد جاری و قولا و خان  
 بقصد جاری و عذر میزدان بکعبه مندر خان یافت و مقرر گشته  
 آباد کرد مقصد بیان بغیر از رخصت مقرر گردید و بیستم محرم  
 انچه کجایان به باد با حسن بنی و دیگر امرای عظام حبه ضبط ملک

و به نور

راجه موقوفی رخصت یافتند و بیستم محرم کوشش بکعبه راجه  
 راجه مندر خان رسید و ملازمت نمود و روح الله خان از  
 قزاق عبدالحسینی ان اخذ کی شد تا زوهم محرم حله ملک رسید  
 خان از کون آمده و در مقام کشتن که به شرف با کوشش  
 یافت و بیستم محرم ساعت چهارم تیر و بیست و شش نور کرد  
 اول زیارت بر وجه منوره قدوده الواسعین حضرت قزاق  
 معین الدین قدس سره و سید ابراهیم عبادت نشانی  
 نموده بعد از آن دو نفر به با بکعبه و در وقت افق آمد و نور  
 فرمود و بیست و ششم محرم بکعبه عظمای و کین و چهار راجه  
 بعضی رسید که نه و دو زن او هفتاد و نه بعد رسیدن  
 ماهور و دو نفر بکعبه و بیست و ششم محرم شد تا بیست  
 خان از کون آمده و بیست و ششم محرم ملازمت نمود و بیست  
 و بیستم محرم شایخ ملازم با و بیست و ششم محرم عظمای  
 مستقیم شایخ کو ایتی بر کعبه آسمانگاه آورد یکبار رو به افکار  
 یافت مالای میروارید و دو کاتبه و کاتبه و دو کاتبه

و طره مرصع قیمت پست و چتر از برای پادشاه نهاده از چنگه  
گرفت و افضل بر دوشتم صفر پادشاه نهاده محمد اکبر  
از بطن رسیده سعادت زینبوس و عطای خلعت با سینه  
و بالابند سینه کردید نه از او افتد طاقان بعض رسیده که غیر  
صوبه در مغزول تنه بیایست پادشاه نهاده محمد اکبر بدین  
رسیده و صفیان روانه لاهور شد سید عبداللہ بقدر سبط  
بجای صفا اموال را بجهتونی رضایت امیرالامرا بختش خلعت  
خاصه بنده رسیدن و بالابند و خنجر مرصع و در خلعت اکبر آباد بود  
عاطفت کردید و در آنجا تنه را چو تنه کندید و اماند امیر  
عظیم آن اشعار با فوجی شایسته از حضور دستوری یافت بود  
چشم صفر را بنگار شور نشان تا حس سید و چند کس بای  
جهالت ستموار کرده بچشم شتافتند یکی جان پدر برد و بخت  
کنندید و سبزه و جمیع خاکنایان نواحی بکاک خزان افتاد  
استو رحان بخدمت فوج اری امیر از تیر افغان رفان مفتوح شد  
و کلاهی را مار چسبند که زانیدن عرضه داشت و از نظر استوار

سلاطنت اعزازت باشند و در خواست کرده بود که کس  
گور چسبند یا صیبه بخت یکی گویسی پستان کیوان نشان در  
کند شمس بدین افت و محمد نعیم بر بختی امانا موکشت مبت  
دوم صفر اندر سبک و قندار و کجاست که تا حینه او پذیره شده  
بکر با سفلک ساسن تو در خطای بعضی بر ملاست و بافتن  
احضرت خلعت و بالابند و از لاهور و لاهور بی سبک بنم و  
بوی بختی بر صغیر و ماه و ضعیف بودی که بعضی اند خان از مراد  
و بختی خان از مالو که بختیور و سید بودید با جارت معین  
رحمت انواریت و قندار آن اند از تیر افغان رفان مفتوح شد  
کولای رفته رفته از حضور و کسبان بوی از امیر و از  
بنویز کردید و در اول دولتی خدایا رب العالمین  
دست بستان اندر شد و چون یکی بخت حق طوبیت مدو  
مین بر و برشته بخت کس بر صغیر و بخت کس بخت شرع اسلام و بخت  
بر اسم کفر و ظلام است بر بوی ایمان عظیم حکم فضا امضا شرف  
صدور یافت از غلامه که نور مطابق فرمان و اجتناب از طاعتی



مستانه مبت و نجم جادی را و در آنجا بنی مختار خلق و در  
حیات سیر و در جانشینان برادر و محمد حبیب و محمد نقی و کمال  
سیران و لشکر بی خوار و خائف و طاع نامی یافتند و روح  
خان از انتقال او مرگش و بهره مند خان از نیز او افتد یکی  
و از غرق خان بجای آنکشی اعدیان شدند از واقعه رکاب  
پادشاه ازده محمد معظم معوض کرد و پادشاه ازده خان بجای  
مدرکشتین نمود از جانب و الا خطاب رستم خان سرور  
یافت فرمان و خلعت و سپه و فیل و علم و نقاره و اسلحه  
چون در تحلی راجه چون سکه همگامی که در دارالملک کابل  
در گذشت سیری داشت و بعد فوت او نوکران معتمدش الیه  
سویک و رکمانند و کس سبانی و راجه و در آنکس و غیر  
درگاه خدایین سپاه و خدمت داشت که دوز و چهار اجه است  
حسین از رسیدن متعاقباتش بدارالسلطه لاهور از مهر و زور  
خویش بر تود یافتند و نوکران بطور حقیقت و لدت هر دو  
معوضه شسته التماس عظمی منصب و راج کرد حکم اقدس علی

ملاک

مستانه شد که هر دو لیر راجه رکاب سپهر بارگاه پیرانند و  
سیران بسین نیز رسد نهایت منصب و راج نوادرش خواهند  
یافت این گروه کوه کوه اندیش بهار اختلاف شاه جهان آباد  
آته در التماس بر قوم مایلند الحاح از حد که نمایند و در همین  
و شکلی از آن و در لیر پیران کشت و چون بمساج جاه و جلالت  
رسید که آنکشی بهر مکان از روی تفاوت فطری ازاده جاس  
و از آنکه راه سیر در سیر و لیر دوم با هر دو مادرش کوه  
آورده عرصه میان و طغیان برافراشته معتمدش نورش  
و انوش که در گذشت ازده جادی از خرد و رنج کیتی متقا و  
و لا نقیاد نفاذ یافت که هر دو زوجه هم راجه که در حرمی  
رو نسیب که راجه میباشند با لیر آورده در نور که جهاد  
و فولا و خان کوه توان و مسجد جانده خان با بندهای چوکی  
خاص و حمید خان سیراد و خان و کمال الدین راجه رسید  
بودند تا غزای درگاه و دیگر اهل شقاق و لیر خلیگی راجه  
و دیگر احببت سکه راجه حرم سکه منصب ساخته معتمد

سرشت زشت از بند رای فتنه کرائی نموده مدخل هر خان و چهر  
 لبر و لبر خان و خواج میر که ملا تاجان خطاب یافت با ملا زمان  
 رساله پاوست نهاده سلطان محمود مرحوم اصرار منال را ازین  
 غم و مال باز داشته نگذارند که خیال خام و اندیشه ناتمام نماند  
 بظهور آورد و اگر از راه خدایان سرشتی و سلطان پرستی  
 بکلیک و ستیز خویش ایند فتنه و کوشش نموده بکفر کفران میشتند  
 و غبار دمار از نهاد بی سینه میاد برآوردند چنین شد و موجب آس  
 الا و خان کار بند گشته بود از هم اندرز و نصیحت از ترغیب و  
 ترهیب برآوخته کفار نکون از کوه پیده کردار و حشمت از بند  
 کار و سود روزگار خود پاشیده در نبرد و پیکار کوشیدند  
 و جمیع کثیر سر در چپ عدم کشیده بهار الهی از شتافتند و جمعی  
 از بند های پاوست ایجا را آمدند و چون راجه تاجان جهان را  
 از عرصه جنگ برخواستش تنگ معاینه کردید هر روز و هر صبح  
 که بنی رجال در معرکه قتال و جدال همراه و همبختند بقتل آورد  
 لبر دوم را که در خانه نیز فروشی مخفی نموده بودند همگان گمانند

بال

با کمال سر اسبکی و فرط انظار اسب سگ سر را بکام او با بر چو  
 فرما و خان که بر حقیقت لبر دوم مطلع شده بود اورا از خانه  
 نیز فرودش برآورده بحضور درسی آورد و گفت که بکثیران راجه  
 است در محل کمد شسته حصانت و کفالت بکثیران مسدود  
 مگر زمان با دست نهاده جهان را عیب الفنا بکیم تقوی نصیحت  
 و بخت راج موسوم شد و خانه کور روز دیگر زبور و اوستیا  
 طفل بهر ساند درین اثوبت راجه و برده رانی و دیگر چه  
 و هر دو دلی و دیگر را چون بدست تاراجیان افتاد و آنکه  
 سرکار و الا صیقل نمود و بوجوب حکم در حق کشته پت الهی شد  
 از دست هر دو رانی در بخور پیش راجه تاجان و می سران اینها  
 آمد تقیه السیف صدمات کثیر که از دست فرستاد های کوشش  
 ضرب دستی و ضایان خورده بهار دی نه میت ره نوز جان  
 بر بردن کشته و تاجادی الا ولی بچه و هر رسیده بودند  
 باغی ای درگاه و دیگر اهل شقاق و لبر حلی کی نه منم و دیگر  
 راجه چو سگ منسوب ساخته مقتضای سرشت زشت از

که سر سحر از بنام نموده از کلاه گرفته  
 بر صحرار جبهه

که بخت و اصل شده

تهرانی اغارستند کرای نمودند طاهر خان نو جد ارجو و همو که  
 در غایت کز نیکوهای باقیم کرد و موزولی و بر طایف خطب خانی متاع  
 گردید و اندر سنه که از ساجی صلی و ناقای بی توانست از جمله  
 نظم و نسق آن ولایت برآمده شد از کرب این قنده و فساد پر دشت  
 طلب حضور شد چنانچه بایع خضر آباد و بقدر هم بهار ازوم  
 خضر آباد آمد و بود فوجی شایسته لبر کردی سر سینه پیکانهای  
 جود و سپور از دست را چو نه خدایان نشان قیام یافت و چشم  
 در حین بوجمن و الا رسید که را چسبند از نوکران را چسبند  
 فراهم آورده با تهور خانی از چسبند و تانکه روز هم چسبند  
 و از غمی در بویست و کار از تیر و تفنگ کشته شد و کشته شد  
 آمدند و دشت از طرفین بپشتها کشته شدند و در کردید دست افرا  
 تهور خان و خضر آبادی طغیانشه و را چسبند با انبوه نامحسوس  
 چنانچه فرو رفت فی الحقیقت را چسبند و بیدار که بعد  
 ازین کمره بستند تا بستند که کندی سرد پای چویش با نامر  
 و چوینوردی چسبند دوم شعبان یادش ازاده محمد اکبر از لاله

محبت

آمده طارست نموده خلعت خاصه و چو ابریمیت نهاد و چو  
 بزار رویه خواجست بچاندان رسایند **جاسته لشکر**  
 و در تهرانی از لاله ازاده محمد اکبر و خضر آبادی چسبند  
 است و دو سر اوق عجلت و جلال باراده افغان ازاده سریش  
 سرکش و در اکثر طاعت بنگان سرپا و ج فاکت سرشت و چو  
 یادش ازاده محمد اکبر از منزل نصبه بالم رخصت یافت که چو  
 ششایند خلعت خاصه با بالاسند و همکسب سپهر محبت شد  
 و منینه کبابان هر کدام بعبایات اختصاص یافتند و اعتماد  
 بر بان الدین بدیوانی و از اختلاف و میر بهادیه الله شکیری و  
 نویسی و افاضل و نعلقه و در شی عبد الله حبشی به چو تانی و نور  
 بر قاضی عبد الوهاب کجه نصبا و سید ابو سعید خورشیدی  
 بهار و علی خلعت و دیگر مقصدیان لبر انجام مهمام المکرر و  
 مقرر شده مرضی گردیدند نیز دهم امیر الامرا از تهر و کاری  
 یادش ازاده محمد اکبر و خضر آبادی چسبند و در شی عبد الله حبشی به چو تانی و نور  
 بصوبه داری اکبر آباد معزز شد و فرامین و خلع معصوب کز رتبه

عوالم کشت چمن شعبان محققم خان خود از مهاباد سرحد  
 سعادت کورنشن دریافت بست و بنام شعبان بعد از وقت  
 سعادت زیارت روضه مقدسه سجده و کذا نیند چهلزار  
 روپیه نذر محلات جهانبگیری واقعه تالاب اناس که تقدوم  
 اشراق لزوم عالم کسیری مشرق شادان کرامت و انصاف  
 گردید **نارسان بست** **سیوم** **بست** **دلی عالم** **دی** **دیا**  
 دفتر نیکو به سر کاج طغرای مشهور عقده کشی و بلند نامی  
 شهر صیام خیر از قبض انصاف بر وقت منتظران خود و  
 نزول تفصیل نمود و خود پوخته آگاه باد شاه عزیز را که  
 تمام ماه را رسید رشتی حق بزودی و خلوت آراستی روی  
 اتمام بخشیدند بهتجان صوبه دار آن آبا و عسره این ماه  
 شرف اندوز آستان بوس کردیم دهم بخدمت کوکب  
 برج نختیاری پادشاهزاده محمد اکبر رخصت یافت و با تمام  
 خلعت خاصه و هب با ساز طبل و حواله شدن به برج نکتین زبرد  
 که بیادش ازاده رساند مورد اکر ام کردید هفتدهم روضه

دادار پستی

شاهزاده

شاهزاده محمد عظیم متضمن تولد سپهر ازو خبر گشت که چهار  
 صد هفت پیش نظر مقدس در آمد مولود بنام محمد کریم مرام است  
 نهم عرصه دشت و بر خان رسید که قلعه مشکل سید به از ظرف  
 سیوای جهنی بر آید عسره شوال جبه اوای دهکانه عید خط  
 منزل قبول کردید بنام سچا که فرمان بخشین بمضمون کنش  
 سیوای عرصه و گرفت حافظ محمد امینان صوبه دار احمد آباد  
 بغیر باط بوس جهنم نفا خوار است او و همراهانش لغایت  
 محضوس گردیدند فاخران بخلعت خاصه رخصت و از انظار  
 منتظر شد بتورخان خلعت و زکری و گمان دیگر بخر فیصل  
 یافته ضبط ماند و دیگر بر کات و اندر رسیده بهانه داری  
 هیچ در کشته بهانه داری قصیده پور مطرح انعام خلعت شد  
 غره دلی تقدسه عرصه دشت پادشاهزاده محمد اسب  
 متضمن تولد سپهر و فرزند نه صد هفت پیش نظر از  
 گذشته انباط افزای طبع مقدس شد مولود بیکو سیر نام  
 یافت **نارسان بست** **سیوم** **بست** **دلی عالم** **دی** **دیا**

موضعی سینه و دیوان محمد سکر پستی

از روی ظفر چار سوار از جبهه جانب او و بهر بزم کوشمال را تا  
 کتبت بال نه نور و نصرت و شجاعت پادشاه هزاره محمد اکبر  
 صاحب نیر و از میره آمده و در محنت و دیورانی سعادت  
 هزاره سوار و سید که بقیه اخبار با و است **پادشاه هزاره محمد اکبر**  
 که از این پادشاه در ده روز و ده روز با طاعت حکم قضایا  
 و در سمنوی قادیان بهجت مقصد از میر علی بنودن از بهر مسافت  
 با وجود مسوالت مخافت از عظیم غایم آن شپهر در دشت  
 جهان بجای سپهر طاقت است هر دو در ایت گفتار که  
 دولت همراهی داشتند میگویند بعد از نصف شب  
 سوار با یکی میشدند و بهتر اوقات میکردند و صلی کاسی  
 و در شب یک و دو سیم یک و مانند اینها که چهار کس  
 بنوبت در حبلوی آمدند بعد از نماز فجر تا دو چهره سوار  
 است بود و هر یک نام فرود آمدن لکن اوقات زیاد بود و  
 کس نمیرسدند تفاوت بی هم فرا هم نمی شد و بدین  
 نام احوال و زبان همه سباسب میکنند چون سباسب

محمد اکبر

هر سیم بهر چار و آن نوی بیکاه و خدمه عمل و کار حاجت  
 میره یادی را با یک هزار سوار و سیم که اندک که بهت  
 خواهد آورد و از چینه تا بنارس که در محنت روزی قطع شد  
 شد سوار و اب علیه جهان زب با نو یک همراه بود  
 میر خان و شاه قلیخان گیتی با و هزار سوار را بهر شد  
 که از فوج غارت یا بنیاد بنیاد بسیار از این بعد از وقت  
 پنج و بر رسیدند و پادشاه هزاره از بنارس جریه شد  
 و در دشت و در یک بهر شب و سیم و فی العقیده  
 بنیاد عقیدت و احوال با و از طاعت را فرود شد و  
 از روز بنیاد و کرده قطع مسافت شد روزی که موضع چری  
 چار با یک سوار شوند بقسم یک فرمودند و  
 ترکش را با یکی میکنند و من کرده و می میرد و گفته که  
 خود چسبیتی و منمود ترکش خاص بر پشت می بندم چنان  
 کرد با لصد سوار خوش سپید در کاب بود و اکثر مردم با تمام  
 بسیار خوشدل شدند و از ده نفر سوار و چار میاده و

فرمود بدو و یکفر جرب کش و دو نفر که بی که همه وقت حاضر  
بودند همراه رسیدند روز در خلال قطع یافت که در جبهه  
جبر پادشاه نهاده و شهادت میداد بخت مریدانین پادشاه  
حمایت و حرارت الهی بودند نهاده را تشکی غلبه کرد و در  
سرو جایی رسیدند آب کشی قلع آب حاضر آورد و پادشاه نهاده  
دو انشرفی باو عنایت کردند خیره سر و گرفته میدیدند  
کز بر درانی انشرفی بسیار میسر او استاده و نهیت نیت  
برند و دران زد که پیش نهاده پادشاه نهاده متوجه شدند  
و نزد دران بلخ او استاده شوم و بر اهل رسیدند  
نشدت پیش آمد پادشاه نهاده متوجه شد که تیری کش کرده  
حواله کشش نموده و میان رسیدن نشست انچه که دل خوا  
بدان پیش میزد و درون بر جانشست و دیگر بر جانشست نزد دران  
راه گرفتند از هذایانی که بدینال سواری اقبال سایه  
آسا پاشنه کو به بر رسیدند بهر اب یک بر بران بر جانشست  
رسیدند نیز از شرافت که از کسیت که هر از ان جان دلد او

فرمان او است سران نهاده سر برید و نیز رسیدن انشرفی  
و جلد ناخته بجناب عالی رسید و نیز از نظر که رسید و در مقام  
و عاخذند . . . بچا و دالک رو و صیت حکم ناخته . . . چنانکه  
رفت خدمت بسینه بخواند . . . پادشاه نهاده از ان پادشاه  
که در جیب چند خزن دو دانه و چهار دانه طلا و نقره و  
نکتهای سیاه و خمره نیز مدهشته باشند تیری بر معنی  
حرفی مصوغت و برای هر نقدهی مصرفی موصوع در اکثر  
عالم جاگیر شاه عالم بهادر و دیگر نو جوانان پسر و دختر  
و استر نفیست می آورند و جوان و مرغ میکند رسیدند  
و مادر یکدست بچکان مطبوع میرشد مگر که و از خانه قاصی  
مالپور در از بران خشک و صوبه خشک و سویی بود در  
شاه نهاده نام کجری بر زبان آورده و هم اعیان در سر  
رفته بختند و در قصه مستعمل کنی کرده و آورده اگر چه  
و سپهر رسیده بودند شاه نکاهی کرده بهر را بخودن اشار  
فرمودند خیره ماند و بخورد و شاه نشی کرده اند که انشا الله

در دوسه روز نعت الوشش قدوس و دولت حضرت کو  
 و بیعت میری آید از بی نقاد کتفا هم و زنی اصرار این  
 بجان بنده فدویت رهبر شجرت هم بقلا و زینت بیدار  
 شاد مزاده بیدار بخت مینصب شست هزاری و دوهزار و شش  
 شدند و عابد خان غایب بکلیت بلیح خان سر فرزند  
 یازدهم ذی الحجه که از زندان کوچ شد موقوف باریان حضرت کرد  
 کمک آن را از زوره ده باری بر جاسنه رفتند و موقوف محمد  
 امینان بعض رسیده گمان بنده که بر کوه برآمدند انطوف  
 کسی نمودار نشد بر انا او و سپرد امانی کرده که بخت و دوازده  
 ذی الحجه در ده کور مغرب سر اوقات اقبال کردید و حسن  
 بتغاف که فرما مور شد پادشاه مزاده محمد غلظسم و خانچان  
 امبا در بدین او و سپرد امانت یافتند روح الله و یکروز  
 خان حبه سمار نمودن بخانه عظیمه مستحسن علی رانا که از عمارت  
 ناده روزگار و حده باعث جوانی مال و جان پرستش کران  
 کتومیده کردار است رفتند مبت نفرا حوت با جاور که

دری

در بخت برای جادان شسته بودند یکی از آنها بتقابل بری  
 آمد چندی را میبخت و خود را بختن میداد و بعد از آن  
 دیگری می برآمد همچنین نیز مبت نفر مردم بسیاری را با احوال  
 حیدر منبر به بقا دستادند و خود بهر شت افتاد بخانه  
 ماند سپید ابران و تبر و اران نقاد و بر انگشته چون طلوع  
 میر شهاب الدین کو کب امارت و سرداری بخت طلوع  
 کرد و هر با و رونو طیه بخت نیم شبی که میرید کور با جاوره قلیان  
 در دلتیانه لشکر دی قیام داشت بجنور بر نور طبعیه در نور  
 چند روز است سنجید بتغاف که فردا صبح زده شده و  
 رسیده تر باید بروی و خبر باری لی توقف با جاوره قلیان  
 راه اطاعت حکم و الامر کرد با وجود عدم اطلاع بر کیفیت  
 ملک بچانه و شیب و فرار و نقد و طرق و بعد مسافت  
 و خوف راه کیران بداد بخت و در سخانی عقیدت بکاست  
 زمانه راهب اورا بکفر فاند کور رساند تا خبر گرفته و عرصه داشت  
 آورد و همان قدم برگشته پس از دور و زشت بجنور رسید

و بکار است فایز گردیده بواسطه مجتبیان تسلیات اضافی  
 و در صدی که به قصه می شد و خطاب خانی سر فراری یافت  
 و باینجا پیش و کان و ترکش خاصه اختصاص یافته چندی  
 اطلاع احکام باز نزد حسینیان مرقص گردید ابتدا ای پیش  
 سوجی الیه چنین بود و بعد ازین بیاموری اقبال آنچه او را  
 پیش اندوکی از بسیار بموقع ثبت خواهد شد سر بند خانی  
 میر بخشی جاری محتمل کشیده چهارم ذی الحجه عالم خانی را و در  
 منو و از هر ای آخرت سر او را در نوینسان عهد و محسن طاعت  
 از استی دشت رفتن چنین بنده اخلاصمند در تاسر خاطر  
 افرودست و چهارم ذی الحجه بمختار با تالاب در حضرت معاد  
 یافت و پادشاه مراده محمد اکبر محنت سرچ اصل قیمت چیل  
 بنادر و سپهر مرشد ارشد حاجب اود پور حضرت یافتند  
 و بر کردی حسینیان فوجی به نیند و تعاقب رانایان ایشان  
 و مصالح فراوان تعین یافت و همایان و ابغیا یا صلح  
 مؤثر گردیده در حضرت یافتند شیخ رضی الدین سر کرده و

در قلم

در نیمه سیم مصد رترو دات شده و خطاب خانی نام بر آورد  
 روح الله خان از اسماال سر بند خانی تسلیم میر بخشی کرد  
 نام خدمت مذکور نشد صلاحیتان از تغیر او در و عهد نو کجانه  
 و مصالح خان از تغیر او در و عهد فعلی به شدت محمود بن خطاب  
 پادشاه قلیان نام بر کردید اندوخته و در دولت طاعت لاهور  
 بعرض و لا رسیده است که بفرمانی که بپایانیت و  
 مدت و صلاحیت که در طبع او مجرب بود و سر بیا و بکن نزد و نمایی او  
 در حضرت وضع او سید فضل نام همیشه زاده بعیت  
 بخردی دست زیادت و بد زبانی دشت ناظم و کونوال ارشد  
 و زبان او بکمان آمده بود و آخری خان لوافنا و دند قاضی  
 مدرین آشوب و خدمت نام فوادم الدین خان ناظم خفیت و  
 تمام جان داد ناظم و نظام الدین کونوال از منصب دست  
 بر طرف گردید و نظام الدین در لاهور با رسیده فوادم  
 الدخان بطلب حضور شد پادشاه مراده محمد ناظم از تغیر او بکلم  
 صوبه خجابه عطای کاره و دستکای روضه رونق جابر باش

بخت ری افروند و لطف الهی جان بخت صوبه دوری مهد  
 الطاف شد و از تغیر او ابو نصر جان خدمت و شکر ریافت  
 و قوام الدین جان در اجیر کهنه و رسیده و در عکله شریعت خفته  
 مسکن شد تا آنکه بپرسید علی اکبر هجوم نفیعت افروند در بار  
 پیرانه برین بخش خود و در فقر خاص طلبی و کدشت و خان هم  
 در جهان نزدیکی رحمتی بر جان تپاه خود نموده جهان فانی را گذشت  
 دوم محمد سید کاظمی است بدین اودی ساک ساخته را ناگفته  
 فرمودند هر سه تخته واقعه کرانه تلاوت کنند بر اندازند و بجهت  
 و الا رسید که مستغنیان مبت و منهم و بی آنچه از دود گذشت  
 بر سر آتاقحت داد و او خمیه و کسب با گذشت پیر زدن  
 سفر غل فراوان به صرف لشکر بآن آمده موجب ارزانی شد  
 بهنم محمد حسنعلی مبت نفر شریعت و فیه که از آتاقا  
 آمد حضور آورد و مورد خدمت که بختی نه پیش جوی با ناو  
 و هفت و دو تخته دیگر واقعه نواحی او و چون سر شد خاندان  
 خطاب به باد عالمگیر شایسته ریافت ختم محمد خان جهان بهاد

این

بومبت نعمت و خیر مرصع و سبب باطل مورد حرم شد  
 بهشت مورد رضعت یافت خزه صفر خدیو دین پرور و عین  
 جبهه رتبه رفیع بر دیکم حکم شصت و یک تخته انجا مسافر شد  
 صفر خان جهان بهاد و از بهسا آورده و در حین شریعت خاندان  
 رسید عینیت خیمه استن که از بدن مبارک بر آورده با و داد  
 قیامت بهار آراست بهنم صفر حافظ محمد اعیان ناظم احکام  
 بر حقت انصاف و عطای خلعت و اسب قبل ممتاز کردید بهنم  
 صفر خان جهان بهاد و در نظر ملک کلکش از غنیمت و کلاهی همید  
 خلعت یکدمت صو کجایت و کن واقعه خلعت و جبهه مرصع و  
 اسب قبل مورد اکرام خداوند مقام شد شیخ سلیمان داروغه  
 عدالت خطاب فیضانی مورد تفضل کردید و از دهم صفر  
 با دشت از ده محراب کبریا فوجی آراست بهی خلعت نواحی چور باور  
 گردیدند و عطای خلعت خاصه و نمر و اید و جبهه مرصع و اسب  
 مورد مکارم شدند حسنعلی و شیخ اعیان و رضی الدین جهان  
 و غیره به عینیت خطاب کامیاب گردیده با دشت از ده خدمت

با هفتصد کیم تا که همراه دختر عادل خان بجای پوری بیارگاه والا  
 نده بود بیا فتن خلعت خاصه و هب با ساز طبل و فیل و منصب  
 سرهزاری هزار سوار و خطیب شمس الدین خان و تعیینانی مانتا جلاله  
 سید و هزار بارب و گواه دست یافت **مردودت** **مردودت**  
**مردودت** چهاردهم صفرا زود و سوار اعلام فیروزه خان  
 اجمیر طبعی که گشته عبد الله خان بر طرفی سالانه در منصب  
 دو هزار سوار و وزیر عبد الرسول خان بقلعه و در بی  
 اکبر آباد و در حصار غارت و در اندک مکر خان تنبیه معاندان  
 چه هنوز رخصت شده فیل و خلعت یافت است و چهارم سفر  
 چنگیز بخش خان به در برای آوردن پرستار خاص او را که  
 محل که پرده نشین عیلت و خلعت پادشاه داده زینت البکم  
 طلب حضور شده بود و مرضی کردید قاجان میر غنشی بر دور  
 ابو الفتح قاجان تنوی قدیمی و الا شاهی که بر جایت قدم  
 و فرزندانی منظور انظار تربیت و علمیات شده بود و بخت  
 بخت بر کشکی او را از راه بر و بغیر نهانی قدم همتش از جبار

از منصب

از منصب هزار سوار و خدمت تقرب در بیارگاه  
 صوبه بتمه با عبد الواسع و اما و شش بر طرف شده و در شش  
 دست یافت که برار بخانه بر و در بعد رسیدنش بقولاد خان  
 حکم رفت خانه او و خدمت نماید و صحنی که از خانه بکشد بر اسب خود  
 سوار نموده از شهر بدر کشه جان بکشد و در مدت تقرب  
 دو نیم سال دوازده لک روپیه نقد موای اجناس و جوی  
 نوساخته ضبط شده و او را با هر رسید به رخت بر رانه که رخت  
 از قیصر او داروغه و کوچکی شده بیا دود زود و کارانی با هم  
 و در دست استنها رجا رکده و دانه و شش مخدوم تنوی  
 پادشاه پادشاه محمد اعظم تقدیم خدمت انشا منوط بود خود را  
 بطرای غزای عنایات پادشاهی آفرین داد و معطای منصب  
 با نقد سی سوار و چهارم مراده کار و نقد دو هزار و سیصد  
 و الا نه وقت و دده ده جیره و غوطه و جامه و دار و کینا و لباس  
 اعتبار در بر کرد و از ان با نطالع شش بار بقا منصب هزار و سیصد  
 و خطاب فاضلی و اعلا مجد متصدارت در عروج بود

نامور کو رستی فرود رفت و فرسود و یکی او در خدمت بادش  
 شیخ عبدالولی پسر شیخ عبدالصمد جعفر خان مقرر شد و در  
 خطه اجمیر نزول موکب سبلی فروغ اکبر کردید اول پادشاه  
 بطواف روضه مقدسه قدوة الواصلین حضرت خواجہ معین الدین  
 خدس سره سعادت انداختند باز پای فقیہ برابہ بردارند  
 و قبل کاشانه انداختند معنی آن دلطاف خان از دکن کجای  
 شد و سینه شرف انداختند و خلعت میرنوزکی اول پوشید  
 صاحب خان بعد و در دکنی از منصب برطرف گردید بهر منزل  
 از قیصر او در و فتنه بختی و عبدالرحیم خان از قیصر او خشن  
 شد حمایت بیک ولد با فتنی بکتابت جا و خواجہ کمال کجای  
 خیر خان و عبدالواحد ولد میرزا خان بکتابت بزمیر خان  
 نامدار شد و کماکار ولد هوشیار خان که از منصب بر  
 طرف شده بود چهار چشم جدید بنیکم خود و بهر هم اتفاق  
 بکار خستگان رو به بی آورده و هم ریح الاول و ارث خان  
 واقف خارا که موسوم شد و آسمان محو غامض صاحت حق

از علی

دوست طالع علی بود الی که خان بکشتن می پرداخت و  
 میخواست از دست مردم اندازی باور شد و شبها ترکید  
 خود جاده خورشید می انداخت بر جم قلمزاشی گشت با نزد  
 ریح الاول از عرصه و شت شاه عالم بهار و بهار باغ  
 رسید که در بیابان خصبه میام نامی بلند یافت و سکه مبارک  
 و زر بکسبم و زر افزو و سبب بوسان مبارک و جلال شکی  
 مبارک و بی آوردند و نذر دهم شهر ریح الاخر یافت  
 محمد عظمی موجب حکم کیمیزل با مستقبالی معتبره و مظهر کرم  
 رفته ایش را با پرستار خاص او رنگ آبادی محل محرم  
 غوث و حرمت رسانیدند بر جن جدیو غریب و در امانت ماند  
 رسیدند بلی التالیق سبب نقلی خان والی بخ احوال کشتی  
 بود که مراد با داده ناصیه سببانی بر بارگاه جهانیان پناه  
 میرسد حکمت بجهت درو سپه از خواجہ کمال و بهر تقدیر از خانه  
 لاهور با و بدهند قلندری بفریح ملازمت نمود خلعت و خراج  
 او هزار روپیه نقد یافت حاج شیخ خان از قیصر میر معینت بادش

بجای آمدن سرسبز شریفان از قیام او دروغه داع و شجاعت  
حاجان تهنیت پذیره سران سوخت چنان نوبین کردید  
محمد میرک کرز برادر بختاب محمد میرک خان اینبار یافت افغان  
سخت مت فوجداری جو پور از قیام شریفان سرسبز از شد  
مستقیمان بر بختی بجای هراری هنر سوار و فوجداری  
عار سور زمانه میزد کردید غره حمادی الاولی بهره مند خان  
داروغه تو بختان که از دی تالاب در باغ منزل و شربت زیر  
سایه درخت نشسته بود برق افق و خان حبت در عرض  
افق و چند ساعت بخود ماند بهوش آمد مبت و یکم معوض  
کر کردید که خانها بهمان بهادر باورنگ با در سیده طاربت  
شاه عالم بهادر نمود و ایشان عازم مستبد پوسی شدند  
در شب ششم حمادی الاولی شهادت میدان کامکاری بکوت  
محمد عظیم و سلطان بیدار بخت با بخت موفوره مورد  
مرحوم کرده اند انشیه غنیمت میاق داناسککنان  
کردانند مذنی بختاب و بختان و منصب و هزار می

سوار سهری با فغان برابر کرد و همراهم بختاب هفتی  
و حاجی محمد بختاب میرخان انوار پاشند بهنم حمادی الاخره  
پاش پراوده محمد عظیم بختور رسیدند و پادشاه پراوده محمد اکبر  
سرسواری طاقات نموده از حبتور روانه سوخت چنان  
شدند از واقعه دکن معروض السیادهای سرسلطنت کرد  
که سپاهای معنور کردید مبت و چهارم شهر ربیع الاخره  
و در سوار می آمد به سنبلائی گرمی و در مرتبه خون رو کرد  
و بقدر جنم فرو رفت ابو تراب که بهندام بختان می آن برتر  
بود مبت و چهارم رجب بختور رسید به سر و صندشت  
که شصت و شش تخته و شش خزان کردید و حاجی معنور  
خان قلعه در کولاب و هم شعبان از حصار زندگی بهرست  
سرخ بخت و حبت مر سینه حبتان بهرست  
سرخ بخت و حبت مر سینه حبتان بهرست  
شعبان تو شین در شاه و معنای خیر اندای معین آنها چه  
نزول آست غلغله و بر لب فلاح و بخت دوزمره بختان

بر خاست قیصر از باب انبیا خدیو عالمیان چاکر و پادشاه  
 از دیو پرستی روز و شب شهر مبارک محمود را چون در پیشگاه  
 خدیو مکرر از خان لبر انعام بخشگاری و واقعه نویسی چو رکن  
 خدیو مکرر در پی رست یازدهم رمضان یکم از خان علم  
 بقا یکم تاخت میر عبداله و میر نورالدین و میر علی احمد لبر  
 خلعت تعزیت یافتند عاقبتان بخشنی دوم بکرم صوبه در  
 احوال و عظام خلعت خاصه و خیر موضع با جلا قدر و در یک کامیاب  
 دوم شوال حضرت خان با چهار صد سوار و محمد نرغیس خوش  
 منزل و قراولان در خدمت نه که از امیر تالاب راجع  
 منازل شخصی کرده بیایند دهم شوال است خان بخشنی  
 بخشنی یکی اول مرغزار بی یافت خلعت و دینداری بخشنی  
 مرسل گشت دهم شوال اموال معتد خان و دوازده کس و بیاه  
 هزار روپیه سوای جواهر و دواب از کوالیار کهنه و رسید  
 سبت و ششم چاه خان تنبیه معاندان را به طور بطارت  
 شتافت از بهر دینش نهاب الدین خان و بهر خلعت

دوازدهم

و ماده قیصر و دیگران بدعا بیت خلق خوشدل شوق احمد  
 بخشنی بخشنی دوم فرق است بار بلند موز و غده دینی  
 خلعت و هب و فیل و علم یافت بخشنی پادشاه هزاره محمد  
 اکبر حضرت شد معتمدان تنبیه خیره سهران ساکن و دینداری  
 مرخص گردید مختاریک ولد سلا مغان رومی کفیل بوار خان  
 و موهبت خلعت و پوشیدن لباس مغارف هند مورد  
 نود شش شتر و دوی القعه محمد نسیم خان بخشنی سرکار  
 پادشاه هزاره محمد کاکش با جمعیت سرکاران خلعت از  
 سرکار پادشاه هزاره یافت و بخشنی پادشاه هزاره محمد  
 شرافت صدر الدین ولد توام الدین خان خلعت مالمی در  
 موز شد او و دست سنگ بهد و به قعه و در چو رشت نهان  
 فرمان قعه داری کا با از انتقال سید خان غار سال یافت  
 ششم دمی الحکام لطف احمد خان که از لاهور کهنه و رسید  
 و اردو علی عثمان از تغیر عبدالرحیم خان که خدمت بخشنی  
 سوم با بیخ افزای عزت او شد و است سنگ نسیم حرم

کشتن و بهر انجمن

کرد بدین سزاوار خان از قریب او خند یکی شد ابو القاسم ولد  
 قاضی عارف بنده است بختی سوم سال یافت را چنانکه و  
 بر نهی سسکه را نهویر که دم خلعت و دو هزار درویشی نام  
 یافتند از خان راه داری کل دنوار شش هزاره کوسس  
 عزت نوبخت خلعت واسپ با ساز طاجور انشباب الدخان  
 شد که عقب پیچ خان بفرستد دیوانه لیر و یا نمان مفعول  
 خطاب یافته از قریب تر نفیان واروغه داغ و نصیحه شد سلطان  
 سید در بخت مالاخر وارید پیروزه با قوت یافتند **باب**  
**است ده حقه و یک باغی خانه در آن دهر اندر**  
 این چاقبالت سبحان الله این چاقبالت عالم کیر  
 کسب سی بر اکر طوف کوه پر شکوه امور منیع محصول کسب  
 انقب قهراند از دوطرفه موم وار کد از دو و اگر کوین می  
 مکر بند بدستیاری تنول نصر خدای و خراطعون جهان باد  
 در دم معدوم کرد و هر جان طریقت سوی این طفر مندرزل  
 شتافته و عقد های لاجل یک شماره سرانگشت تو همیش

سعادت تمام خدایم  
 که عالم بخند

در آن واحد کنش بس فایده مصداق انبفال ظهور شکر فی بکر  
 سمیت و نار او رنگ آرای کشور اقبال مرغ نشین بارگاه  
 حایه و جمال و دامن و حال پراختلال محمد اکبر بدست که  
 سر نوشت افراق جمعیتش به بند با عصیان و در ری انبر کرد  
 و قوت بخت بر کشکی سر بخت قش حیده در بودی طغیان  
 متنی بی با و سر دور اندک نداشت **باب** خرد گفت انکس  
 بود شش هزار که باشد سپیده روزگار نه دهر خام  
 که مستی کند سجاده زون نیز دسی کند هنگامه بر بخت  
 بزدان سخته و خام کن نه ابر بختی رقم مشیت بر بختی او  
 کشید که تا دم آخر اسپر سر کرد و با بطلان امر ایض موس  
 و هو این نشین شفقانی دایمی باشد مبت و ششم دی انچه  
 از عارض منبایان فاعظ منظور و دیگر با خبران معروض بط  
 بوسان بارگاه سپهر اشتباه کرد که با و شانه زاده با خود  
 جهر و آتش و شعور بزیب را نهویران خانه عراب بلعون  
 و بعضی ملک بحر ام خانه ز اودان طالع و اثر و ن کر بخی و صلا

حکم بسته و باراده هم عاقبت بمقتضای وقت و مقام حبس زود باز  
 انقب و و اطاعت بدسترسند از نوکران پادشاهی با وجود موافقت  
 را اصفافه و خطاب داده و بعضی را که منافق قیاس کرده  
 است بهر پادشاه حضرت شاهنشاه را بنابر رفت فطری و خیر  
 اندیشی فرزند از وقوع قضیه مکرر و تکرار آمد و خاک مکرر شد  
 اندر کاین ساحت حواله عوان ایزدی نمودند و بدفع و دفع این  
 ناز و ناکامی توفیق نموده بودند بهر منافع میرانشان مور  
 اگر چه که در شکست سورج پال بند و بمحافظت در مامردم  
 بجای آورد که بهر محفل دولتی نه توپها را برود و بجای حفظ محفل  
 ناطق احمد آباد و دیگر نوینسان رابع مطاع رفت که  
 مستظهر بوده و بخدمت داری حدود و قیاس قدم است و در دارند  
 در بنوخت جنود مسفوره و به تنبیه و سرزنش معاندان و کین  
 منعی و ترس و در رکاب سعادت بندای احمد است  
 جمعیت اینها زیاده برده و مستزاد باشد شرف حضور دارند  
 اکثر بر زبان که گفتن میکند و بهر در وقت خوب یافته

و بر چهره کرده محبت و نهم فی الجمله بتقریب سواری سنگار و  
 شریف و مراحت محله و کزنو میان و مورجال حمد الملک  
 رسد خان و دیگران بمطهرت منظر پادشاهی رسیدند  
 و خود آمده و حمد الملک مامور شد که هر روز آفر روز جمعه  
 مورچهها مینموده باشد و بر لیل رفت و کیل پادشاه را  
 و و کلاهی شجاعان و لهجات تاجان و پادشاه هفتی خان داد  
 عن تاجان که در پیراهن روی و بهر سگای ره غای او شد  
 اند بر قلعه جبهلی محبوس دارند شهاب الدین خان پسر  
 که بنده سوگند و در کداس و دیگر را تهوران که غم فتن  
 کجرات داشتند طرف سروای رفتند و در بنوا که علامه  
 بدانند لیش هینیت مجموعی نزد پادشاه زیاده رسیده  
 تباهی و ضیق گراهی شده اند پادشاه زیاده میرکی زانند  
 خاندان کور فرستاده تجرکین منایات و بذل رعایات دارند  
 آمدن و استمداد از و نمود خاندان کور را که جمعیت با خود  
 داشت و تالش پادشاه زیاده هم فاصل در میان بود

بهر وطنی و مال اندیشی و طالع یا وری رهنمون کردید که خود  
 را با میرکشان در دور و زبطی مسافت شفقت کرده برگرد  
 سعادت رسانید و تا دو صدی هر کدام همراهانشان با عزت  
 ملازمت مغز گردید و طبعی خلعت کجین و قشربین برین  
 تقدیم حبت و بنفادان زقیات که بتدریج مرقوم خواهد شد  
 بخشش مد و فرمود میرکشان که خیمه و اسباب درین پادشاه  
 گذارشته آید بر حمت شفقت و دو هزار روپیه نقد و امانت  
 دو صدی بیجا سوارش و گاشم محمد عارف برادر نهالیه کجا  
 خلعت و اضافیافت و پیش منصب و کم منصب باضا نهال  
 و علقه مصدرا کرام گردید سیخ و فی الحجب حدیو بداند ثبات  
 سکار سوار شده میان لشکر و مورچا لمان نظر نوکت منظر  
 در آوردند بهیچار رسیدن و سر سوارزی ملازمت نمودن  
 حامد خان که با بندای پیکانی ص و متعینه و بیکر کوشال در سجن  
 مامور بود در حسن نیکو بندی و غیر اندیشی او افزود و دو مجرم  
 عرصه شت فروزنده کوکب تجتبی ری شاه عالم بهادر

منقش

متقن رسیدن تراباب رانا و زود سعادت اند و حسن  
 بهار نمت والا بدرگاه کپو انجا رسید اسد خان و محمد علی  
 و ابو نصر خان و دیگران بطایه سمت تالاب بیکر فرست  
 باز آمدند همخان را که شدت مرض مستلزم بود جراحت  
 اجبر و رفقه که نشسته سوم مجرم معینه ادای نماز جمعه و خوان  
 فاتحه فاتحه در روضه معینه شرفا بکرمیاد از اجبر برآمده  
 میرادق اقبال که در موضع دپو راهی سرابج کفینه دو آتشید  
 بود نزول اجهال منبر موند نهالیه ابالدین خان که بقرا او  
 رفته بود معروضه شدت که فوج منافع در معام کرکی  
 آورده است بنابران شب هما کجا ماند کفصور میا کجاست  
 عظام منوجوات جمعیت رکاب سعادت شانه زده هزار  
 سوار صبر صبر رسانید و هنر فب افواج مستر شد که در دند غول  
 سراول و قراول ده هزار سوار جو افغان بر افغان تمس  
 شش هزار سوار جو اسپین خبر آوردند بادشا نهاده  
 بهر نیت مقاصد دم پیش که آشته اما لشکریان و سحرش

هر اش کردیده اکثری بقایوی سیکرینه کمال الدینیان و در  
آدمه بار دوی محلی میسند خیم محرم بعد دوی نماز باداد  
گوشتان فستق کمال لازم دانسته سوار رشتن لفظ و لفظ  
می و چوب می فرموده موضع و بار اهل نزول موکب  
فتح کوکب بودند و در میان وقت و در پیشینه  
آدمه محالعت بی دریغ می آمد لارست و میشد سفت نه کما  
نمون و هفت بعد از نماز ظهر شاه عالم بهادر ملازمت کس  
کامیاب دین و دولت گشتند جنبه راک در دپو رانی  
بود و موجب حکم آورده قابل قدوم اشرف میاموندند یک  
و دو کمری از شب گذشتند حضرت بر جاده طاعت قیام  
داشتند شاه عالم بهادر در اشرف حضور حاصل بود و  
آمد سر رسید که با شاه فیجیان از لشکر حضرت افزاده  
بر در غصص و ققام رسیده بطاعت آدمه خان داروغه عشقانی  
حکمت علی بر لقی سبب روان خون گرفته کفایه ارازه فایه  
همه نفر غلظت بود و در دپو و بی عشقانی رسیده در کتوان

یراق مبالغه بر حد حاج رسیده طاعت جان رفته عرض  
نمود سیکوید خانه زادوم سبب چکاوی یراق نیاده ام  
فرمودند یراق بی به طاعت آدمه خان تبار کرد و هر سبب  
بروی غالب آمد خواست بدر زنده نگه ای رنجبر می او شد همین  
که قدم از فغانهای در روز عشقانی نه بیرون گذشت مردم  
بجو خاص وحید بار و رنجشند از سبب که جیل دوزخه و زیان  
در برداشت رهنما کم کار گرفت و کمی رنجش کفوم رسانید  
گشتند و عشت خاموش گردانید خیم بعرض رسیده که امتحان  
نخستنی اول سبب سلام خان قدیمی و الا سبب می باط عبات  
در نوزید نیکو است کریم الصفات خیر خواسته کانیات بودند  
علم و سیر از هر باب در محفل او باریاب و معزز بودند و کما  
میشدند بهر وسیله طبع موزون داشتند و رقوم محمدانی  
مرد صغیر یا و کارد می نگاشتند نشستم محرم قبل از و میدان سبب  
سبب مجامع بن رت مجامع رسیده که کبر که از دوتیانه باوشت  
نفا صایه یک نیم کرده و ایره نموده بود نیم شب عیال و اطفا

که آهسته که بخت آری نه هر که چهره برافروخت و بیری  
 داند نه هر که آینه سازد سکه ری داند نه هر که طرف کلاه  
 بکشد و نه نشسته کلاه داری و آتش سرور و شرف  
 بخت و خدای سزای نام بر او درین و باز گران جهان بند  
 کلاه و خمر کز خشن نه کار است که هر کس کلاه کوشه سرور و  
 کج نهاد و بر صدر جهان خداوندی بر آید این فریب خورده  
 غول سفلیا، تنگ راهی سپین نهاد و همت فدا و طوبی نمود  
 که با عقل نظر بطرف در خور حوصله و زور بازوی او نمود  
 تا انقضای رشته عمر خرد است و عاقبت سودی برده است  
 و از حضرت و شریف قیودین و دولت همجو مانده است  
 صبا از شرم نتواند بری کلنگ کردن نه که رخت عجب را واکرد  
 نتوانست نه کردن نه ذلک تقدیر الغریب العظیم که استیلا  
 حضور قبلایات فتح سرازیر شد نه دیا نه شامانی تا  
 یکپاس بخوارش آمد محمد علی جان فانیان رفته که غایت  
 صفا نمود و در بار خان ناطق کوسه و محمد و صفی پیران

و

و صفیه است و ذکریه است و حبیبه است و خیران و سیمه  
 یکم محل و دیگر متعلقان او را که هنوز آرد و محترم خان پیر  
 تنگتر مرحوم و محو رخا و محمد نعیم و سید عبد الله محسن  
 رشیدان نافرمانی خلاص یافتند برین کوسه عجب صفا  
 آرد و کشته اند هر کدام خلعت مرحمت شده است شهاب الدین  
 بتعاقب رفته بود مردم بسیاری را از بی روان و واک  
 ش هزاره بقتل رسانید شاه عالم بتعاقب محمد اکبر حضرت  
 یافت نه خان زمان و شلیخ خان و اندر سکه و راکم سکه  
 و سببی سکه و دیگران با این عقین شده نه سنجاه هزار  
 اشرفی پناه عالم بهادر و دو و یک رو سپه پنا هزاره مؤلف  
 و سه هزاره اشرفی پنا هزاره محمد عظیم و سنجاه هزار  
 از شرفی بتعینه رکاب شاه عالم بهادر در رحمت مستور  
 احمد خان با سوار کرد که حسنانه که کور کشید و هم محرم خدیو  
 زمین و زمان معاشرت فرموده و بعد زیاده مرقد مظهر  
 قدس او را بابت عقین حضرت خواجہ معین الدین قدس سره

و در خانه اجماع بر آن شد که در این روزگار  
 نه شمس معروض گردید تمانه دار ماندل کار آمد و قتل  
 معتمدان مقتدر شدند در باب جماعه که با محمد اکبر رقی  
 و شایسته بودند حکم شد و خود منظور و محرم و در که بهی و صبح  
 در آن وقت از آن در کوکب و محمد طلق قایم و در عصمت  
 خان در کارگاه محبوس باشد و قاضی خود بنده و محمد قاضی  
 و شیخ طیب و میر غلام محسین و مراد که بر محسین  
 اثبات فرمود خلیفه محمد کرده بودند بعد که کشیدند  
 و در شلاق مستوفی بقاعه که بهیله فرستادند و در آن  
 جماعه بسیاری بجزای حبس و شلاق رسیدند و با و شایسته  
 زینب النسا که هم که در شتاب ایشان بنام محمد طلق  
 بر طر فی سلا نه چهار کس و سه و ضبط اموال معاینه  
 در قلعه سلیمکه محل سکونت یافتند سیزدهم محرم  
 پنجشنبه خانم دختر بر خور و در یک منتهی با نور محمد  
 است با و شایسته محمد که با بخش شرف از و واجفت

نایم

شایسته است عفت مرتب و در یک آبادی و سید با و شایسته  
 با و کبر توابع روانه دار شده اند از و افه فوج شاه عالم  
 بسیار مرخص گردید که ایشان کمال پور رسیدند و محمد اکبر  
 بسیار در مسیح خان و افواج نقب پاشنه کوب میروند  
 از نو شده و قایم کار فوج پا و شایسته محمد اعظم فوج  
 است که ایشان بر او و شایسته آوردن و یا که است  
 و یوان رانا که شده و لا و خان را بر سر آن به خواه  
 در ستاد یک یک پیش آمده اجل گرفته های بسیاری را به  
 نسخ چند رخ خون ایشان داد و اسلحام که بخش زن خود  
 گشته در رفت و دختر او با چنده آسامی و یکا سیر آمدند  
 قیچان که بی اختیار پا و شایسته محمد و کفوره آمد از ملازمین  
 اینه مخان که نوال او را نظر بند و شایسته محمد از آن حواله  
 شد محمد اکبر هم شایسته خان و شایسته بوز بهرامی محمد اکبر شد  
 که خدمت شاه عالم رسید ایشان کفوره رستادند و حواله  
 خان شد که در محلات اکبری نظر بند و در حواله محمد امین

عوضه شت مرسد شد که اول محمد اکبر را از نوران از ملک  
در ملک رانده اند غم احمد آباد داشت در روز پنجشنبه  
خبر رسانید که برادر سیدون کیده ادرج میبای که ششده بکشت  
رفت سزاوار خان در دزدانی تقصیر با بر سر عقید کردیده و اول  
جلال بیگ مشکبانی گردید و محمد شفیع شرف غنی نه که در آن  
تقصیر ظاهر ایا و شریک بود در بر طرفی منصب و خدمت با او  
شریک شد مغنیان بجای او اختیاری و بره مند خان از قزوین  
میر نورک شد و میرزا احمد ولد مرشد قلیان مشرف غنی زیاده  
تا بید اس شد ست روح الله خان و با کشتن غنی او محبت  
صفا می کنکارام عامل خا بجهان بهادر که در صوبه الله آباد و کرمان  
لغی و طغیان کردیده و بخوبی کوتوال در آمد نه عرض شد شت با کشت  
بهادر در برگاه و اول رسید که محمد اکبر هفتم جلای الله و  
روز دای بر با خور که ششده ملک سینهایی حربی زاده شقی  
در آمد و او بخوار ستاد از انجن آمده در خلقه خود جا و محمد  
مسح و دیگران و برادران و خونیان سستخان و غنیان

خلع از نام بر آمدند اشرف خان از انتقال امینان بخدمت  
اول شرف اختصاص یافت و کامکار خان از قزوین و واقعه  
خان و از قزوین او غنیان به دولت و بدیع الزمان بهاسجانی  
که با وصفه کار دانی بخشاشندی درگاه و اولاد نموده رشتند  
اصطفا سب یافته از قزوین او میشدست خاصه شد منجم محرم جامع  
الک لانت می رسید محمد قنوجی از در اختلافه بحضور بر نور  
رسید و راحت ملاقات خود با حادی البرکات فرایستند  
بکند از در و بی و دو خان میوه مرسل گشت سبت و دووم محرم  
شهاب الدین با جماعه قلیانی خلع و خور و کلکی یافته بر حضرت  
گردید امیر خان سپه سالار بخدمت نظم صوبه داری بر جای  
از قزوین خا بجهان بهادر در خرق اعتبار بلند کرد افراسیاب خان  
میر اسلا خان از قزوین داری و دانی بحضور آمده خدمت ملای  
یافت سپه شرف بجای خانی و خدمت میر سامانی ملکه  
ملک حضرت یکجه صاحب شرف اندوخت و هم شهر ریع  
الا و فیض الله خان خلعت و قید یافته بهر ادایا و خلعت

از شاهان حاصل کرد و خاندان کهنه دست خود را بر ایام سرفراز شده  
 رایت او عالی صرف سماعی جمید و با لشکر شاهان مقهور  
 از تخت خاندان میرا سرفراز حکم او که پنج پانزدهم شهر ربيع الاول  
 هجری کرامت خلعت و کمر خنجر یافته هفتم شهر ربيع الاول خلعت  
 خنجر مرغی بجزار روید و مهر خنجر همدی دو پسر و یکی  
 یافت و با نوبت خاندان حاکم او که پنج ششم مرغی قیمت دو هزار  
 روپیه مصحوب او هر سال کشت سبب شهر ربيع الاول محمدی راجع  
 بر موجب کتبه از شاه جهان آباد باستان معلی رسید جمید  
 خان ولد داود خان بنو جوادری بود جوهر و میرک خان بنو جوادری  
 دو راه جالند هر دو در خاندان زلفیه شهر خنجران بقلعه در کبیله  
 و راجه ماند با تاتارانه داری غور بند چهاردهم شهر ربيع الاول  
 خلعت سرفرازی پوشیدند سیف الدین میرک که بخاک  
 شاه عالم بهادر رفته بود و انعام بن یافته کتبه بجزار روید  
 از سرکار و آباد بهمنه و از نقدی پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 و صنع غایب از خنجران بر بخشش و اعتماد خان بنده دست و قریب

دوات بود و دیگر بنده کی بسند سبب شهر ربيع الاول خلعت سبب  
 از حضرت تادیب برآمده ملازمت نمود و مشا هت و همس جادوی  
 الاخره خلعت عظیم القدر خدمت صدرت هت شانی از انعام  
 از منوچان در بر کرد و چون از ملک مسکن را نمانده و با اتفاق  
 حسن تارخ و قریب است که را نمانده شد از ملک مسکن  
 و ضرب و شلاق مستوفی از دست لشکر یان ایلام و غازیان  
 لغت فرجام خود و وطن برادر حساب الهوش و دستنی بلکه  
 کو بسم سوزن کریان قیمت زور نیز و نیز و نیز و نیز و نیز و نیز  
 سرحدش بود که گفت لشکر که هت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 مقری جز نیندا رجوی و امان طلبی او را نمانده و امان استغفار  
 پادشاه پادشاه که کرم عطا بنده محمد اعظم دست بخود هت  
 در او بخت و کدر اندان بر کشته ماند و پادشاه پادشاه پادشاه  
 جزیه رسید عفو جویند آورد و ملازمت پادشاه پادشاه را  
 در این کشتیاری خود انداخته باین دست آویز ناموس ملک  
 و مال خود را محافظت کرد و پادشاه پادشاه نظر خدمت یان آن

گشتند بال بوده ملتقات او معوض بارگاه جاده و جلال  
 کرد اینند و پادشاه هم بخش عذر بخش از سر نصیرات  
 او در گذشتند و خوشه بی پادشاه نهاده را بر اکثر اندیشه  
 خاطر معسر مقدم داشتند لهذا مقدم جادی را تحسین درانا  
 بر تالاب ریح سمندر بدولت ملازمت پادشاه نهاده امروش  
 گرم گسترانی مودی کار خویش آورد ولیر خان و حسنعلی خان  
 نیز بر نهاده بودند پادشاه شرفی و نهاده سپ با ساز ظن و  
 نقره بخش گذرانید اداب بد اسب کی بجا آورد و دست  
 حکم نخستن اعتقاد دوزی باشد و عطای خلعت و منبر مرصع  
 و مجرب به بوی لکتمه و از سپ با ساز ظن و شیل با ساز ظن نقره  
 و بجای احتضار مانا و منصب مجرباری چهار سوار معسر ز کرد پادشاه  
 در خدمت انصاف یافت و بهر پادشاه کعبه دست خلعت و  
 فیض جبهه مرصع و چمن راسل سپ مرحمت کرد پد از انجی  
 رانا کجند شهابست و پادشاه ولیر خان رفت خاندان و راقم  
 گوین از طرف خود پادشاه رساند بارجه و تقویر منبر مرصع کعبه

بال

با کل مرصع مرصع جیت نه سر اسب شیل به مجرب سپر مانا پادشاه  
 سه سوار مجرب مرصع او رسی مرصع باز و بند مرصع و دو سر اسب  
 غنچه آن بعد سزل از فوج جاری غازی پور ز پادشاه فوج آرد  
 اکبر پادشاه بود و بهی تاخته بود و زخمی شده نور سوم  
 جادی الاحسنه جان داد و سپ و چهارم خان را بخان سپر  
 اعظمی خان که همراه شاه عالم بهادر او کن آمده تا نایت  
 در نقش پادشاه نهاده در رکاب سعادت بود و نیت  
 صوبه داری بر پادشاه از تغییر این خان نامور شده با نظام  
 و اسب با ساز ظن و اصف فکیر سوار مجرباری و هزار  
 سوار معسر ز کرد پد سنج جادی الاخره شاه عالم بهادر از  
 سوخت جیتان عنان انصاف تا فقه ملازمت اعلی کایت  
 کردیدند ترمچان لغو جاری جو پور از انتقال افغانی رخا  
 که بعد تغییر از نظم صوبه الحمر مجربمت انکار نصب شده بود  
 تف فرست نظام الدین احمد از تغییر متکرر الله خان فوج جاری  
 سه یافت جانب پادشاه از انتقال میر محمد خان اقله و در

دالاه صنفان

میدر در حصار غوث در آمد بهر دست خان از تیره لطف آمد  
خان بهار و کی غنی نه خواست خاص یافت و او از غیر شهاب  
الدین دار و غرض مکر شد از واقعه مراد با و بعضی و الاز  
فیض الله خان گوید زاده نواب ملک احتجاب شریاف  
پادشاه بیکم از مراد آید و هستی بی مراد بر جاست طر  
نسبت تقرب و در جناب پادشاه قدر دان و خدمت  
میکم صاحب دشت تحریر و از ادله از بیت و بهیکس سر  
انبار فرو دنیا و در خیر و موفق بود بار باب استحقاق رعایا  
میکرد با مورد نیای بی پرداخت و صحبت او با صاف  
و و اب و سبایع و و خوش و طهور و موام و هوام نادر که  
از اخصی امصار و بنا در برای آدمی آوردند بی ساختن  
غریب خلقی بود و حشر با کفیل باشد فیصل او را بر می داشت  
و گاهی که بحضوری آنجهلار یعنی آمد سر سواره محسری  
میکرد و از اسباب خان بفرموداری مراد آید و از انتقال  
خامنه و بر مراد و طغریاب کرد به چهارم رجب پادشاه

پادشاه هزاره محمد اعظم و سلطان میر در بخت باقران  
طغر زریاق را تا بدرگاه جهان پناهنده سیده در خلوت  
بلازمت آید شرف اند و خدمت بهر دهم رجب سیدی  
سکی شهر مانو دختر علی عادل شاه بیچ پوری را آورده بگرم سر  
احرمت رسانید و او را پستم رجب بابادشاه هزاره محمد  
اعظم شرف همسری دست و او سیده بنمونه بودند در  
مسجد خاص و عام قاضی شیخ الاسلام کجای طر اند و تبعیت  
سنت سینه حضرت خیر البشر علیه الصلو و السلام باضد  
در هم مهر مقرر شد مبت و چهارم مجلس جلوی پادشاه  
بریک مجلس با جمیع الشافعیان کلبان کنور دختر امر حیدر  
حکمت سنگ زمیندار مسوهر پور نشاند و انبساط انوفا و  
قاضی در مسجد خاص و عام عقد بست بیچ هزار و سید کاتب  
مقرر شد شیر محمد کوبانی بکتاب شمشیر خان نامدار کرد  
غزه شعبان از غرض دشت خانجهان بهادر بر رباط  
نوسان دولت نظور میوست که اگر در قلعه مالی متصل



نامور گشته بعباسی خلعت خاصه و خنجر صرصر و اسب افخار  
اندوخته اعتقاد خان میر اسد خان و کمال الدین پسر دیر  
خان و راجه بهیم و پسرش و دیندار پسر نامدار خان  
که سر حجتان شده و دیگران خلایع و جواهر و اسب و فیل  
یا فته بتعیانی این فرج که انشال بسته غنائجان خود در  
الجبیر و رسید بر سفنجاری قلعه در کده مینای نجابت  
از حضرت مغرور گشته هفتم رمضان از وافته دار خلافت  
معروض کردید که ملکه ملکی صفات جهان جرات و حسن  
جهان تازی باندیکم سوم شهر مذکور چهره در نقاب عدم  
کشیده نه و در غلغلای جادیده آرمیده نه و در محن رومنه  
استقامه سوده اصفا شیخ نظام الدین اولیا که در ایام  
حیات حاد اخوت عمارت فرموده بوده مدح و تحسین کردید  
حضرت از سنج واقع همیشه مکان مهربان شفقت  
تو ایان خاطر مکرر کردید تا نه روز نوافتن نوبت موقوف  
گشته این محفوف حجب مغفرت بگرام فضایل خود و شریف

نمای

نمای امان و حفظ ادب اخلاق با کفا و صرف غنا  
و اشتقاق با عموم برای انصاف داشتند سایه فیض از سر  
نماییده مایه کرم از دست روزگار کم کردید حکم عاقلان  
اصد خور بپست القاب آن رحمت انبیا بوزاب خفته  
بما تب صاجه الرافی منبوشته باشند حکم درین بوده  
ایا آسمان بکس نیست که این بوده یا کس هم آینهک نیست  
بصیرت شکسبانی بود افتند و تحصیل خوشنودی بر حقیقت  
و خدمت را به مقامت مکارم و انواع مرجم خوانند و از  
نذرانی که از منصب برطرف شده حضرت مدح و تحسین  
بود نیز دهم رمضان جهان گذرانای پرورد نمود  
سوال محتاج رمان خلعت خاصه ملازمت را از پسر پسر  
جز و نمود و روز دیگر بر حمت عصای دسته بشتم در آخر  
از و نوزدهم معروض کردید که فرج اجل بر جوانان  
نوجوانان جهان آبا و تاخت شکر الله خان از انتقال  
و خدمت مذکور را از لویه مادر ای خواستش معاضت مین

۱۰۰



باشند خلعت و سرخ و شمشیر و نیز در حشمت و عزت و انان  
خلعت فاصیافته در رکاب ایشان تهنیت کردید و صفای  
سپار بود ملازمت نمود نظر بصفت او بر زبان عاطفت  
گفت تا حصول صحت تام در بر پا شود باشد بالا مبد و راز  
که مبارک گشوده زب و دستار او فرموده شمشیر جهان  
نوازه شمشیر ابراهیم قدیمی قلعه دار و خود را اسیر حضرت  
میر محمد آغلی شاه از او رنگ اباد در مقام کنوری رسیده  
شرف قدوس حاصل کردند و سیوم و انجانه او کشته  
بقدر و مسموم و رگات لازم کردید و یکموش خان بهادر از بغیر  
ابو نصر خان قورسکی شد باب ما شده و باغ فرمان باری  
شریف فرموده و باغبانان از انعام عام بهره مند شدند که کس  
و در راجه را مسکنه در خانه جنگی زخمی شده بعد ده روز  
و هشتم شهر ریح الا فرقه بر مسی رفت پانزدهم بهشت  
بر شش منصب به از ای چهار صد سوار جانی بدر گرفتند  
عنايت الله و الله سعد الله فان خطيب اخلاصه ان ممتاز

شاه حمید خان و در داود خان که با شسته او سپاری در  
لبن کن بود و سیم با حوت سر از خلعت نمود و سیم شمشیر  
زیندار که کمر کده نوک سینه با رگه خلعت بنواشته  
خلعت یافت کردند سکه نیز بر کاس بنیک زیندار که کانی  
سبب زبانی در قید فاخته بانی بهادر بود و موجب کم  
ان شده و بغت سال بود چهارم جمادی الاول و در قید  
شده خلعت انصاف و اوج و بغت و شانه و هم با و کار علی  
سکه و خان و در پنج پید خلعت و در چهارم جمادی و در پنج  
سن و کین سینه ای سیم و سپا و سپا خلعت و کین زنده و نیم  
و بغت و حشمت کزنده و نیر و انجیر و شمشیر و شمشیر و جواد  
و کسیر و محمد مصوم و کین قطب الملک و در و در کینه و با شمشیر  
و خلعت و حشمت و شمشیر و کین و جواد و جواد و در و در  
نظر انور که شمشیر و سیوم جمادی الاولی و شمشیر  
رفته بود و غنیمت نمودار شد و در و در و در و در و در  
نایکار بسیار در و در و در و در و در و در و در و در

...

معنی سرمد و دیده آرد و کتب بهت منصب چندی در بی چندی  
 سو از قدرش در هر سران بدگشت مبت و چهارم شریف  
 حاجتبخان بهادر طفره جنگ کوکانش از گلشن آباد  
 آمده با دراک فیض ملازمت بهار خاصیت در طراوت  
 و نصارت دیده و دل افشرد و خلعت خاصه و خیم  
 مرصع و چهارده قاب طعام الوش بر حجت سند  
 سپید منوچهران بجای معنیان رخصت بر باجو زبانت  
 میر عبد الکریم سپهر امیر خان سر باری خواصان که پیش  
 آورد او مرکز خاطر صفا بود بخدمت دار و علی جانان  
 خانه از غیر عبدالقادر سپهر حفظ ابراهیم سعادت قرب  
 خدمت کیمی خاصیت انداخت اخلاص گیتس و افروز کار  
 روز مبارک بگشت از شاگردان اسوه فضیلتی  
 حضرت ملا عبد الله سیالکونی که بوسه طاعت صومی ابریش  
 اسلام تخصیص سعادت نموده باین نام خاص اختصاص  
 گرفت منظر نظر تر متجسس بر شرفی اقبال خانه مقرر شد

آغاز سال

در سن بیست و ششم سنین دولت نوبت حکم بر می داشت  
 سده یکم اردو و دویسم بهرین قدم حسنات نروم قاطعین  
 در زو و بال رافع ارکان کرامت و افضل شهر رمضان مبارک  
 اقبال منتظران احراز خیرات تبرات را خوشحال ساخت خداوند  
 هفت کشور خدیو دین برده اوقات تمام عبادات بپاس  
 مراسم نیایش گری و داد و پرستی معهود داشته دوم اینها هفت  
 و دوازده بود سعید برادرزاده نور جهان بیکم خدمت و جدار  
 موکبی یقین از انتقال کرم الله خان دستور ی یافت پسران  
 خان متوفی بنیاد خلعت شادمان شدند پنجم خلعت عتبات  
 بنام یاقوت خان و خیر مت خان فوجدار او که دوازده راجه  
 حواله بهره مند خان شدند هفتم حاجتبخان بهادر کوکانش بپوش  
 خلعت خاصه با کمر بند اسب و فیل مغرور شده سمت گلشن  
 رخصت یافت بکد یورای برادر جاده رای و کبک نیاصیه بخت  
 باستانوس معنی و رحمت خلعت دشمن نمود و هم محمد تقی  
 و لدر ابلحان با صیبه بهره مند خان که خدای داشت بخلعت



بجای آمدن می آید فرستاد که از عالم برداشته آوردند خدمت بان تو  
 غرضت قریب و برادرانش مرگت کردید تقی آرای عصمت و عظمت  
 زینت الشایسته که موجب حکم غایت شمیم خانه او را متصرف بنظر  
 دولت کاشانه نمودند باز و هم ذی انچه کامیابان بخیرت بی  
 کینه کاذب منور گردید و بفرخ خانه بختان بهادر حضرت یافت مسند  
 بهمشیره زاده حافظ محمد اسحاق مرحوم از احمد آباد آمده بهلازمت  
 و خلعت غرت انداخت بسی در دی پسر شکر خندان بهادر  
 از دار الخلافه رسیده ملازمت کرد خلعت یافت ششم محرم  
 شهاب الدین خان بخیرت وار و علی گرز برادران از شیر خندان  
 غایبان مقرر گردید سید او غلام بنیاست او امتیاز یافت محمد  
 علیان خالصان بخدمت ضعف از کمره پادشاه افتاد سفینه کلاه  
 و بهد شک و چند انبار بیدانه غایت سده غارت قلعه شهر پناه  
 اورنگ آباد با به تمام استخوان مقرر بود و عبد القادر خان  
 پسر امیرخان بهمه خود گرفت که میخا و چهار ماه با تمام رسد  
 غره صفر خانبختان بهادر مکرر می اورنگ آباد آمده ملازمت

السیده

رسیده بود خلعت محبوب پرورش نصیر خان غلام سال یافت  
 و حکم بهلازمت نیاید مست بهد فرشته اقامت نماید هر طرف خبر  
 او را کی اکبر بتر رسید بجای برو و فرود هم خانبختان بهادر بیار  
 و او را معوضه داشت که اکبر با غی از حد و سببها شقی بر آمده بود  
 جها زور طلاطم دریای خراب نشاء و حکم معنی برای نفاذ گرفت که در  
 سرکار از منصب دو هزار کی کم وقت رخصت معوضه یافت خواند  
 می بوده باشند مگر آنکه حضرت خود وقت خیر پوست نفاذ  
 بردارند و قضات را بعد غزل خدمت باز بخیرت قضات  
 کنند پنج برج الاول بیادش هزاره فیروز مند محمد غفله کیصد  
 ارباب عربی و عراقی و ترکی و کجی و صد سفر و میت استر و قیل که  
 شکوه و جوهر قیمت هشتاد هزار رسیده و خلعت قیمت و هزار  
 و هشتصد رسیده و دیگر و شک قیمت چهارده هزار و نهصد  
 و شش هزاره بیدار بخت و کسیتی آرای یکم خلعت و خلایع کسب  
 امیران متبعین ایشان علی قدر مراتبهم حواله صلاح خان شد  
 و مشرشد که وید که هر یک امر را جدا جدا با استقبال طلبیده

بعد تقدیم او آب باو شاه بی بخت شاه و انا جاه بودند سلیک  
بجا آرند یا زوهم بوجیب حکم اقدس بادشاهزاده محمد کاغش  
در غلغلی نه قدیم بدیوان شسته به بند نای بادشاهی و کوکرا ن خود  
سرا با عنایت نمودند و بهره مند خان مایه رشتند که هرگاه ایشان  
در آن خاسته حاضر میشد به میامند و امیناده جانند با نزا هم روز میخند  
بزم طرب از برای ترویج بلاد شاهزاده محمد کاغش بزم با نو  
و ختر تیک اختر سبب از آن صوفی حسن انصاف که گفت خدمت کار خان  
خلعت خاصه با نچه استین مردارید دوز و خدمت خان چو اهریت  
و دلک و دست و شمشیر و سپه بخت بادشاهزاده رسانیدند  
و سلیکات جنگ رو به نقد و در مراسب علی و عراق و نیل  
و حضور پر نور تقدیم رسید در سجد حضور حضرت قاضی شیخ اسلام  
عقد بست بعد انقضای یکپاس بدست مبارک بر سر آن بختند  
تیک سیر سهره مروارید بستند و مطابق حکم چپ نوین از دین  
غلغلی نه نادی و دی محل زیب است غفلت و غفلت نیست سلیک  
دور است در رکاب بادشاهزاده پیاده شده رسانیدند و با نزا

نوی و سرور حسن شاه قون زیب اتمه ام یافت بیت دوم  
حسین میانه از بزرگ نردبان بجا بر ریادی طالع و زوهمی بخت  
بکعبه امان و قبله انبال رسیده بختی تیره و در کاری بصیق سجد  
ریزی خاک استان فلک بنیان زد و دانه و دانه غلغلی نه انشانی  
بندیده شد و وقت ملازمت انشانی از چتره آمده گفت خدمت  
بهم بود و سپه نوازی منصب بختی بختی سوار و علم و نهاره و  
خطاب فتح جنگ خان و انعام چهل هزار روپه محمود و آن کردیم  
برادران و اقربانش هر یک بخلعت و منصب از خور پادیه بخت  
حاصل کردند با نکه و در دسک نوجو بر و ماندلی نوجو  
برگشته به هنوز نیز از تفر دست مقرر شدند اوست سکه بر سکه  
بهم روید بعد فوت پدر خطاب را بکلی یافت صفی خان مغول  
صوبه دار بیمار نوزوهم بدرگاه کیوان جاه رسید چون بی سنده  
حضرت پنجاه و شش هزار روپه از خزانه صوبه صرفت شده از عاز  
مهر بماند معانی ان بوجیب حکم در با نشتانه بهره مند خان مقین  
از نازدهم شهر ربیع الاول حرکت زد و وصول نمود و حواله او بود که خان

پس از شهری دولت کوشش و در دهم باوراک ملازمت افتاد  
 یافت خرد و یک چله اموال حافظ محمد امینان مرحوم از احمد باو  
 بحضور آورد و هفت و یک روپیه انزنی و ابراهیم یک ناکشی و چهار  
 فیل مفتاد و کشتش بزیر اسبان چهار صد و سی و دو در اس کشت  
 یکصد و هشتاد نفر استر یکصد و چهارده جینی از هر قسم ده صندوق  
 در یک شفت و یک مرب و بار دست بخانه و چهارین چهارم چهار  
 الاولی بوضع رسید که در جن سکه ماده بوندی را حاضر نموده  
 شد بهیم محمد شریف ایچی والی بخارادر درگاه سلطین شاه کوشش  
 و خلعت یافت بخشی امک روح الله خان از سیاق کون بحضور  
 بر نور رسید بنیامت خلعت و خیر مرغ و کراس اب و  
 سرفراز شد عزیز الله خان برادر او و نور شیان روی و کار ایچی  
 و کونی هر که ام بوبیت خلعت و فیل سور و نور کشت سکه عید  
 بار به عرف رسید میان از سقیه او کوکشته عالم بزاری شهنشاه  
 سوار بجای با دستهای منصب یافت سید نور محمد بار به چهار  
 سید خان نامور کردید سید مظفر از عده های حیدر آباد که ابوالحسن

منشقه

بقدر امک

قطب امک آخر باغهای ماد تابرین اتق و فائق تمهات و کوشش  
 از کم خردی و بایه نشناسی مجوس و اشته بود و بکم قصه نقاد و  
 بادشاهی آن سید حبیب راز دست اور نامی داده بحضور آمد  
 انور فرستاد و روز ملازمت بگرام خلعت خاصه و خیر مرغ  
 بکرم کردید و دو پرسش بمنتب عده و خطاب اصالتان و بی بخانه  
 سرفراز کردید و بدینیت و دوم جای الاولی هر یک برادر هر یک  
 زمیندار که به باستانوس معنی فرق اعتبار بلند نمودند و کشتش  
 بنیامت در همران افزو سید احمد برادر حاکم مغرب زمین  
 بشرق دولت رسید بنیاتی طاعتش با شرافات عنایات  
 بادشاه خورشید نور منور کردید و بوبیت خلعت و خیر مرغ  
 انجام بخارادر روپیه چهره امید برافروخت مغنیان باستانمال  
 در جن سکه به مال بگرام مثال بست و انزوده سکه نموده بگرام  
 ماده رخصت بوندی بخوارش خلعت و آب و فیل و نقاره  
 بکوس افتخار در اقران نواخت و رود رسکند و لهه سکه بگرام  
 و سید محمد علی انشیر زاده حافظ محمد امینان مرحوم و خواجه باو

الدین

خوش سلیما شکوه و دیران خلع و اسب و فیل یافتن خان مذکور  
متعین گردیدند چهارم جمادی الاخره ایوب بیک ایلی کا شرف  
خلعت و خنجر و دو هزار روپہ رخت انصرفت یافت خواجہ عبدالرحیم  
ایلی بیک بجا پور ماورند خلعت و اسب دیگر هزار روپہ رخت  
سید عبدالمتنبی ایلی خطاب غر خان خورسند گردیده بدیوانی  
خوج محمد اعظمی متعین گشت دیر خان و فتح جنگ خان و  
دیگران که بیای بجا پور تعین شده بودند حکمشمار رسید  
اعظم شاه در حضور بایستد کشور و اسس و له شوهر و اسس و اسس  
واری شو لا پور سر فرزند گردید شهاب الدین خان از سمت خراسان  
بعادت ملازمت رسید چهارم جمادی الاخره شاهزاده غر الدین  
از طبرستان با دوست شاهزاده محمد عظیم از بای پور رسید بدولت ملازمت  
در چه جای سعادت گشتند شاهزاده رفیع القدر قطعه تسلیق  
بخط خود از نظر و الا گذرانیدند سرچ بعل محبت شد سلخ رجب  
که از غر جاوید طراز شاه عالم بهادر چیل و یکم شروع شد محبت  
طرحه مضع قیمت یکک و بیست هزار و یکصد و هشتاد و دو روپہ غرض

باز

یافتند معروض بارگاه والا گردید عده فضلا اسوه فقره ساجده  
سیا لکونی بجا رخت حق انتحال نمود و عیادت خدیو فضلا و  
فقره مهربان چهارم رسد واپس انرجوم را بار سال خلع و انراش  
و طایف خوشدل فرمود انرا عطا را با کمال فضل طرف فقر  
غالب بود و عقل معاش را با عقل محاد جمع داشت بند کا محض  
که با خرد توانی و فقر اشتیاقی باید سیخ چنین کسان بودند هنگام  
اقامت در اجیر تفویض خدمت صدارت در خور طایف  
معلی آورده فرمان سونو ترجمان بدست خط بجا پور آوردند و مقرب  
محضرت بختا در خان که بنا سبب محبت با کرده فضلا و فقره  
عرض مطالب ایتم و بجا پور گردید که از جانب خود رفیق بجا پور  
و ایمانی در شمعنی نماید و بعد وصول فرمان و خط ملا و در جلا سبب بخاک  
نوشته که زمان مذاق است نه او ان تحقیر شهرت در افان  
باشمال حکم مطاع بحضور که است ظهور بر سر بزار اسوه اصحاب  
بهشت تخت ارباب چشت حضرت خواجہ معین الدین قدس سره  
و ادراک ملاقات فیض ثنات تحقیر سعادت مینماید بند کمان

حضرت را این حرف از آن لشکر و اسواران پسند آمد و بوجوب کشته  
 خود را جیگر رسید و چند روز در حضور بوده مرا با احترام صحبت فرمود  
 و در وقت اختلاط حاصل کرد و سعادت زیارت مرقد مطهر قدس  
 و معارفین حضرت خواجسته که دیده برضای بنده کاغذ فرست  
 در خدمت وطن شد و پس از رسیدن بوطن عاریتی در همان نزد  
 سحرزین وطن اصلی گشت و انساب بدین مکران تمام شد  
 گوئی اهل بهین عهده بنده بود اللهم اعف عنی و اعف عن عیال و یتیم  
 شاه جیاه محمد اعظم که از مقام کنار دریا بیا طلب حضور شده  
 بودند با وجود سندن دست رساست و کل و لا بر جناح تجیل خرمیده رسید  
 بسبب قلت بار برادر خیر بسیار مخفی همراه و اندک کم شفق شیم  
 صا در شب خیم از سر کار و الا متصل مسجد عید کاه ایستاده گشت  
 آخر روز بعضی و الا رسید که شاه در انظار او که نوار اسپ قی  
 ناکاه فیل فتح جنگ خان از نورستی برنج دوید و نزدیک  
 رسید تیری حواله او فرمودند نزدیک آن اسپ سواری پتیا کی کرد و از  
 نزد آمده مقابل بنده غمشیر بر خرطوم فیل ساندند درین

مردم رکاب که پریشان شده بودند مجتمع گشتند و بزمهای مکرر  
 گشتند محمد سالم اسلم کوکر سرکار عالی بنور سداست و سداست  
 فتوی در بیان ایمنه صندرت و قرآن گفته و از بکر شریفی گفته  
 در ادبی ابدار شاه و ادب برکنار یادگار آورده چندی از آن برشته  
 تحریر و اندک سیدت فیلی جوار سیاه سر پا غرور انداخت  
 جواریری و از برق چاکلک تره جو کو بی و از سبیل بیگ تره بجزرت  
 از و جوش نظاره بود که بخیله در تنگنای وجود و چو اندک کرکش  
 بلک عده چنانند در و باز جانی قدمه اگر سایه افتد بر حساب  
 نقیضه بروی زمین بجز آب و بر کام از بار و سترش زمین فروفت  
 در خود جو خط کلین چنان زور سکنیش در قدمه که کاور زمین  
 شد شلخ خم چو زانو زنده بر زمین وقت کین نازم زور نشینه  
 زمین و جو خرطوم بر کاه بالاکند شکم از شکک پشت فوسا گشت  
 سپه چاه و از و ن چیرت نراست که باطله خصم شاه افشا  
 معلق بائیت و حشت پشان و برادر آن خصم صاحبقران  
 مکرر بیستون بود آن کوه تن که شد فیلبان بر سرش که کن تلپ

عرض نمود و چون از هر کس که می آمد این فیل و پیرانه و اگر شاه فرمان  
 دهد بدین مکان نبرد از عطر او عطر جان نیکو شاه را انتقامی فیلی  
 خضر را چه بود از غول محیل بغیر سودا و اکده از کاد که دارد تا شاه فرود  
 کشکار چون فیلی در چند کام در کف قناریست خاک حیا نشسته  
 اجل بر دماغش فونی دمی که چون کرد در رنگ فرسش برید  
 و دید اینچنان رو به صاف چون که لرزید بر خود زمین و زمان نبرد  
 شد غبار قرین هوا تیره تر شد ز روی زمین و قفا کشت بر کفشت  
 چنان که افتاد بر هر وی آسمان دو عابر و غار نیست از هر لای زهر  
 سینه جوشش زد و پایی بر آمد نیم آب و فیلی سوار که ره یافت  
 آن فتنه روزگار به شمشیر چو آن فتنه نزدیک دید که از قربان  
 کشید و کشید به دست نه خصم آنگاه که نه های ظفر افتاد و نه  
 شد آغوشش سوخت بر نیزه که آن زد بر او و پیکان که نه چنان  
 صاف تیر از کمان شد رجا که از همه پیاستید موج هوا شد و از  
 کمان تا فیلی تپان نهان از تیر یک که چه راه بهیم بر نیارده  
 موج هوا هنوز از خدا در مکان ز غمها که و اگر د آن تیر که دست

چو چنگ اجل در تن خصم جای نگر فست اینچنان جای دو مغز فیلی  
 که خواص لب تشنه در دود نیل در دود ناک شاه دلا شکوه  
 چو آتش نهان کشته در دگر کوه به جریست ازان غفلت پرو جان  
 که در کوه چون سفید رنگ کان نهان در کفیل شد عطر اضطرار  
 چو سلطان که لرز و تر شهاب شد از پشته غور مغزش زیا  
 که در چاه سیما برق افتاد و چو کروی که یکبار خیزد راه توین  
 شد بطل همایون شاه حکم کرد و خرطوم فیلی پناه که چو چنگ  
 بر آب شاه انداختش امان قهر شاه و دی که خرطوم او در بالاک  
 کشید از میان شاه تیغ ظفر زدند که چایک و جلد زنی زخم خور  
 او بهید به نور انگیخت رخسار علم که تیغ از جلدی باند از میل  
 گشت شش و حبت اینچنان که زد و شمشیر خرطوم او تیغ کین  
 بر یکی که گفت آسمان آفرین شد از خیم کاری چنان فیلی است  
 که چون سایه خفته در خورشید است و از پادشاهان فیلی دون  
 غور و شش خرطوم شد سر کون و سبک حبت از آب صاف حقان  
 شد جرات آموزه رسم دلا که رنگ دیر سیت در کارزار

بختهم چاده در افتد سواران ولی شاه چون دیدگان تیره روز  
 بر سر سینه خاک خاکوت هنوز تا علم کرد شمشیر نهرت قرین نظرت  
 بر جراتش آفرین داد و زخم چالی ز قهر انجمنان بران فیصله داشت  
 صاحبقران که شد کار فیصله سید دل تمام برود هستی حشر هم شد  
 سینه عدو را چو افکند از آن بغیر و دو اسن ز خون کشکار و کوفیل  
 شد بخش خاص و عام کشیدند شمشیر باز نیام نزل بر هم از  
 تیغ از خمر ریخت بود از سر فیصله یکو کجاست چنان پاره پا  
 سنده اعضای فیصله که هر باره کشیده کجیل نیل در و اسخانی جو  
 هر فرزند شد همه جوهر اسخانی که گشت بود لطف حق باورش  
 دین نهیمین است حال عدویش همین دیار داشت نهاده همه کام کشی  
 در روح انداختن بهمانوقت رفتند و چهار هزار روپیه شمار از سر کار  
 والا بردند و بانصه مهر باورش نهاده از خود شاکر گذرانیدند  
 و خاندان کور یکصد مهر و هزار روپیه از طرف خود گذرانید بادشاه  
 بعد مرور یکپاس و چهار ساعت بر گشته فرود ای آن که روز عازت  
 بود باورش نهاده با جمیع نوینان عظام تا هزار یبزی برده شدند

الحکم

و هر که ام علی قدر مرا تهمین شاکر گذرانیدند و شاه بموجب حکم  
 از دایره خود شاکر گذرانیدند و از آنکه در قلعه ارگ رسیدند و باورش نهاده  
 سیدار بخت بخشود که است ظهور آید و سعادت قدم برین  
 غرت را استند چون جوی شاه والا جاده مرمت طلب بود و باورش  
 شدن در محلات متصل خاص و عام قدیم اجازت سکونت یا  
 رسیدن خان بعرض رسانید حکم پنجاه و دو دلوک روپیه خرج کوک  
 از امیران مرابان داشت شود سومی این نوشته که یکی بخت که  
 روپیه خرج شده مصالح دیگر کوک یکی بنگاه بود و یکصد همین قدر داشت  
 نمایند باز و هم در مشکوی دولت شاه خود شمشیر کلاه از بعض  
 حلت و شمار او کم کرد و نندی از کتم عدم بر صده و جو گذار شد  
 یک هزار مهر نذر از نظر او گذار شد و موقوفه بود و سم والا جاده نامدار  
 کامکار کردید حاجی شفیق خان بهر داشت و تشخیص جمع یکصد  
 که خانبهگان بهرقت اولیای دولت آورد و رخصت شد تا  
 حیدر منشی سیوا بار اوه منکی رقم دولت بر ناصیه طبع کشید  
 حلت و دوه هزار روپیه انصب و دوه هزاری مخفی کردید حکیم خان

بکرم خودی و خط پریش جرم پیش همزه دار انداخته بخسود پیرایه طبع  
 از جنس تشویر بر باد میرد اصداد الدین بختاب خانی و فوج داری  
 را که هر صدر نشین غرضش دوازدهم شنبان ماه مرص و او برسی روز  
 و نیز بفرست که قطب ملک بجا بختان دستاورد و او بخسود کرد  
 از نظر او که شدت بیت یکم و پنجاه شاه خورشید جاه و عظمت  
 و اوقه قلعه مبارک خست بنیاد بقدم اقدس اعلی فرامانی گرفت  
 بادشاه نژاده بانجام یک شتر قیمت دو صد و هفتاد و پنج روپه  
 و چون زیب بانو یکم بانجام مالای مروارید آذینه لعل قیمت  
 چهار صد و هشتاد و پنج روپه و برای یکم جیه شاه مالای مروارید قیمت  
 خوزه هزار و پانصد و بیست و پنج روپه و در مرص قیمت دو هزار و پانصد  
 روپه و غرانو امتیاز حاصل نمودند و از طرف شاه بکشتن و دنگ  
 و نو داشت هزار و چهار صد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد  
 انخار ایشان کردید رشت خان بنیاد و خان خطاب یافت  
 بیت نهم عرضه داشت مغنیان بظرب با بوسان محفل معلی  
 که انشالله است اطوار بر نوندی برق ریز برش کردید ملک تیر نامه پر

باز

ریزش داشت آخر کار و جن سکنه تیره روی سبای شب پر  
 کرد از رشت خودی نموده پیش عارفان بر خوار و روزگار کشید و  
 از روده سکنه با جمیع خویش و دیگرند های بادشاهی و نقل  
 بودند ی خند خنده **بسم الله الرحمن الرحیم** دولت خیر  
**بسم الله الرحمن الرحیم** دولت خیر  
 بسم الله سورة اخلاص فایده کتاب خاص و خاص بهای  
 رمضان برکات اختصاص بر توفیق خاص بر مغربی که از  
 نیایش و سپاس خالق جن فاس اکتفا قبل از باب ایتقان  
 تمام ماه را در مسجد و نه خانه با حرا خیر است و برات حسن انجام  
 بخشیدند هفتم بادشاه نژاده و الا جاه محمد اعظم شاه بود  
 خلعت و مرص و خنجر مرص و فیل و یکصد اسب و دو  
 روپه سبای سنده بیانی سجا پر حضرت یافتند شاه نژاد  
 خلعت و مرص و گلکی و خنجر و فیل یافته با پدر عالیقدر مرص  
 سید شیر خان و اخلاص صحن و کمال الدین خان و دیگرند راکا  
 بادشاه نژاده با صفت نمایان سفیر شدند چهارم انشالله

ابراهیم خان ناظم صوبه شیرموض استاد دای بایه سرکرد و چون  
 سرودید که بحسن سی فدا یحسان پسرش ثقه تبت از تقوت دلدل  
 بیکل زمیندار منش شده و ضمیر مالک مجرور و سرکرد بدکلم طرف  
 صادر شد بساط بوسان حضور بر نور تسلیمات بجا اند و شایسته  
 فتح پوزش آید استغفار بوجوب حکم بدشکر محمد اعظم شاه  
 رفقه محمد دای پسر پسر خانرا بحضور آورد اول حال روح انداخت  
 ثانیاً حاله ضلالت بجان بود بیت و پنجم رمضان هکشد در قلع و قلعه  
 محبوس باشد سوم شوال مطابق برین معاشی بخانه دولت  
 شاه عالم چهار روز از اورنگ آباد بار او استیصال است کون  
 و در اندوه و دیگر ملک غنیمت بد مال مشاویانه طرفان نو اخته بر آورد  
 ویرخان افغان همای سندی کشیده بجا وید سر رفت و در اکثر  
 معارک پنداره مصدر تر و دست نمایان سنده قوی بیکل روز و روز  
 غریب قوت استیلا و ضبط بر اوس و یاوزی طالع از ابتدای عمر  
 تا انتها داشت شطری از کیفیت فرار است بزرگان دین و مومنان  
 الوره بر کردار و نلامه و غیره خامه اخبار بخار است استانت کرده

از قلم

از خسته بنیاد و سه کرده از قلع و دولت آباد فرار است تمام برکت  
 حضرت شیخ بر مان ادین و شیخ زین الحق و شیخ متعب الدین  
 از بخش و میر حسن و دهوی و سید راجو بدیکسو دراز و دیگر عارفان  
 خدا قدس الله اسرار بهم که در اکثر آنها بار اوست بارگاه سقا  
 او بسیار مان اصفیا حضرت نظام الحق والدین برادر یکدست  
 رکنه استند زیان کار خلائق است تکلیف محمد شاه ملک حنا  
 پسر شعل که قلع و دیگر اوسط محاکم پنداشته دولت آباد و  
 کرده خواست دار الملک قرار دهد و سکندری را با عیال انتقال  
 خواست دار الملک قرار دهد فرموده اغره کرم نیز پنداشته زین  
 همای سوده اند و از انجا بسافت کی دوره نام جائت گزیده  
 اعرام در شهاب جبال لغایان جوکار بطول یک کرده خاسته  
 رفیع بنیان کنده اند و در تمامی اسقاط و جودن تمام  
 کونا کونی بصورت درست تراشیده بالا کوه هوار میخایند  
 از خاندان شانی مژ و ارنیت در ازمت ساید که کفار انفرار  
 دیار دست استند همچنانکه بانی ابن شان علی اختلاف از

آنها باشند جن معبد قوم باطل ستیز بود الحالی خرابه استیم  
 بنیان غارت جای عاقبت پنهان در جمع موسسه خاصه برسات  
 که آن کوه بصحر از شادابی بهره و سیراب شود باغ مسکود  
 و انبشاری بوض حد کزی افتد مردم بمشامیرند بر سر کوه  
 انظر فریب خبر بدین تحریر با هیئت راست نیاید خامه تا کجا  
 ضحی اخبار بر این **نقطه محب خرم کوبت در کتب**  
**دانش** که مرز دی القعه منزل کرن پوره از سایه سستی چهاشت  
 سعادت پذیرفت او از شکس سامعه کوب اعادی کرد  
 کلب کنگ شکست مبارکباد او لیای دولت را فرحت کرد  
 اعطفت و دشا نژاده سید ار بخت که بحضرت آمده بودند و زود هم  
 ذوی القعه بانعام خلعت و سرچ و فیل و نیجه افتخار انداخت  
 کلشن ابا و خلعت یافتند هم نایک رمینه از سکر ملازمین  
 بطیبه خلعت و شمشیر و جهم هر مغر که در زمینداری چانده از  
 راسک که بکشن سکه مقرر شد سوم ذی الحجه قلع خام احمد کشته  
 دلیر خان مضرب خیام نصرت احتشام کردید قاضی شمس الام

بهر قاضی عبد الوهاب را با مستعد ادواتی و توفیق فطری الهی جنبه  
 در ربود جهم که بکیر و امن بر افشاندن از تعلقات و بنوی برخواست  
 و با وجود عنایات حضرت و تحریک بر عدم ترک خدمت قضا  
 که بر چنین کسان لازم الامضاست عثمان توجه از طرفی که زود  
 بگرداند چارناچار بتجویز همان موقوف خدمت قضا از روی  
 ابو سعید سید حبیب نیب و اما قاضی عبد الوهاب مفوض شد  
 مولی اب از و از اختلاف آمده ملازمت نمود و بانعام خلعت و شمشیر  
 و جهم هر مغر که دید و هم ذی الحجه خلیل حاجب شهر نوستان  
 ملک یک یاسبان رسیده بار کورنش و خلعت بکیر از رویه یافت  
 و کلای زمینداری سر یک پتن با بکشن رسیدند و دو صد روپیه  
 مرحمت شد سید او غلام بمعلی بادشا نژاده محمد کابو بخش پیش  
 شرف کرد محمد صالح قاضی او رنگ ابا و خلعت قضا دار  
 الحجاز و از تغیر او محمد اکرم مفتی رکاب بقضای انجا اعزام  
 شدند میر عبد الکریم خدمت امانت هفتگی چکی بانضمام ج  
 نمازخانه یافت هر یک از خان حواجه یعقوب سرزنش زیاده

امران طرف بهادر که به خلعت رخصت یافت کامکار خان  
 از تغیر مغلان اختیاری شده به تیمار خود پرداخت بنیادین  
 بهر توأم الدین خان بر فرازی خدمت میرانشی و مطلقان بر پاست  
 بخشگی ای حدیان بهر و ثروت و غرت افزوده نهم محرم  
 اند خان بتبیه غنیم طرف دریای نیر و بهره مند خان جانب  
 اشتی نصف شب مرخص میدند معور خان که دیر خان خطا  
 یافته بر غنیم تاخت و ظفر یافت طالعش بقدر مرتب خلعت  
 و فرمان و طوع و علم و اسب یافت شهاب الدین خان که غنیم  
 ملعون را بتا ختمای و او نیز شمای سخت شکوب و زبون نمود  
 بانزد هم محرم غازی الدین خان بهادر خطاب یافته بهر کردی کرد  
 و بهادر ان نام بر او در برادرش محمد علافت بخطاب بجای نهاد  
 و محمد صادق دوستی خطاب صادق خان نامدار گردیدند و بدست  
 بودند و در اوج او دیت سکله و دیگر هم را نشان خلق و نیل و آب  
 و اضافی علی قدر مراتبهم مرحمت گردید میر با شتم ملازم محمد  
 اعظم شاه عرضه داشت تولد بهر و کیزار مرزنده بهرگاه سلطنت

چرخ

لورد

مولود وی جاه نام یافت کلاه مروارید و دوز و چشمک مرصع و لری  
 مروارید مرصع و میرند کور مورد انعام خلعت و پانصد روپ  
 گردید خبر رسید معهوران طرف پان آورده اند نصف شب بهر  
 مند خان ترکش و کمان یافته فرمان پذیر شدند نوزدهم شهر خزان  
 درشت خان بنیان بهادر از نظر از هر که داشت که غنیم معهور بر باب  
 دریای کشتن با داده فاسد جمع آمده بود سوی الیه اسی کرده  
 تاخت با و برش سخت و دانش قوی کفار انزور را زیاده بر شما  
 عرصه تیغ بدید مرغ و مال و ناموس را دوستویش تاراج خست  
 فرمان تحسین عنوان بنام انقده بهادر ان غرضه اریافت  
 پسرانش مظفر خان بخطاب بهت خان و نصیر خان بخطاب  
 سپه دار خان و محمد شفیع بخطاب نصیر خان و محمد بقا بخطاب  
 مظفر خان و جمال الدین خان داماد پسر اعظم شاه که بخطاب  
 صفدر خان بهکامه اری غرت گردیدند جمله ملک اسد خان  
 در اجیر بود به سید سید مپت و پنجم بخشی ملک انزلی  
 تادر غنیم پذیرفته شده بکار است آورد و بیت و هفت صفر

اعظم خان

محمد اعظم شاه پیدار تخت ملازمت نمودند به مقام برح الاول بان  
خلعت و جواهر اختصاص یافته سمیت بهادر که به خوش فرست  
بر اندند صلا تبحان از نو لکه او مرده آمده خلعت یافت ملو کند  
دیوان سرکار اعظم شاه خلعت یافته ماکو ز شصت برنجیر فل که  
به بادشاهزاده انجام شده با خود بر و صوفی بهادر بامید بندگی  
از بخارا رسید بر استان خلائق ضامن سجده ریز شد با انجام خلعت  
بوشنجه بند و بار طلا و شیر و هزار و پیه سرافشار از زمین انگار برود  
چهارم شهر بر برح الاخر ندوله خان در مصاف اجل بکار آمدند  
سفر آمدند بخت نانی بختاب عسکر خان و سید حسن پسر خاندوران  
بختاب احسان و محمد مراد و له مرشد قلیخان بختاب محمد مراد خان  
سرفراز شدند بهیت و چهارم غازی الدینخان بهادر طرف پونا  
و غوثه رخصت یافتند ترکش و کمان و ده هزار و پیه و دو صد  
طلا و امن امید پر کرد و قمر الدین پسرش نو اسد محمد اعظم خان حرم  
چهار صد کیلید سوار نو سرفراز کردید بهیت و نیم محمد نیم بخت  
دیوانی و ارالخان و سرفراز شدند با زدهم جمادی الاولی کنشی امک

روح الله خان با نوجی شایسته متعین رکاب شاه عام بهادر  
و محبوب او بهت هزار انرفی و کیصد راس اسب و پانصد  
شتر و بهت و پنج اس استیر برای ایشان و بشاهزاده های و  
امرای متعینه خلعت و جواهر و فیل و اسب مرسل گشت و دهان  
تاریخ محمد اعظم شاه و شاهزاده بهادر بخت و والاه جاهد بختی و  
خلعت و جواهر و اسبان و فیلیان مخصوص گشته مرخص شدند  
صفیخان بخدمت حرامت صوبه خسته بنیاد و سرفراز شدند بهر  
از گلشن آباد آمده ملازمت نمودند بهت فیل اغاز یافت بختی  
بختاب صفیخان و خلعت خلعه و جیفه و علم و طغی سرفراز گشت  
سمت سری رنگ پان مرخص کردید کیصد و دو دانه نفر و کون  
سبها حرنی که در چو تیره کوتوالی مجبوس بودند بنیاد سار سید بنیاد  
ولد و لیرخان سموری سمورخان خطاب یافته نزد بهدر رخصت  
ششم جمادی الاخره سلطان والاه جاهد بیوسه هشتاد و پیه  
سرفراز شدند و از دهم در سنگوی دولت آباد شاهزاده محمد کام بخش  
خبرند و دهم سرفراز گشت آورد و خواجه یاقوت خیر و خلعت یافت

و بیادش نهاده خلعت پادشاه و طره مرصع در حشمت گردید چنانکه  
 اسمعیل خاص نویسنده تاریخ تولد و لهجه کا به بخش یافت خلعت  
 نمود و با اسم امید بخش نامور شد بنحایت حیدر ابادی حیره امین  
 بر استان خلعت سود منصب پهناری پنجاه سوار و خطاب  
 بنحایت عیان در ارج غرت پیروز اعتقاد خان با فوجی نمایان بست  
 طغر ابادید مرخص گردید میرکنان نو جدار دو ابد جانانه هر چه  
 کبر است مقرر شد هر دو هم شاه عالم بهادر از کون آمده سعادت  
 سکونش در یافت بطلای خلعت و جواهر قیمتی سه لک و نوزده  
 روپیه محنت گردیدند و شاهزاده بطلای خلعت و جواهر تر قرار شد  
 روح الله خان و منور خان ملازمست نمودند و بحر حشمت خلعت گرفت  
 قدر گردیدند مغلان که بکرمک اندوده سکندر و استیصال در حشمت  
 رفتند بود مظهر گردید ملازمست نمود بنحایت خلعت حسین در  
 انخیز پیروز حاجی ممتاز حیدر ابادی بتقدیم سجده بندگی رود  
 ماهیه نوبت گردید مست و سبب و رجب محمد جعفر خاوند فطیمه  
 سعادت ملازمست در یافت این خود بر بار استازاده خان

المنزل

امین یافت خان و قتی که از اکبر اباد بجای رفت بنحایت و رخا  
 س پارش کرد که با سید بندگی اور از نظر از هر یک زنده به شستن  
 از نظر منصبی از سرکار محمد اکبر یافت چون خالی از ظاهر و  
 قیامتی نبود و در در آن سرکار جاکرده و اردو خد فیضی نه شد پس  
 از منی اکبر اده حیدر اباد گرفت جاف و کزانت که چنین و  
 چنانم با فغان امیر بر ارم و با فغان از غوث و ندیم نزد ابوالحسن  
 و مشکارانش اعتبار حاصل کرده بنحایت عین ملک حشمت  
 امتیاز خود و بنحایت و قتی که او خواست کسی را بجایست بر کار  
 و الا نه مستند دعاوی باطله حشمت بگردش افتاد و چنانچه  
 به شامت آمد وقت ملازمت بنحایت و رخا عرض نمود که این  
 هم حشمت بر زبان هر شاکر شد حشمت ابوالحسن باید دید  
 که بر اکبر ابادی است فرستاده با سواد قبایل نه استند بود و سام  
 ملاقات نمود بملا حط نشان و شوکت و مالدار و بنیال این  
 سوی شمسیداری گفته فرستاد و آمده امید گفت شوق دیدار  
 عزیزان او و جواب دادم بسیار بد کرده امید تا آنکه بعد و در کار



براست اورنگ اباد از تغیر صفیخان و او بظلم مستقر افتاد و اکثر  
از تغیر مختصم خان و او بنسق ابد اباد از انتقال سیفی و دستوری  
باغزار بخشی خدیو جهان محمد یاست اراستند تختی و لید  
و اربابخان و مطلبین و دیگر از ایشان مختار خان صوبه دار احمد  
که بزرگ او ماتم و اراستند بود و نورش باوش خانه زادن نوام  
نمایست خلایع از سوگ برادر و فیلد بنی مختار با کثر خصایص  
ستوده و افواه و اراستند مختار خان در اینها مستغنی و خوش  
همه چیز بود و مدوح بود و در کم رمضان روز چهارشنبه قاضی  
ابو سعید شهنشاه مغوالدین را با سیده انسا بکر دختر مبارک  
اختر میرزا رستم پسر مکرخان صفوی در حضور حضرت و شاه  
عالم بهادر وقت عصر عقد بست یکم از روپ و خلعت از جانب  
ایشان بقاضی رسید معروض گردید که کفایتخان جوهر بی  
بیت و دوم رمضان در وار اخلافت و سیفی ان صوبه دار ارا  
بیت و پنجم باط حیات در نور و بدست سید رمضان شکست  
قدوم عید به بیت نوید سامعه از روز خلایع شد غره شوال حبه اود

دو کانه فطرسپ سوره بمصلی تشریف آوردند و امکان نزه را  
صحنه تن جاه و جلال نمودند چهارم صلاخان از تغیر کاظمی  
محبوبیک مقصدی صورت شد و او بنحو جداری احمد اباد و کازم  
و خانه زروخان و لید همتان از تغیر صلاخان و او و کفلی بندای  
جلو یافت صالح خان و لید عظمی ان که بخدمت فوجدار  
و دیوانی بریعی معتمد گردید و نورالدین پسرش خلعت همراهی  
پدر مغر زشت و کامیاب از تغیر او بخشی تیرتند ان مقدر گشت  
پاکتو شخان بهادر که سالانه و اراستند بود و دوم شوال بطنای  
کامکار شد بهرام برادر جوهر خان بد بهر همت خان و زو جلال  
نیکو کرد و کردید بجزر ملک احمد خان بولا قه بنشیند و او بی  
نیمه استین چکند و رکه پوشیده بودند از بدین مبارک بیاد و  
غایت نمودند و بهر همت خان را بخشی ملک اشرف خان از ماتم و  
دوم رحمت خاوت اشکانه از دیده او پاک کرد و سیم شوال  
مستعدای شهنشاه ده مغوالدین نشا لا خاطر اقدس گردید خلعت  
با دوسم جوهر شین قیامتیک کب و سخاه هزار و سپه سالار

طراد و قیل با ساز نقره بشا نژاده مرحمت گردید و جوهر قیمت شصت  
 و هفت هزار و دویست سیمه آن یکم غایت شد بعد از غایت غریب  
 شاه عالم بهادر و دیگر شاهزادگان نژاده را با این حشمت و  
 شوکت جهان زیب و تربیت دار اسکندر دور است چراغان  
 نظر فریب از خانه نمود و نجاته والا آوردند حضرت سهره مراد  
 بدست خود بر سران پیدار طالع بسته و این شادی برونی تمام  
 نواب سیه زینت است یکم حسن مراد انجام گرفت و در عمل و پاک  
 هوو غرت بد و لقا ای حرس و عظمت شاهزاده رسید  
 و یکم غایتی المذنی خان بهادیر سحر قلعه را بهیری دستوری یافت  
 با تمام خلعت خاصه بخواس اسب سرفراز گردید و فرالدین  
 میرش بنیاد بنیاد دیگر متعینه بود است خلایع مبارکی گشته  
 نهم ذی القعدة محمد اعظم شاه یکصد اسب و یک کوهی  
 مساعده مرسل گشت فرالدین بهمانه و ای سوه و عبدالمادی  
 بنو جداری جاکند و مرخم خان پسر نادر خان بهمانه واری که نو  
 رخصت یافتند و بهشت ششم بخشی ملک روح است و خان بجای

غلغله

خلعت چند و اسب مورداک م شده جنبه معتمد ان مرحمت کرد  
 قاسم خان و محمد بدیع ملخی و امام الله خان و عبد الرحمن ملارم  
 عالم بهادر با یکدیگر سوار و حیاست ابدالی که از قندهار بکشمیر رسید  
 بود و دیگر متعینه بر عایت اضافه و خلایع و قیل و اسب و شمشیر  
 سفر شدند و بهر که ام به اچی و انکوچی ملهار دور و سبیل چند فرست  
 قازلی الدینی خان بهادر خلایع مرحمت شدند نژاده دولت افرا  
 با تمام سرخ لعل با و نزه مراد و فرق افغان را راند کفایتی  
 حاتم یک بخدست دیوانی صویحات و کن خلعت اغرا بوشید  
 عنایت الله خلعت شرف جوهر خانه و خلعتی نه بخدست قایل  
 سکری و سنیقای امل و مراد تربیت و نورش کردید سلطان  
 امید بخش پسر بهادر شاه نژاده محمد کا بخش چهارم ذی الحجه  
 آخرت خرامیه خانه ایشان را بشرف شریف شرف اکین فرست  
 خا طر غنایان را با صاف و لدی سلی بخند معروض عاکف  
 سه جاه و جلال گردید اسکندر زمیندار چانه را از افراسیاب  
 مغلوب و مغلوب نموده چهارم ذی الحجه اهل و عیال گذاشته

باد و صد سوار طرف کوهستان گزینت اعتقاد خان و حمزه خان  
 و کشتن سنگ داخل چایده شده است و یک ماه مرور برام  
 پاستکس دیگر در مقصد چایده آمده است و در جوی خود در آید  
 مراد یک نام و کشتن سنگ که کما فطره و از به بود بی نیست  
 در مسکن از قلم کاری چهارم و در حدیث و در دیگر و در حدیث و کشتن  
 و مراد یک نیز در روز دیگر و کشتن ششم حرم خلعت با فرمان  
 چنان از جانب علی کشتن سنگ غار سال یافت هر یک در  
 کده بار سال خلعت با بی سده با تون یک نفره زاده و کشتن  
 از بخار از سیده بانام شمشیر و بنجر و ساز طلا و در هزار و در  
 ششصدی و در صد سوار فرق غزت اخراجت عبد القادر و خواجه  
 محقق فرحوم که قلعه کند از مقام پیر شریع و حواله عبد الکریم  
 نموده و در هم حرم بدرگاه و الارسید بانصدی یکصد سوار بود  
 با صافه صدی بخانه سوار متاز شده اهتمام خان سردار یک  
 از تغیر سیف اند خان باعتبار خلعت و او و علی نواره ابرو و  
 حبیب سید مظفر حمید آبادی بجای کما کما کما کما کما کما

خلعت

خان

سافه پور بجای خلعت سرخ روی حاصل کرد اعتقاد خان که از  
 چایده بخشنه و جامع السور و بنسید از تغیر یکم و شخان تو یکم شده  
 بجای خلعت و فیل و صافه بانصدی یکصد سوار از اصل و  
 از صافه و در داری چهار صد سوار علم مهارت اخراجت صافه  
 از دست ابانت هفت چوکی از تغیر میر عید الکریم سرور از دست  
 از رخا رخا رخت غریزه و محمد قلی پسرش سیافین خلعت با  
 رخت بر خود حید کی پین نمود خدمت و او و علی چایده و نازل  
 از ولی رفیع محمد و دیو افکن از انتحال او مقرر کردید قاضی حیدری  
 از خطاب خانی بر پشانی خویش کشید شیخ محمد منشی و صد  
 از خطاب فاضلی را بر پشانی بالای شادمانی نمود حاجی اسمعیل  
 برادر خوشنویسان عمر که فرامین خاص بخط کوهین خط او بود  
 از خط میباید خطاب روشن رقم خطوط طالع مندی بر بنده رست  
 غره صفق قاضی شیخ الاسلام بطوافت خیر طواف مسجد کاه نام  
 مقصد دین مصد اسلام که موقوفه مدینه مشرفه زاده الله غفره  
 نوطیا رفعت خواست و در شان برم نرم در ساله ایب زیارت

غایت کردید و چندین غرض نیاز بحاجت رسالت صلی الله علیه و آله  
 حواله بوی ایستاد که مجازی باب شش کاخانه مطهر رسیده منتهی  
 و اگر ده حواله خریطه بر آورده داخل در مشتبک نماید و در زیر قفسه  
 گذارد و سهرابخان ولد برق اند از خان دستوری یافت و تب  
 از و تا سپید کرد و دشمن کوک که یکنی و سه ضرب و تب کوک است  
 از ناری در چپ بر تیشی ملک روح الله خان رسانده اعتقاد  
 بجانش خبره سران آورده سمت پاریز و بسکینه حضرت شد  
 رشید خان چشمه سمت و قزخانه حجه انفصال مقدمه چناری  
 باند و در حضرت یافت بران خان زمان از بر پانویز بعد فوت  
 چند بر کاب سعادت رسیدند بپایاست خلایع و اظهار نصب  
 کرد و الم و قلم از چهره خویش پاک نمودند استخوان طوط بود که با  
 نوح نمایان و جمعیت با قصد سوار با و شاهزاده محمد کا پخش  
 حمید الله بخان و کده تمام خان کجاست و از و کجی خاتم بد خان  
 از تغیر در بعضی کلمات و لغت نیست و ستم صغر موم و من  
 احیای دولت کردید غازی الله بخان بنادر ماری قلور اهری

الز

استشاد و بعد از آنکه سرکرد و مای کفایت و تاراج مال و دست و تصرف  
 ناموس و از چپ بر تیشی ملک روح الله خان رسانده اعتقاد  
 منتهی از ناری در چپ بر تیشی ملک روح الله خان رسانده اعتقاد  
 بجانش خبره سران آورده سمت پاریز و بسکینه حضرت شد  
 رشید خان چشمه سمت و قزخانه حجه انفصال مقدمه چناری  
 باند و در حضرت یافت بران خان زمان از بر پانویز بعد فوت  
 چند بر کاب سعادت رسیدند بپایاست خلایع و اظهار نصب  
 کرد و الم و قلم از چهره خویش پاک نمودند استخوان طوط بود که با  
 نوح نمایان و جمعیت با قصد سوار با و شاهزاده محمد کا پخش  
 حمید الله بخان و کده تمام خان کجاست و از و کجی خاتم بد خان  
 از تغیر در بعضی کلمات و لغت نیست و ستم صغر موم و من  
 احیای دولت کردید غازی الله بخان بنادر ماری قلور اهری

بموجب کم جاز و طرف خدا نگاه آورند بد است مقدس را  
 نمودند و قدیمی چند بیست بر او افتاد و بیاض فایده و تقدیم  
 خیرات و ضحاک و فرستادن بر حقیقی که در او اختلاف می کرده  
 روح مغفور را خشنود و ساختن بی اتفاق در صفت خود است از  
 تندیب اخلاق و خیر و این حقایق بی انجازه بود با کثرت علم و فقر  
 توجیه مظهر داشت و بهشت بر کائناتی ایسان یکی است و در هر  
 نویسی و تاریخ دانی ما هر ی بود امتیاز انبیا از موهبات  
 و مصفا شدن شیخ مراد العالم یادگار است مرغوب او نوا  
 رحمه الله لیکن متوجان بهادر از انتقال او بخیر است و او علی  
 خواصان و حکیم مستفی ان بهادر و علی جوامه خانه و میر به است  
 بهادر و علی طلالت سرور از منتهی مکرر اوراقی غنیمت و ثانی محمد  
 ساقی را که منشی و دیوان المرحوم بود و سوو است احکام تحقیق  
 نگاشته او از نظر اصلاح خداوند بهر خدمت بود و یکدشت بیاد  
 کر است آموخته و در سلک بندگان اخراک بختی نه و بهمان  
 وقت بر آنده نگاری و در خشنه سرور کرد اندیشه من که با شمس

کدین

که در آن خاطر عاقل که زخم لطفان کردین خاکد رشتن تاج سرم  
 دوم شمس ریح الاخر در بارخان تا طر محل از دوار چهار روز گذشت  
 جاوید برقرار شد تاقت بنده قدیمی بزرگش خیر موفی خیر خواه  
 خلیفه بر حق بود به انوضع جنان اشش طلبیده و غنا با ما است  
 خود بر کار آورده و شمس را بهادر اختلاف روانه نمودند نظارت بر  
 ضمیمه خدمت عرایض و دو انجازه بنیج عبدالقادر پیر شیخ نظام  
 نقلی گرفت و هر دو هم شجاعی ان حیدر آبادی بهمانه حیات بر کرد  
 ملک میران پیر شمس خلعت و منصب یافته بهمانه کنایه انبیا  
 بیستم روح الله خان تنبیه مفید ان تو اجمی بهادر بعلای خلعت  
 خاصه و کلکی مرصع و نعلان نقره نوای عزت برادر است و صحت  
 او و دلک و پنجاه هزار روپیه و جیره بر خانه الماس و سر سیم الماس  
 بشاه خورشید نگاه و بنواب علیه جهان زیب با نو یکم دوره  
 و سکنای مرصع بشاهزاده بدر بخت و سمری بوار جاه و دوری  
 مرور بدیدی جاه و الماسان و سی و دو خلعت بر سر از خان  
 و پنج جنگ شان و کانونی و سونت رود و غیر هم غار سان پانت

بیت پنجم و قادیان میره سید خان بهادر بختیار  
 میفرز شده بجای بیت پنج ز خفت یافت و با مقام خلعت و جواهر  
 و شمشیر و سپر با صمصام و جبهه و ترکش و کمان و اسب و  
 دود تبار و سپه و پانصدی کیسه سوار اضافد رایت و درگاه  
 و دیگر بجزین تمیست پانزده هزار و سپه و دیگر تحف و نفایس مشحوب  
 او بخواه خاندان بزرگشان سبب انقیاد و متحرف شدند  
 شفقت الله علیه که سر او را در خان خطاب داشت مورد و سوار  
 تقصیر شده بهر بزرگی دوم اخوان یافت منازعه خسته آخر  
 از او رنگ ابا و آمده بهیست و بهر مقام مع آنا خراج از سعادت  
 ملازمت نمود خلعت و باز و بند مرصع مرصع کردید خود چه  
 عبد الرحیم از حاجت بر ما بنور بختور رسید بانام خلعت  
 و قیل و پنجه از رویه میا بهی شدند میر عبد الکریم با مقام خلعت  
 جانا از خانه بهادر و علی نقاشی نه نقشش بیکو خد متی درست کرد  
 در اقم بفرنی ان کار خانه رنگ عزت بر دور و غره جادی الله  
 بهادر فیروز جنگ باور اک ملازمت مقدس بر مراد فیروز آمد

بمجلس

و بخواست خلعت خلعت خاصه و جواهر مرصع و در اسب  
 و هفت توره عطر کلاب با عده هاست بر آمد مرصع باط و سوار  
 بارگاه خلعت و جاهه کردید دوم حمادی الاولی کار محاصره سجاول  
 شروع شدند خاندان بهادر طفر جنگ از حرف بهر او بخت  
 یکم کرده و روح الله خان و قاسم خان بمقام صد پا کرده مورد حال  
 دو اندک آغاز کرده اند زبانی هر کاره بچرخ رسید بهیست  
 الاولی را انور ان قلعه سیوانه را استقرت شدند بر دل و  
 فیروز خان یقوتی با جماعه بسیار بکار آمد در کن روریای ان بخت  
 شریزه بجایوری جانب لشکر محمد اعظم شاه قدم جرات پیش کرد  
 پس از او زینش سخت جان را بکشتن داده و گردان کرد  
 و در هم چید از نزد محمد اکبر با دور اسب بکشت بدرگاه و انار سپه  
 بار نیافت و بموجب حکم بر روی نواب علیه رفیقیت نیم  
 سر علی خان خواجه یعقوب باط حیات در نور و بد نظری از  
 کیفیت شهر و قلعه احمد که جهت یادگار خیر یافت قلعه احمد بر برد  
 زمین واقعت بنا بر خط حصانت و تاسیست ان کوه شکوه

از تحت اثری که نشانی اعراق اگر گویند این میگویند که برای دشت  
 رزه زمین فرو کوفته اند چنانست درون قلعه عمارت عالی  
 با غنیمت بطراوت که بر زیرت خانه ساخته اند بسیار غراست  
 و در قلعه خند قیامت ز روت همیشه پرباب و در نهان پر درون قلعه  
 آورده اند شهر احمد کر باد که دهنی قلعه آباد است حصاری ندارد  
 بجب عمارت و فروانی آب نهر در هر خانه و کنز آبادی را  
 عدیم السیم بود و انشعخه خان مرحوم که در زمان نجار است بشکشی  
 در اینجا مدتی بسر برده میگفت احمد کر کنسیر زمینها دارد و حوالی شهر  
 باغ فرح بخش و بهشت باغ غریب تاشا کا ایت که صبا بخا  
 در ایام جنون مرتفع نظام هلاک بنام او ساخته انباء الاثر  
 عرض و طول این هر دو باغ و کیفیت عمارت که خالی از اندیشه  
 استکار و باغ فرح بخش و در هر دو عرض طول و عرض و در که دو صد  
 و هفتاد و هشت یکصد باشد میانه آن حوضیت بطول و عرض  
 پانصد و بیست و هشت درع که نوزده یکصد باشد آب نهر در آن  
 از پایان کره موسسیده آورده اند و وسط حوض عمارت بس درین

پیر

و بدین دو مرتبه یکصد و شصت چهره دارد و نبتی انباشای سراسر  
 باد بکر دو تیر اندازن با وج آن تیر امتحان می برتابند و در بهشت  
 حوالی ششصد و دوازده درع دارد که صد یکصد خواهد بود و میان آن  
 حوضیت زشت بهلکه آب نهر در آن آمده و وسطش عمارتی دارد  
 یا فعلی از کار رفته لب حوض عمارت مطبوع و حمام مصفا قابل  
 از وی اهل صفاست که کجای قلعه نرسیده است که از آنجا  
 یا منزل سیاه میگویند و در کر که عمارت عالی اساس یافته خواهد  
 یا ارتفاع صد و شصت بجو شده ای که از منتهی کره برسد خود بخود  
 از نیل قطع میرود چنانکه زمان قدیم بود در آن شکل زمین را بقدم  
 شادی مردم رنگب بوسه اندازم فرمودند و ترمیم خرابیهای آن  
 حکم نمودند و بقره بعضی بنیان نموده که بالای کره و قفسه  
 از نواد عمارت است و ایامی از آنجا و چند آن کرم نیست بشما آید  
 و است میشود و ایامی از آنجا و چند آن کرم نیست بشما آید  
 و دوم چادوی الا حر کار پروردان دولت ابد طراز منتهی  
 طغر نشانه در روزی هر روزی اندوز ساعتی چهره مقصد افروزان



حقایق بجای می رسیده باشد جو اسب برای خبر گیری بفرستند  
 چون وقت استیصال حیدر ابادی نزدیک رسیده بود نوشته  
 نژاد بنام نوکرانش رسید که ایشان بزرگ اند تا حال با ما  
 مرد هم بزرگ است می نمودیم حال که ایشان سکندر را می نمود  
 تا توان داشته بجا بود را می صحره نموده کار بر و تنگ آورده اند  
 و اجب آمد که سواي جمعیت موخو بر می بود را به سببها از طرفی  
 ماضون از بنهار خرون جهل کرمک آن بیکس کرسی بر نه و دما  
 واری خلیل دست به جان بلیک جمله چهل هزار سوار است که بکارت  
 تمام به بنیم ایشان که ام که هم طرف را مقابلت و مقابلت  
 خواهد کرد و آنها که پیش جوزه کو توانی فرود آورده اند از بنی  
 خسته خاطر ننویسند نزدیک است که در یک بطور آید خان که کور  
 نوشته بمطالعہ قدسی در اور در زبان گرفتار که نشد که ما ترک  
 چینی فرودش خبر خوشی همچون باز بلیک نواز را وقت برود  
 رانسته به یوم خلا که ماده خروس بیا بلیک آمد جای تو فقیه  
 یا و جو و یون و تعقیب مملکت سخن بجای بر مهربان منور و در حال

مامور گردیدند که آن شکوب را استاصل نمایند و خان بهادر ظفر  
 در نامه آمدی رسانیدن رسید بفر شاه عالیجاه نشسته بود که  
 نقین رکاب یادش خراده بوده در تقدیم نیکو خدمتی مصدر خط  
 مسالخی موفور گردید بران ششم شعبان کردی که هر چه سلطنت  
 بیسابقه ظفر ساق حیدر اباد و شنب غزم فتح جزم بسکینان  
 گردانیده خلعت خاصه و خرم صم و مشک و پست ساسپ  
 گردیدند و هزار دلا و سلاطین و امرای کبار با نعمات خلعت و جو  
 و اسب و فیضان و اضافات صاحب تارک غرت و زور و  
 اسمان بودند بیت و سوم روح الله خان از بجای آورده بجای  
 فیروز جنگ رخت و کمر گردید که کمر خان از تقیر خانه در اجا  
 و در و خد و خد و خد از تقیر او و روحی اصطلح من بیت و تقیم  
 شعبان و ستوری یافت که خیر و دست نشم با علاقه و بهو لکناره  
 با خسته و سمری مرورید و نوچی و فرغل بارانی برای است نژاد  
 به راجت بیرو مغنیان ناظم ماو امیت و دوم تربتیان فوجدار  
 چون بیت و تقیم از سنگای و نیاید رسته میر عبد الکرم تقصیری

مسیح بنیست که از داور علی جان خاندن مغول شد محمد بن علی خوارزم  
و در به جای او تعیین فرستاد که **نزد مسیح بنیست** **محمد بن علی**  
**بنیست** **محمد بن علی** **بنیست** **محمد بن علی** **بنیست** **محمد بن علی**  
ارشد نام آید بهایت پیرانه رحمت حضرت رحمن شهر رمضان الهی  
انزل فی القرآن عالم را بفرستد سی نزول برکات شمول بفرستد  
سدا و هدایت و نور و مظهر جمال و جلال محیط اقبال و انوار  
نضیا افرازی محراب جلالت و رونق بخشی معبد طاعت تمام  
خیر ساه فیض صلاح برآوردند و ایام بشارت برش مسطر طوق  
فرمودند و اعدای را بکشد از پیش و در قهر و حرمان نموده سکنه بی گزشت  
طالع سکنه بی گزشت و لایست بهارگاه خدیو سلیمان بجا آورده خاک است  
والا به سیده و این بخت را در جلا داد با گرام خلعت و بنجر مرغ  
فرار و به پیش کشم که دیدد جنگ موی را بجا پیدمان الله خان  
بهر آید و در میان دست کش معز خان پسر ویر خان مردانه فرستاد  
نوسنیدند و کمال الدین خان پسر ویر خان و فتح جنگی آن میان بکشد  
زخم را بر آید جبهه جلالت نموده سبب خلیفان بهاد عالم که بر

طلعت

خلعت مای امان الله خان مرسل شد و بار و کجانه فرج انطمش  
اشش افتاد و قریب با قصد نفر بعلیه و بند و قبی میا و خوار شد  
و سوم ابرج خان صوبه دار برادر و سید شیر خان تعینات فرج شد  
اعطش به پیر سببی سرافشند بهادر فرزند جنگ از احمد کرده است  
عازمت حاصل کرد و بنجر و سکه شیر مای از کوه و قار بر آورده  
نمودند و در آن که بهادر بکند انید بدست مبارک برادر سید شیر  
و چون سرکار محمد اعطش به بنیاست صوبه داری بر ثانیور حضرت  
جهارم شوال سکنه بی بختاب خانی و منصب فراری هزار سوار  
فرق غارت بر افراخت حسنعلی بن بصوبه داری برادر از انتقال ابرج  
مغز شد رضی الدین بن بنیاست سر ریاست مله بنو و مطلق الله خان  
جهت اطلاع بعضی احکام ارشاد در تمام بجز مرشد شاه عالم بهادر  
یافت و سیادت آن از تفراد و دروغ حکم کردند خود حاکم و ولد  
قلج خان خطاب خانی و ماده خیل یافته نامور کردید که خزان  
محمد اعطش به رساند سیر و همزی القعه قلج خان بصوبه داری  
ادبه و نسبت راند سینه هم موجب خلعت و زره و خیل بر

و اعتبار نشاندن اصالت خان و بختان پسران سید مظفر حیدر آباد  
 و اگر انخان و ناصر خان رسید ضعیفان بجزای او ما مرگشتن با چرا  
 قوط لشکر شاه عالیجاه محمد اعظم شاه بعض مقدس جهان باو نشاند  
 که یکدانه کندم بعد آدم دم فریب یکسترد و بخوف اینک خودمانند  
 و نه خود میمانیم تمام لشکر خطاب بینی میکشد و هر روز بر مود چال به کار  
 دارد و کیر برق سوز است و معرکه زد و خورد آتشش افزاید با فوج کما  
 او زنده های سخت رو میدهد و کل خواب و خور که لازم زندگیت  
 تو نمیدهد اجل را روز باز در است و سر مایه معرفت از اطراف پنج  
 حریف که جمیع اقطاع تمام باو نشاند و عالجی در پیب تو ریافت  
 که هرگاه حال بر این منوال است با فوج بدرگاه جهان بیان پناه بیایم  
 ایلاست نهاده بعد وصول حکم مجلس گنگا نشن با عده های آرمون  
 در استند اول حسن خلیفان بهادر عالم کبرشای مور و اعطاف کردیم  
 سرانجام مهمام سیاق موقوف بر اتفاق بندای باو نشاند ای است  
 بدینضمون حکم از جانب خلافت صادر گردیده رای مستأد و مقتدا  
 صلح و حبیب و مشتاق و درنگ زین و بین است و بدینگونه

نایب

متعجب و مضطرب میار ویده و شنیده و شنیده اند و بعد به  
 اندیشیده اند خاندانی اسید پانچ کرانند که نظر بر یکدیگر و راه غور و خنق  
 حاصل شود بر جانشین است هرگاه در همه پنج باو نشاند نهاده فرادش  
 بنا بر براعت شستی نایب انتقامت نام کام نام کام حکم علیحضرت  
 فرودس با شنبان دست از میامره و محاربه برده اشتبه دیگر ای حضرت  
 شده بود و بخبر خدایت میکند و ظاهر است و بعدا حسب عالمیان خود  
 حکم رسیده باز دیگران مخالف شدند که ان موافق رای جانشین  
 نایب جواب نمودند باو نشاند نهاده فرمودند از خود گفتند زین بشنودیم  
 محمد اعظم شاه نایب و بدینگونه تا جان او روزین مهملک نخواهد بود است  
 بعد ازین حضرت شریفی آوردند بخیر نفس میفرمایند و تقار و برون  
 و زین اختیار نیست میمان با بیداری ان مرجع نشین چار باش  
 مال اندیشی و بکروادی امکان با اتفاق مو و عندا شنیده هر از ان جان  
 کرامی قدری است مای بلا صبح صفا میماند است کان مرتب صفا  
 ای عزم عزم خدو تدان نامحس ملکت و ملت آفتاب ایام است  
 این دیگر کون نخواهد شد چون در این غریت استقامت تو

باو شاهزاده بیکونه سروس مقدس گوید کفین زرق جهانیان هم  
مظهر رحمت رحمت شاهزاده هم ذی القعدة بهادر فرزند جنگ را با لشکر  
کران و دودی از شیراز روان که کازین اگر از قتل آن سینه و آید شاه  
بکوبک و فرج و افواج دینا و صواب کسین فرمودند حکم و الا صواب  
که دوزخ اسب مسیوم و جلد هم بختند از آن حصی و چنانچه اسدی را که  
بسیعنه سیاق نایساق سعادت کابر و از این حصی بر نوبت اسبان  
از دوزخ پر آورده و در کار و الا خرید نمایند و بپادشاه شاهزاده  
تا بروی که اسبان و نمانند سینه بطریق انعام به بند فرزند جنگ  
رو در خدمت بر حمت خلعت و نوز و نمانی و فیصل جت بر و استن  
آن و چهار نشان و چهار شتر کجی بر دارند آن و از غزای اجازت  
قد بوس و سس دست کرم پوست بر پشت آن کرم دوی و دو  
فرق اعتبار و انخی از بغداد آن بود و هرگاه نشین بین یات و رعایا  
خلع و اسب و فیصل و اضافه مورد الطاعت گردند فرزند جنگ  
مرکب و بوق و باو تا از آن خود را بخدمت باو شاهزاده جهانیان  
و بقیض احسان ضامن زرق جهانیان گشت اسیر غلام و یکان خلی

مازن

یافت و شاه و این سکر نازده نور ساقیه افواج فیکم که از قلع جنگ  
بیرون می آمد یقین فرمودند تقاضا را در سو سو بر و اقله سواد بجا آورد  
فرزند جنگ نوکشی کرده بود شش هزار پاد و جنگی فرستاده  
به نایک شقی که با رسد بر بازی بکوبک بجا بوری فرستاده بود  
و آنها بزدی شب هنگام راه می نوردیدند نیم شبی بدیاری رسید  
با احتمال اینکه درین نزدیکی تلف فوج بجا بوری فرود آمدند فرزند جنگ  
بر اندوختن میان با خبر احتشاض و صفت داشتند هنوز سینه و بند  
بود که شام اجل بران خون گرفته تا نو و ارگرد و جانده ای از خدمت  
صد صام خون انعام سباحت بند و غنیمت گشتی بجان غنیمت داد  
شبهت و دو نفر نصیب از فرستاده فرزند جنگ که سرهای متعاقب  
آورده بودند و فرزند و در حمت شدند و فرزند جنگ یکم فرزند مری  
غزای سال یافت بیست و دوم ذی القعدة اعتقاد خان بنما  
ایندی تا کنار بهیم خلعت و خدمت یافت از هرگاه نشین  
نور السربار به بختاب کینان و دیگران خلع و اسب و فیصل  
معرض گردیدند و حشمت بنما واری مدکل مابین خضر آباد و جنداباد  
خدمت شد متعنه او بر حمت خلع و اسب و فیصل و نقد احتشاض

بسیار مسکنه گوید که از بطنای و خرن کرختی ده نواحی و چین کورس  
 انگشته بود و لوچند ملازم شاه عالیجاه تنیه آن خبره سرسوار بی  
 و او با جمیت بسیار مقابل سفید بجه قوی او زرش تری بیانی  
 شقی رسیده بر خاک هلاک افتاد و عرض داشت لوچند محتوی اسم  
 ماجزی عفر برادر نظار که ششت ایستادای حضور بر نور تسلیم  
 مبارکیاد بی او رنده قضایان که سابق از نورسته خفته بود پس  
 انمقد مبعوض و امار سامنده بود دعایت الله وکیل که عرض داشت  
 لوچند از نظار که رانید و عبد الحلیم ملازم بادشاهزاده که بر آن  
 انمقدول محضور آورد و بغایت خلع سبایی شدند و بگفتند که سرخ  
 سران و بادشاهزاده بفرستند و لوچند بخواب روی را بمان و  
 خلعت و اضافت و صدی از اصل و اضافت هفتصدی هزار کرد  
 سنج ذی القعدة عرافیش شاه عالم بهیاد و خانیجهان بهیاد  
 فتح شهر حمید آباد و متحصن شدند ابو الحسن در قلعه کوکند و  
 سعادت اندو کردید بر ابراهیم بر لشکر که سیخ کلین داشت  
 زانفت بادشاه و بدست روشترو آن کشت ابراهیم بر لشکر

فیل

خلیل الله خانی و محمد تقی و او و شریف الکلیک یزد ابراهیم و  
 عیازت بادشاهزاده بخیزش صب هر کدام و عرض داشت با  
 محتوی بر مراتب عجز و الحاح میرناشم ملازم بادشاهزاده و بیایز  
 اسمان نظار و رب طوبون محفل معالی تسلیات مبارکیاد و فتح  
 بی او رنده کلبا ملک نواریش نوبت سامو افروزه او بیای دوست  
 و سامو کوب اعدای نصیب مذلت گردید و کشته عرض داشت  
 ابراهیم از نظر کلبه اند میرزا محمد سپهر حکیم فتح الله ابن عم حکیم  
 محسن ان تاریخ فتح از نظر کرمست از کدر انید **نصف** از نصرت  
 بادشاه غازی کردید و جمعیان مشا و آند بقلم حساب تاریخ  
 سند فتح بچنگ حمید را با و بموجب خلعت منور کردید بادشاه  
 شاه عالم بهیاد و اضافت ده هزار اصل و اضافت چهل هزار  
 سی هزار سوار و اضافت یافند میر عبد اکبر هم مغرول دار و غنچه  
 خانه مامور کردید که خلعت و جواهر بادشاهزاده و دست هزار  
 و سلاطین و خانیجهان و ابراهیم بر لشکر و دیگر امرای عظام خمینه  
 رکاب بادشاهزاده بر دو محمد شفیق شرف و یزدی و ابراهیم

قوان و میرماشم ملازم بادشاه بود و سپید بود و کمر بزرگ  
و کلبان پسر میرماشم که هر کدام بکاری دستوری یافتند یکی از بزرگان  
مکنال چهار کوهی حیدر را باور سپید بودند که شیخ نظام حیدر آبادی  
از طرفه با جمعیت زیاده بر گیت همچو سیل پورانه این منزله خانه  
رو نهاد و هر چند با اینها جمعیتی بود که مقاومت فرمودند و از حرکت  
منع بوج و میکشاد هر کدام از نام بردند دست و پا مردان زدند و فرزند  
پسر میرماشم که زخمی شده و در میدان افتاد و دستگیر کرده بودند  
دیگران همه بیاد انداختند و این نو سینه در پنج تنان و احضار  
پسران سپید منظور که قلیج خان از طرفه باور بدیده و او را با سپید  
که با محاکف داشتند پیش از دست و پا بپای کز بر بزرگ شیخ نظام  
ملکی شدند و مردم بسیاری که فافله گویان همراه بودند لایق غرض  
کلف گردیدند و جواهر و خلع و مسکه و دیگر اسباب و مناع سوداگر  
در اهکندی بفرست خان در وقت پس از چهار روز پسر میرماشم  
مردم ابو الحسن از کوکند بهر حد شتر حیدر را با و محبک را با و شتر  
رسانیده خود را بکوشیدند و در او خان حاجب خبر داده و بی

و در چند روز خنما شمس بر شد طاعت مست باو شد نهاده و نمود و حکام  
از شش او پیام که بکزار شمس زبانی او حواله بود و برگزیده و از خدمت  
ایشان رجعت شده بکلی بچنان بیاد که طلب حضور رفته بود  
باستان معلی رسید باز و هم ذی الحجج را با هم سرشگر بختی زیاده  
بمنصب شتراری ششتر در سوار خطاب میباشان و شرفی ملک  
سه هزار سیصد سوار و محمد تقی و او و دو هزار سیصد سوار  
و خطاب اعتبار خان سر غوث و افغانی بر سپهر بکار رسانید  
باز و هم ذی الحجج شترار خان با غوث سر اخوت بر سرش حشمت  
خلعت مانتی یافت عرض داشت فرزند جنگ منضمین فتح دادم  
چرا پور از نظر واکند شتراری زمره حواله میباشان شدند  
بچان شترارستان ان نو سینه بیت و دو دم محرم مجده الملک  
اشد خان خلعت مانتی و الله که در دار محکمه افتاد و فوت شد  
مرگت کردید رحیم بی از نوزاد و حاجی محمد رفیع خویش صفت  
کنکتن مرحوم از ایران رسیدند خلعت یافتند میرزا محمد بهر  
حاجی فاسم شیخ نویسنده کتابت مصحف محمد بن علی باقی

رفته بود و بعد از آنکه تمام حضور کرد و بگذاشت و بهر آنکه  
 سمت پان و خدمت یافت سکندر خان و دیگران با موی آینه  
 شدند بسیار و آن در خدمت عرض کرد و فاضل آن صد زده است  
 سنگ ششم در خدمت شد بخار خان ترکش و کما به گفته بهمانه  
 پس سنگی در خدمت یافت هفتم صف خان بختان بهادر از حیدر آباد  
 آمده با ستم بنو سبک بنو سبک خان خدمت یافت سیمانی و دیگران  
 و کینان آورده خان موی آینه خلایع یافتند چهاردهم صف خان  
 بهر بنده و دست بعضی حال بر فتن هندوستان با موی آینه حویلی  
 بختاور خان حرم و افتاد و از فتن و بسیار بختان در خدمت شد و مان  
 عثمانیست عثمانی بنام امیر خان حضور و در کابل منصف و طاعت  
 خاصه و الحاقه فراری داشت در سال گشت حاکم که سابق بود که را  
 کا بود بنو حیدری توده بهیم سرور کردید بر جهو کن و نام اند سیمانی  
 حیدر الاسلام و بنادر نام خدمت شرفی جانان خان از قندهار  
 کمیش و در شرفی عراقی از قندهار و شرفی رقم منور و در قندهار  
 که بحضور آمده بر خدمت قبیل بر علیه شده پیش بدر خدمت شدند

مظهر

محبوب او خلعت و شرفی بهر شرفی مرسل کردید احمد افغانی شرفی  
 که موقوفه طاعت خدمت بنو خلعت و در دهر دهر بهر انعام یافتند  
 ریح الاولی مهابت خان و شریف الملک بنا حیدر سالی عتبه علی  
 عبودیت با حق سگاک رسانیدند خانم کور بهر خدمت خلعت حاکم  
 و شرفی سالی و چیل و یک سگ و قیل و سچاه بهر دهر و در توله  
 عطر غرقه خاص یافت و شریف الملک بهر خدمت خلعت و شرفی  
 دست بهر دهر و در دهر و عطر خدمت توله محترم شد و بهر شرفی  
 بهر خدمت الله و عتبه الله و عتبه خلایع سزاد گشته عبد القادر  
 و کتی بنصب و در فراری بهر سوار و قیل و غلغلان و در کردید و احادی  
 و امداد سیوای مقهور بنصب بهر فراری و در سوار و در طاعت  
 انقاره و علم و بهر سیمانی و قیل محترم از ان شد و صف شکیان  
 در خدمت و توبی که از سیمانی و آله بود و بنو قیل و با فتنه بهر خدمت  
 معاونت یافت و شکیان بختان بهادر اندکی سعادتی بهر طریقی  
 و خدمت معاونت و در قندهار و سیمانی بهر دهر و در خان ساجد  
 بخاطر اب انور خان و خدمت و ب خدمت و در و علی خواصان

نور افروزی و جود و مهربانی و سبب خاندان از تیره و تیره و از کی که  
 بیستم شهر ربیع الآخر خاندان بهادر باور دن بر ستار خاص از دینک  
 آبادی محل بر تاجور خسته و بنیادیت بنجر صبح با بهو گشت راه و  
 علاقه مرد و اید بدست خاص کرم اختصاص مورد و اعطاف کردید  
 سمرقانی زمر و جود بر ستار خاص جوانه مولی انبیا بهر خاندان و روح  
 اند خاندان با هم دست بر سر نه حکمت بعد ازین ذکر حضور با یکدیگر  
 دست بر سر گذاشتند و اگر این حکم بر محمد پادشاهی نگذاشتند و در حال  
 الدین از جمله ملازمان عبد الغفر خاندان و الی یاری که بطور افسوس  
 مسقط سعادت اندوخته شده اراده داشت باستان ملا یک سبب  
 برسد و بهای بخوار حجت حق بوست کعبه امید و سعید و عظیم  
 خلعت و بنجر دست طلا و یک هزار و سه کام و شش حاصل گردید بدست  
 برتر بنیان بعد فوت پدر کهنه و رسیده خلعت باقی یافت و  
 جمادی الاولی نون العابدین از خوش نشان و بر لوحین تسلیم شده بهر  
 احترام و مرحمت خلعت محترم شد و سر داد بر زمین نشاند که ابوالحسن  
 بود و اطاعت و انقیاد بریده نزد شاه عالم فرستاد و اینست

مهر

منسوب بهادر علی بن کهنه و فرستادند حمید الدین خان نو خدایین  
 داری قندهار در حصار عزت و برادرستم یک مغولی کهنه و  
 حو علی حافظ محمد امین خان مرحوم واقعه دار اختلافت بهای بنیان  
 مرحمت کردید سید زین العابدین نقیبه داری و نو جداری سواد بود  
 از اشغال سید انور خان چهره طالع منور که چشمان رخا و لبهای  
 خنجر صبح مورد اطاف کردیده به بجا بود نصبت یافت بکینه  
 بر زمین داری و یو کده و اسلام کده و انعام خلعت و اور پس و  
 سبب بخت یا ور شد بنده افغان ملازم یا دشت برادره محمد اعظم  
 سرهای پسران بهادر سنگ که در جنبی فرستاده رای رایان ملوک خنده  
 بدرگاه و اما رسید و در خلعت یافت و شکسته مرمان و باو نشان  
 بر دایما حی و کتونی آورده نقیایان هر که ام خلعت و قیل یا  
 رای رایان ملوک خنده بمقام علی شتافت از اشغال او بهره و رخا  
 خلعت نیابت صوبه ما و یافت بر ستار خاص و اور یک  
 محل از دوا اختلاف آمد بهنتم جاری الاخره مجرم سرای دولت و عظمت  
 رسیدند باو نشان برادره محمد کا بخشش تا در دوازه ملکوت دست و پا

استقبال نموده آوردند خاجنهای بهادر ملازمت نموده لاسوی آمد  
و پسرانش و سید نور خان سقیه او خلعت یافتند است خان  
سیر کلان او بعهده خلعت و غیره و قیل بسایه کشته حضرت  
سجای پور شد جوینت سکه بودند به خلعت و قیل و تقاره و فاضل  
برادر با داشت تعلق خان باغی خطاب متور خانی یافت با خاندان  
تغییر کردید بسید مبارکیان قلعو دار دولت آباد خطاب رفتی  
تخانی مبارک آمد در حقیقت برسانیدن خزانة سجای پور را مقرر کردید  
و دو پسر خجیل برادر امرای منشی فاضل خان علاء الملک را خواج  
عبد الرحمن خان نصف شیب بقبورده است ظهور آورد و رفت  
اسلام دریافته کی سعادت آمده دیگری مسجد الله نامور شدند و در  
خاجنهای بهادر برای تنبیه مفسدان بنده و مستان بجهت خلعت  
خاصه و غمشیر مرصع و اسب با ساز طلا و قیل و دو گره و امه انعام  
مقرر کنند سمت اکبر آباد حضرت یافت و سوای هفت خان دیگر  
پسران و منور خان قلع یافت با خان شهاب الدین مرخص کردید  
عبد العزیز خان قلعو دار خیر از تنگای هستی برآمده بسید در استی

بو خجیلان منقش حای او گرفت سجای پور خان قلعو دار طغز آباد  
که حضور آمده بود خلعت انصاف یافت میر حسن و در راج  
آمد خان باو فقر امیر خان کتخت ای داشت عطیه خطاب  
خانی و خلعت و اسب با ساز طلا سر باری شادمانی و خجیل  
شد استامخانی بخدمت نظارت حرم سرای دولت از  
تغییر خدمت خان منظور نظر است بار و اعما و کردید خلعت  
منشی و صد نیز از تغیر خان منظور نظر شد و در خدمت دارو  
اعمالین ضمیمه یافت بهره مند خان بر رفتن نهانه ایندی که  
انقیاد و بهت محمد مطلب نائب او سر بر زمین خد متکرار بنام  
پادشاه پناه شاه عالم بهادر صفت و چشم رجب سعادت  
دار زمت اندوختند و بر حمت خلعت با کوشش بیج و کمال  
مرصع استین افشان اغوا شدند و جمیع شاهزاده و سلطان  
مطلبای خلعت سحر فرار کردند پادشاه پناه پناه سلطنت  
سازگار با انعام ده سی کی کلین لعل قیمت چهل هزار روپیه بر صدر  
شادمانی نشینند موخانی نوکر پادشاه پناه که بعد از خجیل



سچو پر محطوف می شود و بر زبان گذشت آن که شهادتی باز نه  
 سلاطین از مراتب دنیا و بی فایده که در بزم تحصیل نمی ست  
 در فرزند آن کی حاصل کند میر نیاید سچو ای هم که خود در بزم تبسم  
 این دو بار محطوف را خبر است که در پیش رخسار در ایات جهان  
 دوم شعبان از شوال بود و در آنوقت درجه بجای شجر گردید  
 چهارم درم پادشاهان و شاهان عالم به محمد عظیم شاه و شاهان  
 چند رخت بدستگیری ملازمت خدیو تخت فرعون حاصل  
 کرده میر حمت خلعت سرفراز شد بهادر خان و در او او سپید  
 و لکه را و کرن خلعت ملازمت بند مبد و یکم بهادر و در  
 روز نظر اند و نزول است که فتح رهبر بر سولپور رسد و بی جای  
 ناصیه بخت را بسجده اندالی فروخت با لغام سی هزار روپ  
 دود را کس سببیت نه هزاره یا نص روپ و هیل و شمشیر کوب  
 با ساز نقره و خلعت خاصه محمود و امثال شده بجای شاهزاده پدید  
 کفایت و بخت یافت و فرزند آنان که پیشش شجر مرغ با علفه  
 مردار به تحصیل عزت رست مبد و دوم حکم فضا نوام شیش

موی که کوه بر و تزلزل آمدند در کاس مخصوصین  
 انداختن برج و باره از صاعقه بر نری و قوب اندازی و شستن  
 خندق تحت الشری نمود و باره قرقا و گرفت احزاب  
**نیز به جهان من علی علیه السلام بیست و یکمین روز**  
**خواب در این ایام رحمت فرجام فرود که از فتوحات گرفت**  
 و تنهیت حکما و قیوسات نسبت شکار شهر صیام کات انار در  
 او زده اخراج مواد فاسده و حصیان و اندام از نفور قلوب  
 صاحب سلام و نهدام و شیطانی و ظلام در زمین و زمان  
 انداخت و با غیاط پیرانی عالمان عموماً و غیاط افرازی که  
 از باب ایمان خداوند کنی ستمانی خصوصاً برده و بخت و از  
 بخت فوج داری و قتل و از بی ستم و عظمای خلعت  
 رایت انقیاد و فرشت سدا کجانب و بخت و مرغ سرکش ایمان  
 رسد سرفراز خان و داود و خان خلعت ملازمت یافت و ابو خیم  
 و لشکر نظام از تعمیر محمد شریف واره علی جان خان را و سلیم  
 تحصیل سعادت نمود و محمد شریفی را از تعمیر و از او اندو

او شستن

محمد موسی خوش ابرج خان از انتقال رضی الدین که در  
 صوبه برادر و نیا حسن علی داشت و در شاهی گفتگو با سب  
 عالم و گرفت بنایت صوبه برادر مقرر گشت باز در هم شوال  
 قدح خان ترکش و کمان یافته پو رجای تعین کردید ز جهای کما  
 الدین خان ولد ولی خان به بند ملازمت نمود و بمهریت خلعت  
 و تخنیر و عصای برای کی لیسیم از زوش انبار پذیرفت اتفاقاً  
 از احمد کز آمده ملازمت احمد مسخر گردید و راه همی مجرب  
 حکم از اجمیر رسیده کما کوس ستمان معالی آبرو حاصل گردید  
 خیم حضرت قدر قدر کمان حصول برای ملاحظه و مدینه کما  
 قلعه برده بود و در آنجا در تخریب و زور بریده توقف بود و مدینه  
 احمد سرور تخت روان یعنی پرشت بکران سپهر توان  
 کن رخسار قشرب افروز بدو غایب شکامه های دهبوی سوار  
 و از جالبه نور و شعب بان و تفنگ سواران گرمی در  
 و کولهای توپ سرج آشوب از بالای سر مبارک میکشد شمس  
 عبد الکیم کعبه طلوع به اینه مضرع مار کج فتح بی پوز و دوی

لایحه

بر پاره کاغذ تعلیم سرب نوشته از نظر از بهر کد رسید حضرت  
 بقال نیک بر گرفته بر زبان کوفشان کد را بنیدند و کد جین  
 باشد و احمد فتنه شاح قلعه در همان هفته صورت انقضای  
 تسع مبارک بود و خالی فرخ روزی سوم دوی القعه و حلال  
 جمید بجزی حسن خدمت بود و حال خطاب سر بر راه خان در  
 امتیاز گرفت چون غازیان و فاکوشن سپاه در آن جان بنام  
 نوب اندازان نشینان در ملاک خضم اجل کرد و در مدت دو  
 و دوازده روز جمیع اسباب جانشانی اعدا می نمودند و سکند  
 و رفعتش با که سعادت با و در و دوی بر سر و چند روزه زنگ  
 و کبر هم بود و آثار مرکب چشم خود معاینه نموده و دست است  
 جرایم زد و پناه زمینها را جوی و در الامان الامان الامان  
 کوئی در آید چهارم دوی القعه سینه سی جلوس ارفع بن  
 چهار حج آثار نقش فتح پادشاه عالم کبر غازی نمود که در بد  
 و بنی تحت اقامی و ادانی این مملکت و وسیع بنو اقل  
 خاندن بر حق منور شد اعلام اسلام که از دیر باز در پس دیوار

تفصیل

استوس بود سر بر خوار می برداشت بر اطراف جهان  
 الحق و زهق الباطل بکند کرد و در برخواست بمقتضای جلال  
 شایع عذر پوششی و اعید مرضیه بکند بر مستحسن افتاد و غرضش  
 عطف و احسان و تلال افشال بر حال آن کس بود و چون  
 خون کفیه میامین داشت و خشم از ورطه قهر پادشاهی کینونه  
 سخط الهی است بخت یافته کامیاب و ازین شد بختش بخت  
 پادشاه پادشاهان خواند و در بار عام بجای در جزایمت  
 این و نشانی است خلعت خاصه و خنجر مرصع با علاقه مروری  
 و دیوکت ره قیمت هفت هزار و سیصد و مالای مروری و آویزه  
 زمر و قیمت سیزده هزار و سیصد و کلکی مرصع و عصای مرصع و خوار  
 کرده بکتاب بکند بر خان و سالار بکند و سیصد و سیصد و سیصد  
 در کلانای کلانای خنجر برای بودن در تربت یافت و جمیع بختیاج معده  
 کرد و بدینکند برای که بکند در حاکمیت داشت باز و یادالت مورد  
 نیز رانقار شد عبد الرؤف و شمره غلامت اعلی نازک بندگی برین  
 خلعت و سر افکندگی سودمند هر که ام عطای خلعت و شمره و خنجر مرصع

خنجر

با علاقه

با علاقه مروری و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد  
 نشانی است بر سوار اولی بکتاب و دیه خان و وین بکتاب برستی  
 میاجی شده سرخوت بر آسمان بر دند هما تیان و شریف الملک  
 و مختار شاه و سر فرزان خان و شیل قلع خان و خنجر و سیصد و سیصد  
 علم و طلوع صفت کنی ان نقاره همخان شمره با سر مرصع و طرالد  
 خنجر مرصع یافتند و از سیاحت خدیو در بادل در اقران  
 و امثال مر سبزشند سیدی محمد و لک سیدی مسعود و عیدینی خواهر راوه  
 سر فرزان و اچاچی روز ملازمت هر کدام با تمام فیمل گشتند  
 سینه شاهی و در عالمگیر شاهی جاری شد و یافتند عالم گشت  
 کوی شجاعت و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد  
 و گفت در دست کرد و در دست ضرب المثل بود و بر آن او محمد بنیم  
 و خیر الله لعنایت خلق از لباس تغریه بر آمدند و هما تیان بخت  
 صوبه داری برار از انتقال المنفرت و شمار مغز کرد و بدینکند و زور  
 و خود و راکف ستوار و دو طبعه مرصع شد و محمد صادق خلعت نیای  
 موی ایافقت و کرم خدیو بنده نواز کن السلطنت حمزه الملک



مغرور گردید راجا لاکه بقصد داری و قلع دگر می سرکش  
 شد عبدالواحد خان نائب ملک جدید و قادر داد خان قلع  
 داری بوج قاسم خان طوف بیوتین و شجاع پانده پانده  
 رخصت یافتند یازدهم ذی الحجه شانزده گری از قبیله سکندر خان  
 که موافق قرار داد بنا کاشی گشت دست حبس آنها موقوف  
 و محمود الارث بودند بالغام یکصد و پنجاه مهر مورد حرم گشت  
 و حکمده انجاء در قلع شولا پور اعیان اطفال خود متوجه شدند  
 و در خور هر کدام وظیفه مقرر گردید سپهبدان قاپر خان جهان  
 سکیمت صوبه داری آکبر آباد از تغیر کر خان مکر نشد اتفاقا خان  
 سینه فوج و ستاده سینه های مشهور حربی کطرف منکل جدید  
 آورده بود رخصت یافت و کلکی مرصع پر خانه کلک فرق  
 گشت **در حیات شریعت سادات دزد در قلع سجاد کور**  
**در رست دوم ذی الحجه فرین بهجت و شادمانی و دیور**  
 و کامرانی غایت یک مرتبه از سجاد پور العطاء یافت بخت  
 شولا پور دولت محمود بر تو نزل فتوحات مشغول مشرق النوار

دوز سرور گردید حاکم سکندر خان را با سوار می برده شادمان  
 بارگاه عظمت می آورده باشند و ماهی و مرغ و غیره  
 اسباب و نباتات او را در قریه بیارند همان روز خان فیر و کیک  
 جعفر قلع را بر آسیم که در ان مضامین حید را با دمر محض گردانید  
 خانه و قبل مر حمت شد منعیه فوج فیر و ذی الحجه دیر خان و  
 خان و جمشید خان و مالوچی اموری بر او کمال اله بران در آورد  
 و صفت کج و کثور مسنگ با و اوسیه مسنگ و پنجانی و اقا علی  
 و عبدالقادر خان و جبار کیک قلع و صوفیان و ادو و کیک  
 سپه و ریه و سر راه خان چیل و دیگر پیش منصب و کم منصب  
 خان و جواهر و اسب و قبله اصناف و خطاب و بدل اصناف  
 اعطای فیر سر کج و وار بر آوردند و منم ذی الحجه فیر  
 شریف شریف اندانی داشتند باز دهم محرم سوز که انی سراج  
 سردار است باز دهم پیدار بخت با دفر سعید اختر محمدا خان که  
 حسب و نسب او محتاج بیان نیست حسن اتفاقا و بخت فانی  
 عبداللہ خلج خوانده و کلک رو به کابین مقرر شد شادمان

بعبادت بی نهایت خدا بخت و سرج لعل داور بسی و مالا  
 از و لایق و عکری داشت انگشتی و یک لک رو بود و در  
 نیل یافته فرق افق را بسمان سودند و محذره تن غارت بطلبه انگشت  
 و مالا می مروارید و انوار صبح خوش دل گردید نشان زدیم  
 آنکه در شرف مکه مظهر بخت انصاف و صفت و خجرا و آب  
 و سحر از رویه یافت بعبادت دفتر سکندر خان کلاه فرو دریم  
 او در حرمش میر عبد الکریم مرتبه تانی بخدمت امانت بخت  
 من ذکر دیدیم **سوم** **باب** **در** **توضیح** **و** **تفسیر** **و** **تجرب**  
 چون ابو الحسن سبکی ابو الحسن و قیام دنیا و از آباد باغهای پرده  
 رکشته روزگار بی نظر از اسوات عاقبت ردا و حقانیت  
 و کشیده بنیاد مطر و در افق و فاق مهمات حکومت نموده  
 رسوم الطایفه تنقی را رواج میداد و پیراهن روساک میپوشید  
 کردی و نادانی طایفه ایرانی عول بیانی بجا بیاورد و خدایا  
 بجز که در تنگ انواع شتافت بر ملا بودند و اسلام و اسلام سازاد  
 شکسته شت مساجیدی رونق بود و کنایه آبا و اجداد شتافت

هر کس بود ابواب به عبادت مفتوح با فراطینتی با و غفلت  
 از فوق نمی نهاد و با سنگ بخت و بهر نادانی این بکفر است  
 میکرد و در احصاف ایداد بجزاری کرد و سببهای چندی بکسر  
 میر سید معین و یا و رویدیدین یک سنگ نشان و شنید  
 هزاره یا نوا چه مالک که آن حربی فرستاده بود در معین و بکری  
 خود را از دستبرد او مامون میداشت حمیت دین یاری غارت  
 جهاندار می پادشاه پادشایان پناه اسلامیان که عزت او  
 جز برار باب ایمان و دین نباشد خوار می از و خواهل کفر و عبت  
 نباید آب تنخ او روی زمین را از بوی خون فتنه جو یان بکشت  
 مبدل آنکه او بجز تپشیر آید از حد بین نتوان کشیده باد بهاری  
 در حرم غنچه نمونم کشاد و تر آن افقنا کرد که با وجود دست و  
 تنخ عالمگیری بخت با قضا می گسود و شبنم انداز و انشراح  
 بر پشت افتاده و از شاد بخت غفلت از کوشش او و آوردند  
 ابواب در آمد و از اسلام هدایت بردی آن تیره روزگار کشید  
 کراننده هدایت و موعظت و سبیل تمام آن خدایان اوقان

خراسان یافت که از اخلاط کفیه متعادلست یا و در تاجا فرجه  
 برنج و لاهو انصاف عثمان به جنگاری اعانت کافر حربی انطوای  
 مدارج مناجی و ملای الشاک شایع هزاره سیری و تباهی اجتناب  
 نمایند تا عیالهای یکباره بوقوت بی سپهر مرکب مو اکب اقبال گردد  
 شخص او ستم از تنه و غفلت قرض خواری و ذل مصون ماندگار  
 نجات از درگشت تنگداری نوزاد نو خانه جو در اقبال راج است که  
 بادشاه زاده محمد محمدرضا که جبهه ولایت او بنا بر اهل اطاعت  
 شده بودند و او در آنوقت بطایفه احمیل یعنی فریختگی مورعید  
 و حد بلوچستان بقیلکی با انواع خنده و فوسخ خود از از جنگ  
 ظاهر و او کثرت مال و عدس سپاه و کسب کمال حاصل و او در حصار  
 پیوه و بیده آگاهی فضل زبان و علم و خواجه بود و ناگزیر بکلمت  
 باید توخت فرق هزاران بچوبست. بیرون نهند خون قدم بگردی  
 و بنیم محرم از شوال و بر قصد زیارت نزار فایض الانوار  
 امده الواسعین میر سید محمد کبیر و از جمله ائمه حسن باد که  
 لوار فلک سراسر جانشین با چهره آرا و مکرر تحصیل سعادت

زیارت

زیارت نزهت شریف نموده مبت هزار رو به سجده نشینان  
 و سکنین و سکنه این منز و بان و محت جان انعام شد نزار  
 زمانی آن رونامه به کائنات زمانی خرمی یافت پس از انقباض  
 منت اعلام غیر وزی است نام سمت ظفر تابا و بید رسد شکست  
 اردوی ظفر جبار سوخت روز در آنجا توقف کرد باشد که آن  
 سیمت نشان برکتی بخشی از خواست بر سر بار کرد و او را صلوات  
 آورد دولت رو آوردن سبک تویم هایت و بر آمدن از  
 بزرگی و خیم غایت دست نهاد و کتبی به جهان و او در حصار  
 یا نبیره واقعی دهم صفر به قبه آن به اخر با در رکاب عد و مالی  
 که داشتند از سراج این رکعت که بهی غف خانه دو صد  
 او داسپ بود که بی از بیم ترکان رسبانه حضرت نمایان  
 جز قلعه خیال باطلش در نیاید حصار کی گشت از حیرت چون تصور  
 روید بود مانند لب از خنده نوسید چشم از گریه سرشار  
 بهوش خالی زبان از گفتگو سکار در وقت که زمان تخریب  
 و رسید به بود خوش بانشاک با ده اطاعت و اهرامی

ایمانی تازه ساز و دوندانت باران بگشاید نفع گشت  
 در وقت پیری نیک ندامت چه میکند نیر از شست و دست  
 قضا در کین نیت با مجید معنات او در جانی گرفت جو را  
 انخون گرفته نیت بود و پادشاه خورشید سپاه نصرت جو را  
 قطع مراد نمودند و منبری جدید را با دقت و کمال تصور بود و  
 داشت عده غاریان قدوه نصیر یان بهادر و فرزند چاکر منیر  
 قد ابراهیم که از سیاه پو رخصت یافته بعد از افواج انصاف  
 منین برآه حیدر آبا و کلا زنت اعلی شتافته متعین رسیدند  
 بدایح و تصرف نهر بارگاه کیوان عبا و رسید انجمنی بویست  
 بنای قوتی و دل غارت و خانه براندازی عادی بخت سعادت  
 کردید زهی شوکت اقبال خدیو عالمگیر و حتی سلطنت اجمال خدا  
 سپهر پیا انجمن سپاهی زیاده از حد مالی پیش از حد  
 انجمن از خوف و هراس و در درک او در نقاشی نیک گشته  
 ای مانده در عرض طی راه جوطش کرکاسب و جیمت خاندان  
 جنگ غیر از بی فایده صورت آدم بخوان و نیاید دست و جیم

ایمان

روح الا ولی یکس کرده ی قلم مجسم کر نصرت مانع گشت نه مان  
 جمال غصه و دریافت که جمیت آن رو باه سر بیت را از با  
 فقه که چو مور گرد مین و کبکس وار بر باره منکر کرده اند از نصرت  
 نصرت دستنی بود اند سپاه ظفر پناه حکم و نور جباران کاسرینه  
 عز او ان گشتن بر کوشش نمودند منین با دلش به جاست جملگی ببال  
 آساده و نیند و بار سیار عبال و اطفال با سبیری داده بر جاست  
 اما درین به نیت و آوین مردانه و جیت و غیر متعده را نه که قطع  
 نوزاد و ران التیش بهار نقر بار و در حد و مسخر جیم و در صورت  
 رسیده به نیت همانوقت بقلعه در آید و از عده و از نیت  
 جوب کار کنان قضا و مقصد در خواسته بودند که جیمه ی ظهور این  
 شرف کار نامه در عده تعویق یافته و نیت جوب این شکل  
 پرده از روی سه انجام بر دار و کوله به نیت و نیت خان نیت  
 بنابر رسید و خبر از لطف الله خای که بهای اند شرکین گشته بود  
 و یکی بیک گشت سم ز سپید نصرت مهم ای که جبارت ان گشت  
 و آهمن و نیت و صورت گرفت و خان حکم و نیت و نیت

قوت قتل بی سوار و از آن مهمل که جانفرسایانده بدیده خود  
 آمد بموجب بیخ را تکیه جبهه قدر افزائی و دولتی از بی سوارانه  
 علم جانشانی و جانباری همه الملک سیادت رفت و رفت  
 چراغان از شاه انشا عت روح شهادت بیکر استخوان  
 ریز پای جبهه و با بستیم است نشسته بی جبین بپایان  
 ملک است و پشت و بدست و بیکر قوه میخیزد و میگفت بیکر و  
 غولی به ستاده است سر جبهه چراغان و معالجان به جبین  
 و لاله ابر بکار برده و فلک است ز و فضا بالا بعد از سه روز فوج  
 تاجت و چار و پو در زندگیش را تار و مار ساخت بهادر و جنگ  
 و دیگر بپایان و سیاه و تخیل بیکر انفقور جاها در پند و دنیا با  
 خلع و دیگر هر قسم از جناب اراک از آرمی مکارم با بعضی مرتب  
 تادب و سیدند و چنانچه شهر ریح الاخر حکم از چال کردن با  
 لغات گرفت هر چند از پیر و پادشاه که بر علم طایفه چنان قلعه  
 از کشتن تکیه یافته متبانه روز لا قطع توبه تنگ و بان  
 بود و اناموی سستیه روز بروز کشتن از در چال روز روشن

چون کشت

چون کشت سیر و شب تیره را بان چشم خود سید سید  
 کس بفرمان جدا کرد از موضع کشته شدن بداند که کشته شود  
 طره بخت و محو است به کشتن صفت کشتن در عرض یکجا  
 سوار چال با بی خندق بودند و چینی کار و سینه که در سینه  
 صورت می بست طرفه سر انجام دادند و بهادر با سبک فرغ  
 رهبر و شش کوب چنان اتوب محاذی قلعه نصب نصب و  
 ان از در صورت نهنگ مهاجرت از کان قلعه اندام حرکت  
 کشتند و آیند که روزی متعقد در آن جلوه کرد و نمودار کشید  
 تا آنکه کشتن و ده ملک و در دست کرده کشته  
 قلعه رسانید و توبه با مران بر آورد از لغاتی و زری و کشته  
 با فوج جنگ دست از کار کشید و استغفار نمود و صلوات چنان یکجا  
 از خلعت میران یافت و او هم نتوانست که او خفه نگیرد چنانچه  
 برداشت سستنی شد سید عربان یکجای او که خدمت بر بستیم  
 نشانی از غفلت و خود داری سرداران کارکن غنیمت کردند و کشت  
 توبه یکجا کرد و در میان و سریراد خان حلیه و جامه را که بخت

برت افتاد و سینه بر دوش گنجی بوی خوش بوی شاد  
 محبوبی که به صلابت جان باز بخت میر انی می شد لب  
 جان و جفا چه کجای دگر می دای کار طلب کجا فطرت و در  
 نامور شد و خاندان کور نام روز میان دویای که با می فکند  
 نهنگان استقامت کرد تا جمیع دگر رسیده غنیمت را بر دست  
 و در مدد قائم کرده بود و روزی در میان دهر راه خان و دیگر  
 ابو الحسن سر راه داده و حضرت انصاری داد بر او و در مدد  
 کن از شدت رنج و این بوقت توقفت ای دل دهر مرا کثر  
 بر جسم حور و صفت گنجی چلیک داد که از طرف برج دیگر  
 در اندک مدتی بیکره میرساند و خلاص شد چنانچه میگفت از قوه  
 عجب آورد و در حال این ایام در نوازل آسمانی یعنی بارش طوفان  
 در بای مایه اطمینانی که رسید رسد از هوای مطهر و کرد خط  
 را روز باز هر رسید مانده کی تازه شد و در حالت  
 بینوایان صنعت و نانوایان که در وقت گندم سینه چاک کردید  
 سخن دینی برخاسته برین رخ افتاد و فریاد عزا گرفتاران جبار

نایب

نایب بر شدن غل در چار سوی از دور و از مردم شهر حیدر  
 مستقری نده نماند خانه و در با و صحرای از مرده بود و بچین حالت  
 لشکرگاه شبانه کرد و دو و نماند داشت بی ایام برده بایند  
 روزانه کنسان از صبح تا شام کشیده بر کنار در بای می  
 باز شد روز جهان سید کلمه زنده از خوردن مرده آن  
 و صفا بی داشت و کرده با کرده که نظر کار میزد از دانش مرد با کوه  
 سواد بود و افراط با ران لایق طبع کشت و بویست که داشت و  
 الا نفس هوا که رفیق السبب زنده با نغمه می سخت بعد چیده  
 که با این است و نغمه می سفید استخوان شب که همای جفا از  
 در و سبک میزد و فضل در گرمی طحال باقی مانده است که از آن  
 رو می میگذاشت طعنان در یا بر طرف شد از نواحی رسید  
 بجای سرداران کرده کج رسید شوقان لب بر قوه المشایخ  
 میر سید قوی است و اعلی حضرت و حضرت که از فضل و شعور  
 و دیانت بهر بود و مقرر گفت و بین نیت خبر گفت پس از آن  
 همانان کرانی بر طرف شد و از رانی خاطر خواه از را عالمیان کرد



به مردم با نظرفرست استعجابان کرد خیمه بنا پاسداری  
 خانه کوهر حکم رسانید و سپهان محل آید خردای آن بوجوب حکم  
 باغزالین و محمد عظیم در بار آورد و حضرت پیران نشسته  
 بعد از آن ساعتی نشستند خطاب کردند که بعضی مقدمت باشد خان  
 و پیران خان گفته شد در هیچ خانه با هم مطایره نمایند هر کسی  
 چاره و ناپا در خدمت صلاح از کرات آن گرفته تا خیمه بر پا شود و در اینجا  
 بودند بعد از آن بچید آورده حضرت از دیوان برخواست براد  
 دیو دیو برستار خاص محفل سر آمدند بای های گویان دست  
 هر دو را نوزده محفل جیل سالک بجا که برابر کرده ام با یکی از آنها  
 استعجابان بنا قدر آن کرد و بر نشسته و مقصد این باشد و گوید  
 که خانجایان عظم نشان بیک چشم زدن و حریفه صفا در آورده  
 قطره نعلم رسانیدند استعجابان هزار یو و عظایت با و نشاند  
 از آنرا و را خطاب سردار خان و اصناف پانصدی و حمید الدین  
 که دو صدی بود با صافه و صدی پنجاه سود و نوبت در آنهای  
 و بام مدید که از نقب دو اندن تمام حجت خان و مار رسانیدن سبب

میگفتند

بقلم

بدان

عبدالواحد خان و شریف برودن حضرت بدات آمد مساجد  
 فیروز جنگ و برادر دهمه قدیم نعین نمودن نو نمایان عظام بر  
 پیشش تمام روز سعی نمودن رجا رفتن و رنجی شدن خان بهادر  
 فیروز جنگ و دستمخانیان و ادون بسیار از خانه آمدن و  
 روز و ستادون با و شانه داده محمد کا بخش با وجود تبت  
 باجه الملک آمد خان و یک توج پیش قدم نشدن از بارشش  
 و بان و جاد و حوز و غیره گشته شدن و رنجی کردن مقصد  
 در حد لبر برده اول حجر خیرانه به بکاه شریف آورده و فکر ثانی  
 در بیکار رفت و زنی بای معده به خرج آمد منافقان بدین و دوست  
 بر حص مال باغین متفق شده و شعله با یکینند و دودن نشان در بیک  
 با او بسته او را رومی یافته هم بیک عشق با و از و خسارت رفت  
 به را تو در کشیدند و بعضی بار سال مدد خایر ناما می گویند انداختند  
 و بکفر کفران می رسیدند و ت محاصره با ستاد آنجا می رسید رای  
 کتا بران قرار گرفت که اگر قلعه کو کند از حجب و کل اصدات  
 در کم مدتی بوجه محاصره و خاک اودی صرف شده و قلعه تیار شد

صورت گرفت

و پاسبانان بر دوزخ پادشاه و بی دستک آمد و رفت  
 کرد و برادران و برادران که در خدمت خان فیروز جنگ العظام یافتند  
 نمود و خطای خلعت و زره و جهم خاصه و حصای مرصع و راقده  
 و نفوذ و جرات ستمی آن خلعت اندک نخبه پهلوانان و برادران  
 مرحوم نصیر کوه بکار آمد و فرجام برادرش خلعت ثانی یافت و  
 احسان شاد خان جان نثار شد و خانکواران غایت حضرت اکیس  
 بجانی تازه در بر گردانیدند و برادرش کتخان و میر ابوالمناجینی  
 خان فیروز جنگ و یک تار خان و سپهر انجان و محمد حاکم و دیگر  
 از جنیان را دعا و اطاعت بند که حضرت می و نو زامی داد و دست  
 از جیش نظام عده نوکران و حسن را که سرداری فرج بیرون کرد  
 یاوری طالع و رهنوی بخت باستقام عقبه عرش مقام آورد و با  
 مهر و بکند و رو به بدر گذرانید و بر حمت خلع بفرمان و نصیب  
 شهنشاهی بجزار و در خلعت خاصه و شمشیر و خنجر با علاقه و در  
 و سپهر مرصع و علم و نقاره و صندل و زر و رو به و صندل و زر و  
 عراقی و ترکی و مجی و دور بخیر و فرح و در حرم کز بد ملک سوز

و منور

و سنج لاد و سنج عبدالعزیز و سنج و فرمای او چند کس خطای  
 و مناصب و این که هیچکدام از چهار برادر می کم نیست و طمع و علم  
 و نقاره و سپهر و فیضان سرافرازی یافتند و سنج و یکی که از  
 طرف سپهرها افتد و در ساکن بود و باست و سنج و سنج و سنج  
 و علم و طمع و نقاره و سپهر و فیضان سرافرازی یافتند و سنج و  
 از زوی او که بدست سر مله خان برادر سر فرزند خان بخار شمس علم و  
 طمع و نقاره و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 که افتد و در سالونه بعد از شراع بر درگاه جهان طمع و نصیب  
 با تمام خلعت و منصب و دوزاری هزاره سوار و سر نظام بود  
 بر دهم و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 بزرگی و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 و نقاره و دیانت و راستی و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 و اعطاء و خان از فیروز بخت و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 سقر کرد و پادشاه و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج  
 ابو الحسن بکار و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج و سنج





















































و در وقت پس امیدوار باید و منت نازنا قطع امید گشت  
 و خندانند و اگر ننگه مارا کریک و کجاست از انجا که زو مصیبت  
 سببان نقصان و قدر مقرر بود که انوار آن همه سبب عظمت بر  
 آفاق خواهد یافت و از رنگ سلطنت بوج و با سو و اور و لوق  
 یافت تو به خاطر حد و کما این جمع هیچ صفات به ان که رسید  
 که آناه اسمان محمد و اعتقاد از محقق رنجوری و ابتلا بر آید و بر تو  
 اندازی اشراقات فیض بر مفارق حقایق او را خبر آید با حیات  
 و احاطه تمام که کسی عارف حال آن جبار الام روحا کرده چند برج  
 و ترتیب معالجت فرموده از **سهم** از صحبت با ان بود که  
 حیات چون هواد را به دل یافت نفس بگرد و زمره به حیات  
 که گوید روزی که از مقام بدری کوچ شد حکم بر جیشیم صادر کرد  
 هرگاه حضرت از منزلت که شوند خیمه و تختانه با خوش و آشنی که  
 ترتیب استاده باشند ایشان را از جای اقامت جدا نزنه  
 مکان بیارنده همه آنکه نمایند و هر جا سخن باشد تا جمیع و کس  
 و جوری را از کسب انشا و تفریح و تفریح و ایقده مناسب هرگاه

سوار

دست

دست سبب به چنین بعد از پادشاه و به محافظت نموده  
 مراد بهاری به پیش نشسته و پدر از میر و ماکس چه سیری تا رفتن  
 و منت یک خبر حالت خواب یابی و الله پادشاه و از و از  
 رسیده از شرح و به انکشاف تا اقامت که ایشان سرانجام است  
 کرده و که چه درست نموده خود با خواب قدسید رزیت انک  
 نشر عین آورده و مر اسم نعت به بجا آمد بعد از این بد  
 چهارم فوی القصد شرف ملازمت قید دین و دولت  
 که به ملک ملت حاصل کردید پادشاه هر او را مور کردید  
 که نماز ظهر در خدمت حضرت میکند آورده باشند هرگاه حضرت  
 برای ادای غار به سوار شوند است برادر مسجد و ولایت به  
 اقدام صلوه جمعه بیارند و سبب که به جنبه تحصیل ترک نماز  
 و نصف به هر مرتبه کم بکام و افتخار شرف می بردند که  
 بپیرایه و تالاب و آباد که از سستی نجات مدکان حضرت  
 کسب شایسته و ادراک این ملامی نموده و بخیر شده و شرف  
 شد و به دولت محلی با مو سلفه کردید که منقلبان پادشاه برادر



از در الطاف پنهان آمده و موضع قطب آباد را مرتبه تاسیس  
 بر تو ما هیچ اقبال نوزانی کرد و نامت اقامت درین مرکز است  
 برای ادای صلوة جمعات و اعیاد با تصریح آمد و رفت میشد  
 رشید خان دفتر در خاصه برای کرد آوری مالی و شخص جمیع  
 بعضی خاصات حیدرآباد و امور کردید و منظور نظر زینت عتبات  
 ابدی مستوفی آمد و واقعه نویسی کجری خان نامان جنبه غایب کرد  
 و خطاب کرد و احداث صدی از اصل و احداث ششصدی بجاه  
 سوار سرفرازی یافت سردار خان و برین خانه زاد و معتمد جهان  
 کنیز را اسیر فلان یافت و در آن کرد و در خیر خواهی و سیاحت  
 خداست خلق باطن او با هم موافقت داشت خالی از درد و طلب  
 و محبت فقر بنو و حمید الدیجان پیر شمس که بنا بر ظهور آثار شد  
 مطمح عنایت است بخدمت کونوالی و دیگر خدمات از انتقال پر  
 کمر فرمان بری رست حدیو و میدان حق گذار مسجدی که بنام او  
 صلوة جمعه و جلوس اعیان متصل دیو آن خاص عبارت بنده شریف  
 آوردند و احراز الله صواب بنده سنگ بدست مبارک برداشت

پایی کار آورد

پایی کار آوردند با بدست سی و شش و بیست و پنج  
 پایی کار آوردند با بدست سی و شش و بیست و پنج  
 یکم است و این طاعان شهر کرامت بهر نام لمیده جرات  
 بنایت عبد الحسین بر کات انجمن همکاره آردی تمهیدت و توفیر  
 در رسیدن خداوند جهان جذبو استیاج زوایا پس که میایی  
 خود از جنب خالق رونق آرا یک کام رستنه خلق افزوده  
 دوم و پنجاه و شش هزار ده محمد مسند الدین بنیاد آورده که  
 سمت اسعد نکر حضرت کردید با مقام خلعت با بلا بند و سرچ  
 و سب و یکو پس اسب و فیل و اسفاده هزاری هزار سوار ده  
 هزار سی و سه هزار سوار خانبیگم منعم و ولایت و انوار خویش  
 راجع به المومنان است و یکم که انداخته اند شاهزاده رفیع القدر  
 با صفا و هزاری و ده و شصت هزاری شده بهر هفت انوار است  
 با شصت و بیست و یک طالع شاهزاده محمد حجت بنده بخدمت  
 و ده هزار و ده و شصت و یک نفر و شصت و یک نفر و شصت و یک نفر  
 حجت بنده و از غیر معنویان همه جمعیت و شصت و یک نفر و شصت و یک نفر

کجاست فوجداري اول که سمرانه شده اولین هزار و پانصد  
 ششصد سوار بود سید سوار و دو وین هزار و پانصد  
 بود چهار صد سوار و هشتاد و پنج نفر فوجداري که  
 سابق فوجداري بود و کجاست فوجداري مویات و هشتاد و پنج  
 سوار که هزار و پانصد سوار نامور کردید عبد الرزاق  
 لاری جید آبادی کجاست فوجداري کوکن و اوج لاری و هشتاد  
 هزار سوار چهارم و دوازده هزار سوار و اقامت سید فیصل  
 و نقاره و غفرانده سب و یکم خوال مناکشت هزار و هشتاد و یک  
 با صد یکم روح الله خان سید ضیاء الله خان حسن النیام  
 گرفت احتیای دولتستان بیان من سرچ هفتده هزار و پانصد  
 سب هزار و سب و پانصد از مرصع و فیل و اسب و هزار و دوازده  
 ده هزار و پانصد سوار از اول و الا جناب خداوند اعز از بخشش  
 فرما سرور و آگاه بدید خجده لاله سید محمد و سید جعفر کزانی  
 سجاده نشینان روضه قطب لم و ندم عالم روح الله روح  
 از احمد آباد و مجازمت اتمس رسیده بدست و مقرر کرد اتم

و بعد

و شیل و بعد خرج معده و رسمت اجبت تا بنده غره و فی القدر  
 بر این معین بنام بخان سید بخان سید و در نظر جنگ نام و صوم  
 الله آباد و صادر شده و در کجاست است مملوک رسیده و کجاست  
 سید امیر الامران نام و صوم و در کجاست است مملوک رسیده و کجاست  
 سید امیر الامران نام و صوم و در کجاست است مملوک رسیده و کجاست  
 مارج و آواز گشتند ملک روح الله خان از چار سوره انهارک  
 استی بر آید و غولق کجاست کردید قطره بود در با مویات  
 سب افان سب در حسی بق سب باب با کثر اخلاق نیک و نیک  
 و در فخر سالی جلالی است کجاست از سیکه میر خاوند راده حضرت  
 و کجاست شعور و حسن اخلاق متصف بود و سفارشش معین ای  
 راجع و مملوک سید و هر بان دل کرائی کرد و در شش خشیاد از امام  
 عده و بخشیده شدن او با جناب سب اجبت که منظر اتم رحمت  
 رحمن و رحیم صفات کز بدید و بدیدان سب و کجاست کیان آفرین  
 هم ایستادش حاضر شدند و دعا و منقشش در حق این مضاف  
 نمودند انشا الله حالت اختصار و اندام و جبهه از رفت با ن رجبان





و در قریب و مرا احمد محمود و مانند آنست که در کاره معهود  
گردید که در وقت آن نیاورد و بسبب کرایه غله که از کسای استحقاق  
نمیگردد مستحق و از امور چال قلعه جمعی بقاصد دوازده روزه  
آمد و قبل از این که عیال و عیالین برسد که در محاصره قلعه بود  
و اتفاقاً رخان غنیمت شوم هجوم آورده رسیده بغیر از آنکه  
برسد که در پیش از شدت آبائی رسد و زمان تاکید بیان تمام  
احمد الملک که در نزد بال اقامت داشت غصه و دریافت که قلعه  
خود را که یک سیر رسیده چون از موی آید و در وقت بخت  
تفاد رفته بود و زمان دیگر در عدالتگاه بدست خطا صحرای  
میکرفت از اتفاقات محروم و او را و حجت و اتفاقاً حاضر بود و می شنید  
نظایر آن مریضی خطاب شد که اینان خود را عاقبت بر سر کبر  
کمال که بر وجه شکست و زور و رسیدن این دیر از این دارند و در  
حال مجبورانه و شکست منتهی است و من کل این غنیمت شوم  
مدعی شدن و بگرد و دور و دوری صفا و دق بر آمدن و یکی از بیکه من از  
رفتن این بهمت ظاهر احمد الملک بجای خود گفته بود که تا حال با

کار بر

کاری لغو نموده اند اگر ما مورثیم مردم خواهند و بر کسب  
و اجرت بیع الله سر رسیده بود و خانه کور و قاجان و دروغ  
که بجان محاط است که ترک تمام شد چه مثل سب هردو دیگر در  
یکوشن خورده و یکی دیگر که من از کسای تمام شد و در هیچ  
در زمان مندرج شد **افغانی و غنیمت از سینه و غنیمت**  
**سب سینه بهر و مقصد و بجز درین زمان نصارت**  
نوامان که ایاری محدث و انصاف نوازنده زیر دستان  
که از نده و در دستان عهده و زکار را رنگ بهار دارد و  
و از و زود فیض آمده و در همان یکات ضامن جهت نفع و سکونت  
و در همین صوم خنجر مانده و نگفت و حسن و خاشاک جود و اعت  
مشکان سراسر از خیابان زمانه رفت و پادشاه پادشاهی  
به تقدیم مراتب الهی عبادات پرداختند و امصار فکوت  
رعایا و برای ما قبول الطاف و اعطاف معهود و سرور و حسن  
پادشاه پادشاه عابجه محمد اعظمی که هر من استحقاق عارض  
با یکی آینه از حضو و در صحت ظهور در میل شد تا اوقات سوار



کرده سپه سواره تمام منزل بجای ران خوشی در وی می آمدن  
چون کرده شکوه و از کلفت است و در زمین الفت و آخر  
که در محالفت غایت از امت کینه درون داران نمودند  
میگرفت و بواسطت بداندیشان سرکران و چشمو دی طوفین  
است که می داشت تا سرکمان نواحی حقی رسید خان نصر جنگ  
هر کسم استقبال کیا آورده سعادت ملازمت حاصل کرد  
پادشاه نژاده بدیوان نشستند بعد الملک و نصر جنگ بیرون رفت  
از دست نشستن یافتند و سپه لشکر خان سپه سپه بجهان  
نظر انچه جنگ متوقع بود و خلافت توقع ظهور آمد و جنگ  
از دیوان برآمد و باز رفت و انچه مدد مردم پادشاه نژاده  
سعایت بر برید و انمودند و ایسان بی توجی پادشاه نژاده  
خاطر نشین او کردند سبب رنجش به سکا می مردم جمع شدند و نیز  
در برید مانی و آشفتگی پادشاه نژاده کرم خاخر و درین آنجا  
بعضی سخنان عاقبت بنده نشین را مایه جزی قلعه نشین مرسلات  
مخفی و میان آمد و مخالفان بدیشین بالنسب و چنین دواعی

مقصود

مقصود اول و جان میر آمد و دوکان نموده انگیزی و حاجت  
و اگر چه و اغوا و اغوا را راجع باز آمد بد آه نصر جنگ از نژاده  
خبر دار که نژاده و به یو میه کاسوسان و دوکان قلعه سپه پادشاه  
را از و نیا زانگی فاقی با فتنه پرور و کبر غیت کجاست خلافت مکتوب  
و بدو دست اجازت مجاز کردید که در او دست بود بدید و در  
پادشاه نژاده شب و روز بقتل و بانه و با رحمت عمل الملک  
سود می و در این آمد و شد مردم بکانه نشود و از نژاده کیهان  
از نژاده از اجانب می تواند و کیهان سوسان قلعه و محقق کردید که پادشاه  
احبت عدم موافقت با همه الملک و نصر جنگ و موافقت  
نیز که در آن بر آب جنگ خود و شب تا غزم رفتن قلعه و در نو و بر و بر  
باستلا و عجب و هر اس از جانب ملک ای کس متر و در و در  
کر و دیده بار و سالی لشکر نکاشته بودند و با تقاف ممکن و  
و در و کیهان در پادشاه نژاده بکشته شدند و بنویسند بیکر تانه و در  
و در قلعه را نمودند و فتنه و احوال که افواج از و در قلعه رجاست  
غیر مطلع شده با نوزده که محبت و نشین می باشد بر آن طرف

جنگ در پوست حمله الملك را در بگاه محافل با دست نبرد  
 و نصر جنگ در مور جان کلر در دشتن توپهای کلان و دیگر  
 مصالح قلعه گیری نه چنان پیش آمد که ملک بهانه دوران توان  
 کرد هر کس تبه بر خود توانست سینه و الا وجهه تلف کردید  
 خان کلهاسر در غده که عقب قلعه تنه داشت شکست هفت  
 کرد چون هجوم گرفت بسیار بود و مرد و کوهک ستمانی  
 شقاوت آمازخی شده بود و شعله بر دهنه می عظیم می ساخت  
 کردید نصر جنگ در نزد دشتن مور جان بخیل کرد توپهای  
 کلان را میخ زده و زکرا نه اخت و خود نفوذ و اهمیت موجود  
 را از پیشه و همسرش با راهبره مردشت و بنگاه رسانید  
 اور بنفهم غنیمت بر جیم از اطراف خاطر جمع نموده در خان و من  
 و نازان و نازان با پاک ملک سوار و نه بر دو نصر جنگ  
 رسید بنگاه نزد بنگاه و در کوه فاصله دار و در قلعه پا  
 کرده شوقی کا فزان از حد گذشت و مسلمانان را مرکب حاضر  
 در چنین وقت خان تیره و ز جنگ بهادر و جمیع سرداران

زبان

و شور پر در شش تحفه

زبان و بره و سوار جوان بود که بر خون نصر جنگ شش تحفه نمود  
 با فیه طالع مکرر آرا کردید از بیکار پرستان حمله بای  
 از نای بروی کار آید رز و حار دی قوی دست و او فریب  
 سه هزار سپاه و نیز ستم ستان طایفه ای مسلام جان داد و  
 سصد سوار بر خاک جنگ افتاد و خان بهادر فیصل سوار  
 تا در قلعه را نه حصار بایان در سینه درین سینه و او بر بنگاه  
 حریف بکشم رفت بنیر و اقبال جهالت بهادران رخ دو  
 زده و در خون دشمن کلک و نیز و نری بر جبهه کشیدند  
 نیزه نیل غنیمت را در دهی روزگار خود کشیده شش میدان  
 و او از اسباب نذر از طایفه بکند در سپیده که کشیدند  
 قلعه فرو برد و ستون نصر از مسلمانان کردید و در جبهه  
 سپه چهار فیصل از جنگ بایان نصر نهند به ضرب کوه در بنو  
 بنگاه را و همین قدر کار طلبان از منصب بهادر و خرق و بک  
 شهادت رسیدند و کم کسی ماند که زخمی بر داشت بمون غنیمت  
 آتی قرین چنین سختی ترک خان بهادر و از روز به بنگاه رسید

و بعد الملك و چون بر شورت پادشاه و صلاح این  
 این که آنگی و احمی حاصل شده بود که هرگاه پدر و پسر یکسانند  
 که فراوان را بیند و دو برابر شده بود و تانی پادشاه از دست  
 در آمدند و پسران که از این پسران پسران پسران پسران پسران  
 پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران  
 لشکر را تانی و دلا داده بر عایشیل اسپ و خلعت و انعام  
 نقد خوشدل گردانید و باقیم جنگ با نموده متعدد رفو داشت  
 چون غله موقوفه را اثر شد سپاه را توانائی استقامت  
 نماند با منافع صلح کونه بمیان آورده کوچ کرده ملک پادشاه  
 در آمده توقف نمود در دین است حکم مطاعه متضمن رسانید  
 پادشاه از آن حضور محبوب بحر میخان صادر شد جمله ملک پسران  
 درگاه مسلی گردید و بهادر و درجه و درجه راه باز برگشته قلع  
 محاصره کرد و کار بر محصورین تنگ نمود و مقتضات تخریق قلع و بدین  
 را تانی شقی با سستی بخوبی می بینم و قوم مسلم اخبار کردید و خبر  
 مستقیم سوال پادشاه از ده محمد کجاست از جوی میرکات عنایت

و چون

و حاشا هفتاد و در پناه صیانت و حاشا الکبشور و صلح  
 رسیده در محل برای دولت ما و ملک بواسطه نواب و سید  
 یکبار امت حیات خاصیت فید و کعبه دین و دولت بی  
 نورانی نموده اند و یکبار هر روز یکبار از رویه از نظر انور  
 بر لایح و اجبالا نقیاد بنفاد و پوست سرج جو اهر بهر امیر  
 که در حاشا شده و یکبار مبارک شنبه روز دیگر نه بدو هر جان  
 انفا کنه از خود و یکبار از دوسر نه سحر که از هر که انکار سیم  
 کن به زبان خبر سیم تو . میت و یکم ذی الحجه خان جهان بهمان  
 ظفر جنگ کوکاش نشانی ظلم مغزول و دار السلطه لاهور کجاست  
 استمان ناصیه بدکی است امتحان بهادر بهر شمس و صبح  
 مغزول آید و باستقامت عتبه و الا مقام تحصیل عزت خود در  
 و نامور کردید متعلقان ت هراده محمد منظر الدین راندر دستان  
 به پرنالار ساند حمید الدخان شنبه غنیمت رحیم رفته بود و شازده  
 بصرف باستان و سوس حیدر آماند سابق بیرون کتره ای است  
 غیر مختصی بر این افتخار که اندرون می سیاده عثمان است

و چون

تفریق بین سیرت و طاعت هر که خالوی او بود با تمام بلا باشد  
 در سمران سر بلند شدیم شهر روح الاولی عده الملک خاکیان  
 نهاده بر بعضی استادهای سر بر عرش نظیر رسانید که این سخن  
 بهادر را با سینه تازیانه روزی مقابل قایم ماند بعد گشت و گشت  
 بسیار کار فرجی مغلوب و خاندان کور مضور گردید راجه را گشت  
 بنو جباری و قلعه داری نصرت آباد سکور و عدایه زخان  
 داری است یار کرده ادونی و سزاوار خان بقعه داری محمد آباد  
 بیدر و محمود خان بنو جباری پیر و سیه کانه مقرر و عطای  
 و انعام در حق سرور کردیدند پادشاه پادشاه عالیجه که سبب  
 مرجع طلب حضور موفور الشرف و رشده بود خنده دوم شهر روح  
 الاول پادشاه پادشاه محمد پیر و بخت بهادر و پادشاه پادشاه  
 کلان مستلزم الصبح شفاوه ل حاصل نمودند و چون بخت  
 کلی حاصل نشده و حضرت خود بنویسند معالج و پادشاه پادشاه  
 و بنویسند که میان کالایار منقول دیوان خاص جبهه زوال این  
 مرتب گردیده و ایوان و دو مجره برای محافل تفریق نموده

بافتند

یافتند محمد و الله جبهه شاد و اسم سبب هفت هزار تفریق پادشاه  
 او عطای علم و وفار و و کوسل افق رفته آواز نمودند خاندان  
 فتح جنگ از سینه فتح پادشاه پادشاه پادشاه و الله سر قاف  
 بعد از مدتی حکم الملک که از حضور نفقت ظهور جبهه پادشاه و الله  
 امیر و پیر منشی برای تسلیم و مدارا بخت پادشاه پادشاه  
 بود و در رکاب ایشان معاودت نموده بار ملازم سبب  
 حضرت هر روز یک مرتبه بدین پادشاه پادشاه پادشاه و الله  
 بنو اب قدسید زینت انبیا پادشاه پادشاه پادشاه و الله  
 میخوردند و بخاطر و شتابان و قضای نفقت تا انصاف  
 مدت علت هر دو کس را بر همان طعام انقباض و الله  
 نانی مطلق بیاسر و جهات منفق و ولی نعمت مستبد وین و دو  
 از جهان مریض بایل پادشاه پادشاه پادشاه و الله  
 بخت پادشاه پادشاه اسم از نوکران اینان بکلیه عقیدت تاراج  
 صحت رستند و پادشاه پادشاه دعا می دادند بود و الله  
 و الله پادشاه پادشاه موجب خوشدلی حضرت و تحمیلانی تاراج

بسم الله الرحمن الرحيم  
 اولی ترین فرقت و مسرت بادشاهزاده و مردم  
 آمده که حضور آمدن شش نشسته و غبار که درت از خاطر منده شستند  
 حکیم الملک که در محالجه به بیضا و کار مسی نموده با صافه بهر  
 ذات از اصلاص اصفه جبار به زاری شده بر اقراران پیر شاه  
 عالیجاه کفایت از آرزو و زمین بیان معصمه مودت حکیم مصوفی  
 سه سال پیش از حدوت ششقا با شافه کنی و به بیجا صراحت  
 میگفت که من آثار و علامات استقامت هر چه میکنم و بقدر مقدر  
 در حفظ صحت و دفع مرض کوشش نمایم اگر چند روز در واد غدا  
 و احراز از جزیای که مورث این مرض است بجا طایفه خاطر میجوید  
 کوشش کرب ان مرحوم نزد من بعد فوت بود و سال در حوالی  
 که منوچهر صفت جیحی شد لم کن از راه حادث نشد هر قدر حکیم محمد شفیع  
 و حکیم محمد رضا و حکیم محمد ابن ساوچی بدل جهده نموده اند از دست  
 سیکرد تا بجای رسید که دوره استین نزد یک جباروه کرده که  
 شکلی میکرد و در باجه با کاسه یک کوشش که رسیده بود  
 آنچه لازم بهر بود و معلوم می آمد بجای آب حرق کاستی و باو

و در السله

و غلبه الغلب میوزدم و حکا ازین راه که شوش نشسته  
 میگفتند بادشاهزاده بهر شکیست شبی همه مردم با کوس  
 شده من صد ترکیدن پوست بودند بیک و محمد بهر رنجت و  
 کینی ارای و بخت الفنا و جندی بهر حسر همادور ملک با نرد  
 بودند و من بین النوم و البطله بودم که طوف بار و در و صحرای  
 اگر کسی شرفیشتر ج کندم بود ظاهر شده و نزدیک ستاده بران  
 مضطرب فرمود که تا حال مسیح نرفته توبه نصوح ج کن حق تعالی  
 حاصل کرامت خواهد فرمود و گفتیم بهر صیفه که ارادت نمود و گوینم  
 انشاء الله تعالی رجوع نخواهم کرد چنانچه بفرموده ان بزرگ  
 صورت معینی توبه کردم و طاعت قلب محسوس شد و آن غیر  
 از نقطه غایت بیک و مردم را آگاه کردم و ثبات صحت و آدم  
 همان لحظه محتاج بول شدم در یک مرتبه و طشت کلان دفع شده  
 بهر تحقیق دفع محسوس گشت تا طلوع افق بهر تیره آید  
 بول دفع شده و هفت حصه از مردم بر طوف گشت مردم می سپید  
 معلوم شد غزیری که بحکم شافی مطلق ظهور کرده بود که گوینم

بر من معلوم شد که ایشان که بودند و چه نام داشتند اما روز دوم  
 از او وانی که از اینجا جیل کرده بود شیخ عبدالحسن در پیشش  
 که امر و زسه کردی از شب مانده حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب  
 کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرمودند که از شب تا روز دوم و  
 شغای او را از خدا بیعت سبقت کردم شغای عاجل بفرست  
 اجمل و سواست کند بعد از صحبت نوکران من مثل مصطفی کا  
 و دیگر ثبات البیت خود را با قدری معتد از نقد بقدر وساکین  
 و دنده و میرزین العابدین و وارزه هزار روپیه بستی آن داد  
 و در اینجا بعد از غسل سخت نایک غصه جنبش کرده و صرف بازده  
 هزار روپیه دریافت مردم میکرد و بیک مبلغ سخت هزار روپیه بقیه  
 آن طرف و کر عیابی بوسی بطریق نذر و خشتا و مبلغ یک لک و بیست  
 هزار روپیه بختیجین که معطر و مدینه فرقه و قلع و یک از سرکار بر  
 گشت بیکان و شانه ها و در غای معتمدان آن خجاق رسانیدند و  
 که بیک ملک و نصایحان از حضور و رحمت ظهور رسیده اند که بچی  
 بر روزه و بر کشته بود و حکیم معجز بالله و داور و درون ملک و بی

طهر

طهر شد و بعد از رسانید بکی بخت ایلی با کفایت بر جوف  
 بنود و از اینجا روانه حضور شدیم بکیم هزار ارشته فی وقت  
 و فیروز ادم و بقضا بختان رختا نمودم انتمی نور خان بفرست  
 جنگ با ضابطه با صندی در هر سه هزار و پانصدی و دو هزار و  
 طی کرد و عیبر و انجان حیدر آبادی بقید غنیمت وقت و حتم رفت  
 بود از او شد و غایب بهشت چکر از چکر در سوار و در آن  
 از جوی بر کشتن بختان حکم در لغت آنها و سکه توقف و  
 سبت و یکم جادی الاولی موجب طلب بدکاره محلی رسید  
 از مقدمه که در دست آمدن با دشت هزاره محمد کا بخش و ابر کسار  
 معی طوش جاداشت روز ملازمت وقت رسیدنش بیکگاه  
 منتفی آن که کعب دار و علی خاوهان قریب تخت مبارک  
 بخت ایستاده بود آسوده خوانده در غفله بخت که  
 در انتقام نیت حضرت دیر گیر زود بخت فرمودند و بخت  
 خود راوند نظر توجه سوی آمده که داشته حکم قد مبوس فرمود  
 و سرور از خاک مخافت برداشتنده سهدار خان بیک کشت

خنجر جگت که در انتقال بزرگ اسید طلق نالسم که آباد شده  
 بود و قد جداری جوینور نیز بنمید یافت سه هزار و دو هزار  
 پانصد سوار بود و پانصد سوار و یک کرور دهم و الف نام  
 در حمله خانزاد خان که بر او اری بخت کرده بودند زنده  
 است و دوم جادی الاخته که بنور بر نور رسیده اند  
 پیدار بخت بهادر بقیه غنیمت رحمت شده و خود مسته  
 اناسی با علاقه مردار بد قیمت ده هزار روپیه رحمت شده و  
 بنان منسج جگت پیران و اقر با شش و دیگران بقیه ای که  
 کوه دیده به بختی قلع و انصار جوهر منسوب و اسب و فیل  
 ممتاز کرده بخت و یکم رجبت هزاره محمد بنقر الدین  
 محاصره پنا که در شسته که بنور لایع المار که در خلوت  
 با ابو الدین سپهر فرود بر پستان و الا که بختی حق را  
 بخت میرانشی آخر ملایع بر افروخت نواز شخان روی  
 بخت مت چکه مزاد آباد بر لودل دست یافت منصفه  
 از سادات باره بود که در لاسه کاره امان الله فکر محقر

ش

ش و علی به با هم شهن بودند روزی در راه یکی می رسیدند  
 و وقت که میرسد بر غرق صحبت هم خود و قاق لشفاف تبدیل  
 از دست امان الله سید محمد بر رسید جان واد سادت منقش  
 الله سادات منقش شده بر اویره امان الله که در بخت ه  
 علی به به خود فبند انظر نیز جمعیت فراوان جمع شده و  
 بر پا کردید بعد بعد و من غی رخان میرانش نامو گشت که  
 بدایه رفت نامقد و رست سحر و صحرای کند خانه کور خوت  
 موجب درشت و اطفاناره جاذب نماید لکن سادات باره  
 در بر خاست منسج نیکستند کیفیت معروضه شد بر فرد غنی  
 آید که میوه و سنجاق شده ان طایفان من المومنین افسستوا  
 و صلیوا بهیسمان لغت الله بهما علی الاخری فقاموا  
 تنی حتی نفی الی امر الله باری از و زکشت روز دیگر جان  
 از سادات و روپان عدالت طرف بیرون آمده است  
 حکم شد بقاضی القضاة رجوع نمایند آنچه موافق شرعیت  
 مقرر شود و بعد آید از زبان جامع بجز بر آید مشیر قاضی میردم

باستان خود می نیم بر خاطر مبارک آنکه گشته اند  
بر بالیده نشسته بودند که آتش ضرب دست از من خورده  
و بدست طعن من بوده در برابر من حرف موافق نشسته چنین  
جواب میدهند گویند هر قدر اینها باشند جمع شده بیایند  
و بکشند که از سادات مردمی که در خاص جوگی و در خاص جلو  
و صوب قدیم و جلوه خاص اند همه بر طاعت و از خیمه پیش در واره  
عسلی که می نشینند بکن زار دارند علامه و کو تو اند و دم زد  
سپه بخت و سپه بخت و مثل اینان از روسای بخت  
اقداران مغرب خیزند و هزار زبان میگفتند ما بودیم بار  
مدتها مغضوب و بر طاعت بودند بعد از آنکه با ستغفار و دعا  
و حاجت بجا شد لغزش در کلو سوختند پس زانوی او نشسته  
در همین روزها خون گرفته چند قرب مبت لغز از ملازمان پادشاه  
میرالدین با فضل علیخان دیوانه سر کار داشتند تا ناگاه  
میش آمد و در زانو با شش و ضعی کار بر خاست بدین حد رسید  
که از راه را نصیحت پند بدست ز کوش خفت آنها کردید جز

قصه

نصیحت جوابی نشیند چون ابی حمزه مروی کردید در همین  
نزدیکی تقرب سادات لغت افزای خاطر مقدس شده  
و حکم قضا امضا صادر شد که محمد الدجانی رفته آنجا را  
سپاه اشکال در کن رهند چون خانه کور بر سر آنها رفت  
کنار کوز و پنجره و درانش سوزان زدند سباط پروانه معلوم  
اکثر هزاران حسیع شوند بکشت بر تو ایستاد اما آن حدستند  
و سینه هرگاه بر این هزار نفر همه آوریدند با بیست هفت  
همه از جایت و جز از محال بطایق امری بجا نمیکند شد  
و درین اثنا از هجوم و غوغای سواران بی خان بهادر  
سوزده از مو که در آمد و نا بیکر و ده طرف کج پاوشایی بر دهان  
الکاح که در آن غلغلان میگشتند بطرف خان آمد چنانکه قبل از این  
گشت خود را جمع نموده از غوغا برآمد و بران نشست و دم  
تغافل نموده آوردند و خان بر سواران دیگر قادر ابر  
حاضر کرد و آخر آن جانب داد و با تالش کرد و خود خوشند  
و با جل در خفته شد و بنامش در خفا و پس





اینا حضرت چنگ بدست از اینچون خوش آمدند و در این  
 غروب از غم دور بر ایستادند و خواه مذکور است چون مجادله  
 را بشنید و در میان ایشان دگر نوشت از مهربانی که  
 عنایت و زهد که ملاحظه میگردان صحیح بود منظر حضرت  
 خاصه بنزل قطب فلک عزت پادشاه پادشاه محمد معظم رسانید  
 در تسبیح خانه تقدیم تسبیحات خرقه سرفرازی بر آسمان کردند  
 و با حضرت در دیوان عدالت آمده و کانه شکر خوانده  
 اجازت قدم بوس یافتند حضرت چنانی که دست نشانی ایشان  
 بوسه دادن مشرق نور فیض فرمودند و بعد نایب آداب  
 انعام سرخ الماس قیمت یک لک روپیه و نقره و سایر  
 دو سبب با سازمین و طلا و فیض با ساز نقره و طلا را بپایان  
 که بنزل دولت بردند و در اینده خان سپه امیر الامرا را بعد فوت  
 بپدر الامرا پیران و فوج اری بهراج لبه رسیده حضرت باقی  
 یافت حمید الدین خان که بعد سوار اضافه یافته مرتبه یاب  
 هزار و پانصدی یا پانصد هزار شد چون همین در محلات

لا اله الا الله

بدست بدست همیشه می نشستند و در ایام از وای ایشان  
 شاه عالیجاه با سیرت مرتفع شده بودند و در ظرف همین پیر  
 معروض گردید که روز عید در حق بنده حکم خداوند را  
 بخشید و بدست میگردید پیش از سوار بی عیدگاه رفته طرف دست  
 رست خواهند نشست موجب حکم بعل آوردند و منبکله  
 بر زمین رسید ایشان پیش رفته بجوی و قد بوس منور  
 گردیدند حضرت بعد معافه دست چپ ایشان بدست راست  
 مبارک گرفته بر صحن تشریف آوردند و در حضور نشستن  
 همین پیر بدست رست واقع شد بکبر حسان نشستند  
 شاه عالیجاه که عقب می آمدند و سینه خا صده بدست داشتند  
 بعد گذشتن بحضور ایشان راه پیازی را در نموده و نشستند  
 فرجه بهر سینه دست رست نشیند نگاه حضرت با نظر  
 افتاد و بدست رست دامن عالیجاه گرفته جانب دست چپ  
 آوردند و دیگر از هر تقدیم و تاخیر بعد از ای صلوة که خطیب  
 بر منبر برآمد مجروح گرفت نام مبارک دست عالیجاه گرفته

برخاستند و بهین پور شاه حضرت سوار شد ایشان  
از دروازه سوم با پیران رفتند و حضرت از دروازه دوم  
برآمدند و کتبه الف و صفیه الف و قرآن محمد اکبر که موجب حکم  
القدر رسیده بودند و صلت اینها با شاهزاده و تسبیح  
القدر و محمد حجت اختر مقرر شد همین چو در سلطنت محمد قزاق  
پادشاهزاده محمد معظم خیم شوال سینه شوی در جبهه و تسبیح  
شاهانه تقدیم اداست تسلیات خلعت حضرت اکبر آباد که متوجه  
خواجه منظور بدولتی نه ایشان برده بود و مقرر گشته با حضرت  
در دیوان عدالت تشریف آورده بدولت قدم بوسیدند  
سرافشار بر فلک نمودند و حضرت بنظیم بوسیدند و چنانچه  
مکرم از زانی نوز جهه ای روی اقبال اخروند و قانع شوند  
پادشاهزاده را حضرت نمودند محمد تسبیح القدر و محمد حجت  
همراه ایشان حضرت یافتند و محمد مزار الدین و محمد عظیم را  
در رکاب حضرت انصاف محمد شهنشاه مامور گردیدند که پادشاه  
را تا دایره رسانند ان شاء الله تعالی

چهارم روز در روز چهارم  
از نورس و نور و تفلیس پور که ظرف یک پیمانی جای گردیده بودند  
شهر مذکور حوض موضع بر این پوری لب دریا بهیمه از پیر  
سجینی جهانگشای شرف انوار گردید و بموجب حکم جمیع پادشاهان  
و نوغان تسلیات مبارک با دور و دوسود بهایمکان حضرت  
تسلیات بجا آوردند و در انبیا رسیده بدولتی نه از سر ضمیمه  
شاه عالیجاه عمو رافقا و دوره دایره بسیار کمال نظر آمد  
حکم مطلق نصبه در بیست و هشت چرخش به پادشاه و احاطه حمید الشاه  
زاده بر احاطه حمید و الاث ای پیش از محسوس نباشد در  
کریم روح الله خان بجای پادشاهزاده محمد معظم میرزا شد  
پالعه محمد نذر از نظر گذشت مولود روح الله کس نام یافت  
صفت و دوم محمد از دختر نیک اختر خان بجای پادشاهزاده  
مبارک حجت بهادر سپهری عالم و جو و خرمید شاه عالیجاه  
در حضور موقر السور و دای تسلیات مسرور شدند و پادشاه  
همه نذر گذرانیدند و نوز رسیده بقصر و بخت موسوم گردیدند

دشمنان

و دوم صفی محمد معتمد الدین و محمد عظیم است که هم رحمت شریف  
 ایضا که آید و بخدمت شاه عالیجاه فرستند هر کدام خلعت  
 بآب لایق و نیمه تهنیت و طایفه و مالای مردار و فیل یافتند و  
 خداوند خان با صبیحه حمله الملک مقرر شد خلعت یافت و در  
 مبارز از اهل و اضافت تحصیل و تهنیت چهارم از سوار  
 فرزند از خلعت از بخار و بر و بخشی الملک برده شد خان  
 با دراک شرف منزلت چهارم از سوار سوار طایفه طایفه  
 از و زلفت آمد بخشی الملک مخصوصان بیایه شد هزارم از  
 سوار و ج که در حمید الدیجان از اهل و اضافت منزلت دو  
 هزارم از و تقا گرفت **مقرر شد تهنیتی بر فیل و در ده**  
**و هشتاد و در فیل و بیایه شد و رسید به**  
**در ده** چون بعضی سوار طایفه باریک راه فلک راه  
 رسید که ستمای بد روزگار از که ای ملک برار کفالی فرستاد  
 اگر انبار جانب ویران کرد و در وقت او بارش و عبور او بقاء  
 هشتاد و کرد و از لشکر خواهد شد حکم و الا انعام قاسم خان

کلمه دایره

که سید داری سرین سید زین سیر و لایق حکومت می آید  
 و فی الحقیقه نیکو بنده تماشمت مند و و تهنیتی فرستاد  
 رسیده غرض و ریافت که با جمیع خود بر معبر معبر  
 و با اتفاق خان زاد خان و صفی کجانی و سید اسحاق  
 و محمد مراد خان و دیگران که با جمیع شایان از مسند اران  
 خاص صوبه و خاص جوکی و جمیع کثیر از همه جوکی و فوجی از حضور  
 که است ظهور زمین شده اند حریفی معبر را بسته است نماید  
 است و سیوم جادی الاقره موسی العا بر شش کردی از  
 راسی که معتمد بود و سید که رسیده چون اثبات ایست فاسم  
 و رادوی بود و حواست خاصه خان زاد خان و دیگر از این  
 خاطر خواه کند حساب مانا را از زمین کرمانی با ستمیال نیاید  
 و ظروف طلا و نقره و مسین و صینی هر نوع از قلعه بر آورده و در  
 دوم با پیشانی خود و دیگر اهل انحصار که کرده فرستاد و  
 غنیمت از آنان پیشانی خود دارد شده جمیع خود را بر نه توپ  
 قشمت کرد و جونی برای غارت پیشانی و کردی برای غارت

لشکران و جمعی علیحدہ مرتب شد جو فی را کہ بر پیشانی سر  
 بود چهار کمری روزی باده کشیدند و بسیار کی گشتند و شستند  
 بود و بغارت بردند یک ناکاه از بخت بجان موئی رسیدند و از  
 راز خوابیدند از کزده خود بمقابله یافت یک کزده زنده بود  
 غنیمت که بمقابله رسید بود نمودار کرد و چون یک شمع شمع شمع  
 که از خوابیدند از میکرو و از بختی شستند و بهر و بهنگاه و احوال  
 و انتقال و غنیمت بجان که شستند و بهر و بهنگاه و احوال  
 بند و محلی طرف اشتیاق لایحی بود و جمعیت سواران نیز بی انتها  
 غنیمت جاریه واقع شد و مردم بسیار از طرفین گشتند و شد  
 با وجود ثبات و استقامت سپاه و سرداران و کشتن و شستن  
 در باب غنای غنیمت یک قدم را عقب نبردند و در قرار احوال  
 نمی یافت درین اثنا جوئی که کافر شقی علیحدہ همیاد شد و برنگاه  
 و بهر که عقب کشیدند بودند و رخت و چادر و بغارت تیغ و تیر  
 و ادو چون از بخت رسم در عین کرمی جدلی و احوال بجان زاده  
 و قسم غنای رسیدن زلزله در بنای ثبات آنها راه یافت

و بهر که کشیدند

و با هم کشیدند و دیدند که سبب بختی زنده بود و غنای و دود و بهر  
 است و پیش او تالابی بود و بختی را بیدار رسید و بگرد و ماه  
 جنگ کنان شام سر تالاب رسیدند و از وقت غنیمت این جماعت  
 از غنای که شست و وطنی دایره زد و مردم پادشاهی که در قلع بود  
 راه و دانه بر اینها بستند و غنای را بهیاد و دیگران محضی  
 که همراه داشتند با دیگران قسمت کرده و خوردند و تالاب  
 و تالاب تالاب خوردن دم برینا و روند ناکام گاه و دانه را  
 و سپاه و فغان که میتوان گرفت چنین کشتی پرده گرفت  
 غنیمت و رسید و کرد و پیش از این را و گرفت لشکران نیز  
 حجت و جلاله ای حکم بستند و قبل از سپید شدن آمانا شد و در  
 غنیمت و جنگ یکدم تا چند روز پادشاه از این جنگ چنین که در  
 که از دست فاسقین و دشمنان بود و بختی یافت و بختی غنیمت  
 رسید و بختی و صبح ندیده بود و کباب و کباب و کباب  
 روی و بختی و سپاه خود سپاه نمود و جنگ شمع و شد  
 چون رسید و بختی و کشتن و بغارت رفت و از بختی همراه بود و در غنیمت

چند ساعت یک تک پای پای اموی نوده بر در سپاه  
 و از طرف کاخ فرقی چون کرک بارشش دشت مردم بسیار  
 و خواجه عرصه گفت که بدند باقی ماند با از جهار طرف راه برو  
 شد بر خیزد بسته دیده کام ناکام بخورد و اصل قلعی پست شد  
 که در آن قیامت مورثش ندانسته حاضر و مصدر کار بود میگفتند  
 که موم حصه سپاه جنگی در هر دو شبخانه و در راه و سترگاه  
 علف تنعید بر رخ کفرا را شتر شده غنیم قلعی را از اطراف جاده  
 کرد و خاطر جمع نمود که اینها از کرسی که خواهند بود و در اصل  
 شدند قلعی در زنجیره انجانان جو در و با جره با صاف و اکا کیم  
 و همین و گاه جبهه نو و گاه به لب رسیده روز دوم ندادم  
 نان و نه با سپاه بوزین در وی و در مان جان اگر دو کوزه  
 قه مسخران تر یا کاسه فرط بود و در نه کمیش بدون متعلق فقدان  
 تر یا ک موجب هلاک او که بد روز ششم خان بیکانید کسیر  
 و از دست غنیمت جانی بدر برد و او با ششتم را پنجه دیر تر شد  
 و محصور بن بیدل و بیکار ترید کلاهی و بیکار در آن هر چند گفتند

اسیلا

کرسی کشیدن و باین حال مردن تا چند بیکر تیر خود را بر کار  
 بزم نهادت تضایع یا فتح تضییع در هر دو صورت نجات  
 است از عذاب و مقارنت مصواب رؤسا قبول کردند از یکدیگر  
 بکر سکی کردند و سپاه دم یکدیگر مانند گاه مجوز و نه و غنیم  
 یک برج را از جهار بر انداخت و آواره کیر و دار را اطراف  
 و در انداخت خانه زاد خان ناکام به چاه جوی رفت و صبح  
 بر این قرار یافت که بعد جنس و جواهر و سپاه و فیدان  
 کاسه جان بستند به چند و بیت ملک روسیه و بیکر و بیکر  
 شش مقرر صاحب دارا و اول باشند چنین عمل آمد دست گفتند  
 و شهادت که مردم بی و سوکس از قلعی بر آید و پیش در دوزه  
 و در شب قیامت و زنده هر کس حسی دارد و بی می از حسیست  
 از لشکر با هر چه خواهند خرید نمایند کس با کس بعد سیزده  
 روز از قلعی بر آمد مردم غنیم از محیط نان و از یک طرف آب  
 بردم میدانند و شب بر دوازه قلعی بودند و در سوم خان  
 خان بارفقا بیدر غنیم روانه بارگاه و ملاک و بدید جبهه الدی

بهادر که از حضور در سیم دلی از حیدر آباد مکه یک محکوم  
 دستوری یافته بودند متصل ادوئی خلق شدند و موی  
 از پشت خیم و پوشاک و نقد آمد و ضروری با غره نمودند  
 بعد از آن خان قند و از زیاده بر حالت خود در آمد و که شید  
 و ما بخت زیاد بر جت ساج از هر کدام و اطراف و جوانی  
 آمد غنیمت پس از حصول چنین غنیمت روانه خرابه خود شده بود  
 خواست با همتان بهادر که از راه کم جمعیتی با وجود صد و حکم  
 بتغیبه غنیمت رحیم در میان زو کش کرده بود آویزشی ناید خان  
 بهادر که زیاده از یکزار سوار همراه داشت بر سر کاوشی  
 رسید و نزدیک بود که کفر در کار در کنش کند و کیک  
 آگاه تیر بند و قی بر جلگش خورده و بهانست جان مالک  
 سپه و قلیان خواسته بود و بر کرده باقی سپه در خان سپه  
 بغلیان گفت خان زنده سبب نیل پس بران که غنیمت ماری  
 در دم مقابله کرد و خوب است و با بی سر در ناکی پاید قی  
 از یک بود در آن آمد و غنیمت بهر را دم تیغ داد و طعنه را

روز

روز در محاصره کرد و آنرا کشت را بی قی و به برخاسته  
 و باقی یک فرصت یافته حضور آمد حاکم خان از او خان  
 صوبه نظار آباد و صف کشان بقوه داری و دامونی و سید  
 اصالت بقعه داری رهنمود و محمد مراد خان بقوه داری  
 دو صد و کوه برده بودند و دیگر لشکریان با دو معنی پست  
 حذو قدران خاجان بهادر و دیگر لشکر انشرا بخت  
 امنی خان شید از نام بر آوردند و بکلمات دل آویز  
 آتیم مرهم دل خسته او شدند و چند کوه بی از دست خان  
 عتبت انحصاری با همه الملک عتبت فرموده و بر زبان  
 کفرش که را نند مدت ماکای مانعین میوزم و با  
 یک با بقعه بی مضیبت لطف الله خان بخدمت اخته  
 یک از بقعه صف کشان و بخدمت دار و علی خاص و کی از بقعه  
 خان از او خان سر فراری یافت با جلاص کیش این غریبه  
 بیدر بخدمت امانت و فوج داری بر کت اندوز از بقعه  
 مقرر شد چهار صدی چاه سوار بود و و صد سوار اضافی

کرامت

شاه عیسی به بطرف سبها در کده رخسار غمیت را انداخت  
 ایمنه استین و بالا بند و مشکای زمره کین بسل رحمت شد  
 شاهزاده و اولا حبه معنایت خلعت داد و رسی و جهان  
 زبب با تو یکم با نعام کلو آو بر لعل خوش دل کردید طلعت  
 در روغده خواصان از اصل منصب هزار و پانصدی و دص  
 سوار نهاد غلامان و ده محمود اقران کردید **شماره**  
**رحم حسن بن با و سه تا میرزا سلطان محمد**  
**معبود وقت برین زمان توانان آباری فیوض**  
 حلق الا حسن اول بقدم شهر رمضان از باغ فوط وین  
 یاوران را باغ باغ سنگفاند و آغودر چمن صوم غنچه عید را  
 مصداق آفتاب کل اقبال محافل هذا پرستان گردانید  
 خاقان دین پرور عالم سپاه خود به شریعت کسره خدا آگاه  
 نهال هذا پرستی و رعیت پادشاهی و نرطیب و وجه آفرین  
 و هوشتیاری را باطن دین و دنیا بی غولشتن عزم وریان  
 نمودند و عزم رمضان هجرت کا بهشت صوم و ادای جمع و

نفس

و استن اکثاف و تقدیم صلوة عید از اسلام پور نشود  
 عنان تو بر مخطوفه شهنشاه تمام ماه شاد و عبادات و احوال  
 حسنات در انجمن ببرد سلطان محلی نه سیر با و شایسته  
 محمد کا بخش ملازمت نمود ببرد ازای بومیه سرور افرازی  
 خود کرد مشیر الکفایان ببرد شاه در و بجان بفرموداری زور  
 از اصل و اضافه منصب هزار و پانصدی یکم از دص  
 سوار درجه پهای اعتبار شد از سلطنتان هزاری بود پانصد  
 اضافه یافت ترنچان میافتن اضافه دص سوار و  
 هزاری و هزار و دص سوار شد سید عیسی عیسی  
 پانصدی اضافه یافته بر تبه و هزاری پانصد سوار  
 رسید بخشی الملک مخافان دیوان صایب محتوی یک  
 ملک مت بخط صایب از نظر خود هر دو ان خداوند قدر  
 گذرانید چون اکثر اشعار ان منتخب جریده روزگار شغل  
 بند و فواید است سخن و مدتها غلی که مطلع جیت انزل  
 و قطعش مذکور محفل معلس بود صایب طبعان تنج میگردید

هم چو کرد و افتاد چنانچه در این بر سر آب باشد ساحتی  
 هر چه در کار بود و ساحتی که در کار جهان حدی یافت  
 این سفر محو سفرهای دیگر است رستنی ز خود انداخته و  
 ز تن جان که نشیند مقام میرست کوه هماد یورفته بود و  
 نمود با فن خلعت غنچه افروخته و افغان و خان پسر امیر  
 مردم بخدمت فوج اری اسلام آباد از غیر را بفرست  
 بنای دولتش میزد و دست مردم محرم شاهزاده رفیع القدر  
 و محبت افروز که امیر سوار اصفافه یافتند را مجید  
 نهانه دار گستاخ از اصل و اصفافه و دیناری بهر از و  
 سوار و اسب سوار فرزند و دندی او آورده ز تن جان  
 باصفافی و نهانه داری که هماد یور یافته را بکلی  
 تریدار بهد اور بقدری آستان رسید و بر حوض که  
 چهار صد سوار بود و دوی و دوی و سوار اصفافه یافت  
 خان بخدمت شیر کبری اصدیان از غیر مرید خان کامیاب  
 شد معروف بباط و بسان حلال کردید که ارمی

در این  
 در این

که همسر بهر ساحت بهر شاهزاده محرم سبت و دوم دی  
 بموجب حکم حکم سبت و دار الامان سلطان سوار خورشید  
 از او تاجان بن از او تاجان بن از او تاجان اعظمی ان مسی  
 بخدمت فوج اری نواحی خسته بنیاد و اصل و اصفافه  
 بهر ساحتی هزار سوار بهر ساحت صعد و نمود حیدر الله  
 بخدمت سستای شقاوت که او بهر ساحتی حیدر الله  
 رفته بود بخدمت بر نور رسیده سر و خنجر و افرین کردید  
 بهر ساحتی غرض است از اصفافه و با تاس او رستنی و  
 و زهر سر فرزند که دیدند شقاوت محرم یک ناظم  
 بخدمت چهار هزار سوار بهر ساحت و دوی و دوی  
 عاقلی و ناظم صوبه دار اصفافه سرگزین عالم عقی  
 از ادوی و استغنی و استغنی و استغنی و استغنی  
 امثال میگردد بهر سبت و استغنی و استغنی و استغنی  
 و از اسلحه لاهور سر فرزند یافت از جناب خلافت  
 نمود که بفرج قلعه و غار است و دوی و دوی و دوی



فیوضات است بادشاه جهان پناه برای تادیب عبادت از  
 پوری عرصه ستیلا پورا بود و مسعود نورانی فرمودند و مشهور است  
 بهر انفعالی و شادمانی زین تمام بخشیده و دو کانه عید فطر تقدیم  
 رسانیده مرا محبت به نه گاه نمودند بادشاه پناه که محبتش و  
 جمیع ملک و دیگر اکار بر او احاطه که در بنگاه بودند بنفرت ملاقات  
 و گذرانیدن پیشکش مغز گردیدند بخشی ملک خلیفه آن پسر  
 تولد پسرش لایق گذرانید مولود بدست محمد خلیفه پناه که بدید  
 عبدالرحیم پسر فاضل آن خاندان از او در آنجا که پناه پناه  
 رسید بدش چند بار چینی خطای خوشش قاش از نظر  
 گذرانیده مورد تکیه شد کفایت آن میر احمد دیوان مغز و  
 صوبه بنگاه بخندست پیش دستی دفتر خالصه از انتقال در پیش  
 سر فر کردید هدایت الله پسر عنایت الله خان پندست قی  
 بخندست میر سامانی نواب قدس پندست انشا بیکم از تیر پندست  
 سبحان و روی پسر ملک خوش خان بهادر نذر تولد پسر گذرانید  
 مولود رحمن و روی نام یافت فاضل آن از خدمت خاندان

سفر

مستغنی شده از تغیر ابو نصر خان بنظم صوبه کشمیر اعزاز انداخت  
 خانه زاده خان بختاب روح الله خان نامور گشته پندست  
 خاندان مالی نگاه اعتبار بر سر اعزاز گشته است ابو نصر خان از تغیر  
 مکرخیان بصوبه و روی و اساطین پناه پندست که دید و خانه کور طلب  
 حقیقه شد اندوه خان بخندست یونانی رکاب سعادت بود  
 مرد کم کرد و پسر که پسر راجه نو پسر که پیش در حضرت یافت  
 و مفصلی پناه پندست سوار بود سندی اضافی یافت مطلبی آن  
 و وجیهه الله خان ختیه غنیمت است ایند پور حضرت یافت چینی  
 اقلیچان بهادر پسر خان فیروز جنگ از بهادر و کی بهر شده  
 احرام طوف قدسی است آن بخت چون نزدیک شکر مولی رسید  
 پس از توقف یکماه باریاب ملازمت معالی گردید و خلاص کشیش  
 با عز از خدمت پندستی روح الله خان خاندان بر امان پندست  
 گرفت شاهزاده پندار بخت بهادر مامور گردید که نزد شاه  
 عالیجاه بهادر که بودند خلعت و اسب عربی با ساز طبل مر  
 مطلبی آن هزاری چهار صد سوار بود پناه پندست سوار اضافی یافت

اهتمام خان از بار نام بناسبت جد و تیمار و اتمام از تفریط  
 و خسته یکی شد تهوران بر سر صلاحتان از خدمت بهمان پور تفریط  
 شده و محض و آید بخندست و خزان سر و از شدت اندوه غم  
 خیزد و عصبه بنگار و تفریط از کوچ بهار از تفریط از کوچ بهار  
 استال حکم می افتند و ابراهیم خان از تفریط بهار خان بهار خان  
 آید و با وزیر دشتی از تفریط بهار خان بهار خان بهار خان  
 گرامت ظهور هر سال خلع بارانی با دشت اندوه و دشت اندوه  
 و سلطانین و امر و عظام و اکابر و اصاغر حضور و صوبجات  
 سر وید معتقدان بهر مشکر خان مشا بهمانی بگرامت صورت  
 بر تانور از تفریط عتبات بر سر دشت اندوه خان مرحوم مغرور شد و از تفریط  
 بر سر در یک کز بر و در سر شکر بر آمد از مشرفی اصطبل مشرفی دیو بگرامت  
 تفریط کرد و معتقدان و عتبات دشت اندوه خان بهمانی است از تفریط بگرامت  
 زند و امتیاز یافتند و استعجابانی که بگرامت تفریط و استعجابانی که بگرامت  
 عرف را بهر از تفریط عبد از تفریط لاری متفرع شد و از تفریط  
 کوکن عاتقی تی متعین کردید **از آن پس** **از آن پس** **از آن پس**

لحم

**از تفریط و تفریط** که تفریط و از تفریط دریای حوادث از تفریط  
 و تفریط حرج و تفریط بهار طوفان سحاب در از تفریط جای جهان  
 نمود و تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 عاشق و در دریای بهر است از تفریط بهار انما ای دور دست  
 سبیلی حیرت افزای جانان و سبیلی حیرت افزای جانان و سبیلی حیرت  
 از تفریط بهار و سبیلی حیرت آن جان پیاد و سبیلی حیرت و از تفریط  
 آن تفریط که تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط  
 تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 پای و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط  
 که تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 جمع کرده بودند بر نشان نامشده و تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 بر چهره سوار و تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط  
 و تفریط و تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط تفریط

بر جهان خود کارزان و هم بر بی اوروند و سکه نشسته بهر از پس رفتن  
و فکر کردن صحرای مثل جلد ملک رسد خان و تخلصان و دیگران  
که اکثر از زندان کناره و ریاست نزل مرغوب و بسبب تصرف بهتری  
اسرار ساخته بودند بهر هم بسیل خرابی رفت ضاحیه که گمانش  
ند بود از افتاد و خزان خود و گمان سلامت رسانیدند و دیگران  
مال و جان مرده شود و بر ما بروند و بسبب کسی خلق بود که  
جست و یافت و کی نقش بر این آب روان جست و یافت و کی  
سلطنت خانه و الا سکه و خیرش و عیبه و دبا داشت هر دو  
که بخش و دیگر اغنی او غرابان بر پا بود و چندی که پیش  
از تعلق داشت در آشفته او روز چهار که خالی ماند سوار به  
و روز بعد و میامید آشفته و در بای معارف آبی ترم حقایق  
اکا بی بختیاب فیض ذوال خداوند و اجمال فرغ چنین تفرغ  
بر زمین انبیا می اندوختند که نقش سوم بر جموت کریم آرد  
بخشش و شش و آب بود که گذاشت خلیق از زندان فید  
اشد من فید اجدید خلاص یافتند و کلیم زندکی از غرقاب نوشیدی

هر چند شنید و از آن محیط موفقت و ساحل نشینان به حقیقت  
بنشین بر لب جوی و کند بکر بین کین حکایت ز جهان گذران  
سایه بس اما کس نشیند اسلام علی بن انسک الهراطه  
چون از از خاتمان بهادر و ظفر و کجاست آشفته او داشت و وقت میاود  
از شول و چوبه بنگاه شان از دهم جادی الاوی خانه او را بقدر و  
شرف از دم شرق او از زموند موسی اب صاحب فراموش بود  
از بیشتر تراثت بر حاست حضرت بر سینه نشسته او از از از  
که نمیشد از دم غمت قدس میانت و از زدی خود ظاهر کرد که بخت  
در صحرای جان شوم و بکار حضرت بیایم بر زبان خبر و قدر  
که بخت تمام عود داده بندگی و اخلاص جان شاد بوده ای دیگر درین  
از روی باقیمت زهی اخلاص مندی بنده و زدی قدر بخش خداوند  
نمود هم ماه مذکور و ای حق را بیک اجابت گفت ایبری بود  
عالمین استیج مراتب بر احسان سپید سلاطین ملک مدار  
مخل او شانی عالی داشت جزا که کسی حرف میزد و آنچه میخواست  
خود میگفت و دیگر از از از نیم جالی نبود و زیاده کوئی خوشش نداشت

و خسته و کمر خسته او نظر و نظر و شمشیر و جواهر و اسب و قیل و داد و دیه  
 کارهای و سبک و مقدسات و شجاعت و استقامت آن که هرگز شکست  
 نداشت و سختی از بیاضی که نبی از انیم و تیرید و بیستم و حمادی  
 اختر و ج که مکاری با دشمنان از ده و ده که بخش با نظام و سوار و راجه  
 گردیدند اصل و سیت و نراری و سخت و نر سوار اضافی و سخت و نر  
 سوار و کمر و سیت و دیوان و کمر و نر سیت و سخت و نر سیت و نر  
 سبب مرض و در سخت کردن و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بنهاد و پوست که غایت است و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 اسد خان و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 نظر و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 عظمت و جاه گردید که درین ایام و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 اسلام و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بر نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 قلع و انقطاع و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 نر و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت

سلا

تسلط است و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بر خاک و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 رفیع اساس و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 اقامت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 جوش و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 رعب و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 و اسوال و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بنشانی و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بی پایان و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 اولیای و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 بر نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 نر و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت  
 ضمیمه و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر  
 و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت و نر سیت

از سال گذشته در جدولی حسن خدمت جلالت ملک باضافه هزار سوار  
به خدمت هزار بیست هزار سوار و نفر جنگ باضافه هزار سوار  
پنج هزار نفر از سوار فوق مبالغت جنگ از جنگدار سانسید را و  
متبعین خان نصر جنگ که درین مبالغت حق و مشایق بسیار کشید  
و اصل دو هزار و پانصد نفر از سوار بود پانصد نفر و دو صد نفر  
اضافه یافت و قلعه مشهور به شمشیر نفر که استیاز پذیرفت  
خان که از تفریح خان بنظم مستقر اختلاف اکبر با دما سوگر و پانصد نفر  
سوار مشروط به شرط شده و عطفای نقاره کوس استیاز پذیرفت  
خان مرض و باز که رکاه قبا جالم بقا خرامید به خطاب به رخت  
شده و او و اقربا و دیگر بغایت خلعت ماتی و اضافاتی خوشی  
کردیدند خدمت دار و مکی دیوان خاص از انتقال از فرحم و روح  
ضمیمه خان مانی مقرر کرد و بد خلعت خدمت محمد اوست قاضی  
عبد الله پور شیه آغاز سال مبارک ظل جلال و دو مطهر **مسکین**  
نیمه به نیمه کلید ابواب فتوحات امید انخاب فیوض  
ماه رمضان تمام یکات وین روزگار نیست روز باز در به روز

فلان

و بخت از باب حاجات در رسید با و شاه حق اکابر با مطلب  
حق پرستی و حق رسائی رسانید بدستور سال گذشته شوال و محرم  
خیام و الا که کردید و شهر گشت هر محرمی طاعات و عبادت  
حق انجام یافت و دو کانه عید فطر تقدیم آمد و جهات از کام و  
حاصل سبب شایسته بیدار گشت از بهار که به طلب حضور  
از دیوانه فخری و استیاز جنگی ملک بهره مند خان و منصور خان  
میر توک که پذیرفته شده و حضور آوردند سبب باز بر آمد و دیوانه رسید  
سعادت طاز دست حاصل شد و سبب بر تالار خلعت یافتند  
و بانجام خلعت با سرچ صرح نعل و زمره و بهو نخی مرصع و آب  
و قیل مصر و گردیدند و متبعین فی حکمت بنیایست لایق مورد  
شدند به کوشی که سابق باستان معنی رسیده پنجاه  
جهان هزار سوار نصیب و است بس از طریقی شدن بنیم رحیم مان  
بسجده عید عید نا صیه آرا شده بغایت سابق و خلعت و آب  
و قیل من کردید این در که مادر که نو میدی نیست صد بار اگر  
مسکین با آن قاضی عبد الله بر مرض فایده جان از پدر و مادر

از مفضلین موروثی و از اهل قضا که همیشه بنیاد داشت بخداست  
 قضای اردو بیعی طلب حضور سعادت ظهور شد و عنایت الهی  
 مامور گردید که چون وقت رسید است جروی از وفور و ادبیت تا مشورت  
 دیگری خدمت مذکور بنیاد است هر چه نماید نهضت ای هفتاد و هشتاد  
 بطای اضافی صدی بی سوار مصلحت عنایت بکران شد و تحقیق  
 شفقت پرورده نوازی و محبت خدا دوستی فرمان شوق عنوان  
 بنام شجیع الاسلام ترفیق آمدن بخداست حسنات دینت که بعد از  
 شغل قضا و سعادت از سفر حج و زیارت به حضور بر نیاورد و در  
 بود مصحوب نور الحق برادرش صادر کرد و در کوزه خاطر مقدس بود  
 که بعد آمدن بحضور اگر شغل سعادت اختیار کند با دغوض کرد  
 انفریز را داده داشت که بطوفت کعبه کرام احرام بند و در همان  
 مرض شداد گرفت و طریقی که جاذبه انفس کربان گیر بود و جبریت  
 رب اغفره و حکم و الانام محمد امینی غرض امداد یا حثت که حجت  
 تقدیم این خدمت عده از تعیناتی فوج خان فروز جنگ مبارک  
 است تا پادشاه خان ابوالاعلیٰ خوشنشین امانتین مبرور از تعیناتی

مجلس

بخشود رسید و بود از انتقال کفایتان بخداست دیوانی خدمت  
 سرشت برافراخت موقوف بساط بوسان مبارکاه و الا که در  
 امیر خان ناظم و در ملک کابل است و بهنیم شوال جهان کد  
 و ادع کرد امیری بود تمام خرد عالیشان عده قد و بان کاروان  
 بدست اخلاص نشان کارهای و سبب است او در نظر و نسق بر  
 خود و صوبه کابل در پیشگاه قدس شاهی و قدر و توانی خود و قدر  
 خلیل پایه اعتبار داشت و از اینکه بر خوار زاده حضرت و بنا  
 نشیت خدمات شایان ذات کریم الهیات او در غمده  
 نمایان رفتن او موجب تافه سی گردید زمان که هست عنوان  
 بنام مهدین بر خلافت مقضی نهضت نمودن بخوار می صوبه کابل  
 و مرجع قیمت سجاد هزار و پنه فرار سال یافت بستیم دی و نقد  
 در گذر اسس و امور بلند اختر سپهر شد که در زمان او امری در ملک  
 در امور ان مشاغل شده و هنگام بر آمدن از آنجا گذار شده و در  
 نظر مشورتنش و آفرینش کتابانی میکردند دست آویز غفرانیم نموده  
 باستغاث شجاعت عثمان ناظم صوبه احمد آباد بخداست حضرت ظهور کرد

وقت عزت و سبب از کشتن زور و زور و بطایع هر چه  
و خلوت و منصب سه هزار و دویست و پانصد سوار محسوب و توان کرد و نیز  
در خلوت تحصیل خلوت ملازمت نوده بیست خلوت و بیست  
و معتبر شدن و ایراد و کلاسیا و مورد شفقت شده و برانته خان پسر  
خانجهان مرحوم تفریب کفایت خلوت و اسب در خدمت و از خلوت  
یافتن نیکان خان پسر اتمخان اسلام خان کشته بخشی کجا و وفات  
کنداری پنج شانه زده پیدار بخت چهارده هزار گردید با هفتاد و دو  
نزدی ششصد سوار شده چنان قلعه خان جنبه معتمدان مالواری است  
بجا بود و نسبت باستانوس رسید سوار و فخر و سلطنت منور خان  
بسجده سی استخوان چنین آرا کرد و بد منصب شش هزار و دویست سوار  
و طبع و قمار علم متی زعفرانست بخشی ملک مخلصین از اصفهان  
سه هزار و دویست سوار و تربیتان میرانش که برای برداشتن  
چهارم و نیم طرف برادر خدمت شده و هزار و دویست سوار و دویست  
دروغ انداختن خانسانان بهین منصب عزت از انداختن و خنجر خان  
بسیار شایع میر مرحوم بعد از طری منصب دویست و دویست سوار کجا شده

چنین قلعه خان بهادر بنیه بنیه است که در خدمت خدمت است  
خنجر بخشی حکم است درایت کیش بهولانا تاهه جدید اسلام پسر  
چهارم و نیم خدمت و فایده بخاری کل بعد جنیم و اصل شدن به رس  
و بای تر شد و انکار سبب نصیب جلیان مرشد قلعه خان کشته دیوان  
صده ملکان امتیاز یافت ملا ابرو انعام در خدمت بنیه و بر سر ط  
تدریس روشنه والده شاه عالی به یک و ده پوسه داشت باشد او کلا  
در سلک منصب داران و کتی منفره شده با ستم فضیلت کارش  
سایه روشناسی بکشتی اول با و شانه زده کجا بخش دیوانی  
رسیده در ایخان خطاب یافت میکفت طبع موزونی هم دارم  
از بهر شایاری هوشی مخلص میکرد حمید ایخان بهادر که برای انوار  
شجاعت و تپا سیس مسجد محبت بجا بود فتنه و مخاطب حکم صدر بگو  
خدمتی شده محض و آهده و کشتن کرد و بکشتن تفریب محبت  
وار و علی غلغلی انداخته خاص یافت عسکر خان حمید آبادی از  
و کلاهی با و شانه زده کجا بخش بهیوه واری بران نام برادر و کجا  
محض و ساطع انور رسیده یافتن خلوت خدمت جدید صدر

کلی هندوستان بحقیق سعادت کرد و با تمام شبه الکثیر نمر و میا کرد  
نقره نقش بر فرازی درست نشاند که اگر از خسته بنیاد برکات  
انتساب رسیده در محله اغراض تبار خست قضای اردوی معلی  
بنام خود سبیل خود بسته الله عرب اندر حیدر آباد حبس بادشاهی آورد  
و نظر او کردند از آنجا که بیاید بود و خط ملا عبد الله طنج حیدر اول  
آنکه پسر کار سیده بود و حضرت جوانان حیدر غانی بود که پسر فیصل  
چنانچه با ضافه و هزار در پدید حیدر یافت قطب الدین سقر خارا  
با سبب بنوس والا چهره سعادت از و خست بوطای خلعت و  
نوار بر سر و یک بر سر و یک بر سر و یک بر سر و یک بر سر و یک بر سر  
و خست مازده فیصل و پانزده هزار و سیصد و شصت اند و خست  
نام طم صوبه اوده اند اصل را از خست بنصب سز برای م و سید  
عند که در یقین و خست کشت نواح بر بنده طم حیدر با تمام  
و خست مینا کار مغر کشت بر سید م و سید م و سید م و سید م  
عند کشت مینا کار مغر کشت بر سید م و سید م و سید م و سید م  
این اجمال از لب سوختار اخبار بدین و تیره بر نمرند خواجرات

نام طم با و شت اند و سز مینا کار مغر کشت بر سید م و سید م و سید م و سید م  
کاه حرف درستی در شکی که بر عرض ایشان میرساند تیری بود و سز  
بعضی از ایشان بار باب خدمت بادشاه زاده مینا کار مغر کشت  
از راه حق و نمشی و باطل دوستی خواستند تیره بدو نشین خود را و سز  
از خاص خزینة اشش نشاند قطعا و انچه و هم حادای الاخره سز  
بر کاه که از دوستی نه بادشاه زاده غم خانه خود داشت بدو  
تیره رای در انکار زاده با تمام ضافه و تیره و زبانه بر و در جانب  
او انداخت چون حیالش باقی بود حارس جان و نجات  
او که شش بر و شکست باز و شست و دست او را بر شش  
والا آن اشش پاره که بر این خوردی و دو از نهادن بر او کرد  
او که از زمان دفعی خود از این شک زدوی که اشش بفرمودی **مهر**  
و شست تو میست کجنان توی تراست ما بعد از این خبر  
بمساح انصاف مجامع بادشاه طم که رسید با قضای پاره  
نوازی سبب پاره که **مهر** و سز از پاره و خست و سز  
دار و تیره شش قرن رای جهان آرای سویت انصاف شش

و تقیضش بمعقده قرار گرفت و حکم مطاع صادر شد که تخت اردوی را  
 پنج کس از جماعه ان عده که با دوشان همراه را قید نمایند و دست  
 سعی تحقیق تیز تر بر کشید که توان چهار کس را که از رضا طلبی با  
 خود سبک کردند بدست آورده مژده شد داشت که با دوشان همراه  
 خیالی خبر سری داده و حاکم خواججه بخشی با دوشان همراه او را محض  
 بسیار بخشی که در او را بگوئیهای حرب نرم ساخته با خود قریب  
 و دلش با دوشان همراه آورده بود که با غوی چندی از نو و غنود با را  
 او بکنند بخشش با سارگشت خواججه محروس باریابان حضور فرود  
 نمی آید بنمید سر تابی می نمایند حاکم با دوشان همراه او را از لشکر امن تفرق  
 بد کنند با دوشان همراه نزد خود طلبیده و دو صد شرفی و نیمه داری و  
 رعایت نموده و حضرت کردند به بخشش و لکران شدند هنوز از  
 دریا عبور نشده بودند که حضرت پیام با دوشان همراه فرمود که او  
 با خود بیارند و ازین جرأتی که استغفار بخشیده نماید با دوشان همراه  
 او را طلبیدار شدند با خود به بار آورده و بدست خود فرستادند رفت  
 که خود محضور می آیند و او را در دیوانی خاص بگذارند با دوشان همراه گفتند

ما و این یکی از کجای میکنیم و با لایند خود را آورده و در کمر هم میزنند  
 پس از عرض این دو ناما خوش حاکم در عدا سنگاه بنشینند  
 بعد از آن بخشی همک نخلی ان بموجب حکم ایلای مقدمات  
 از شاد و آیات نمود چون زمانه در وقت توفیق اندر زنده پیری  
 از ایشان و گرفته بود سخن خیر نشینند مجید از ایشان بهادر زمان  
 شده که انجلس بدر از ایشان جدا کنند با دوشان همراه و در انست  
 سمت رخود بر آورده و خاندان گوردست ایشان گرفته خواست بکند  
 از خمی بخاندان گوردست با دوشان همراه در کن رعایت انزوی محفوظ  
 ماندند و بر سران معین المقرن آمد آنچه آید پس از عرض انجالت  
 حاکم خیمه متصل جوار خانه بر پا نموده با دوشان همراه را بفرمود که  
 در ان مکان کيفر نشین نگاه دارند و گوید که این ان مکان است  
 بر دوشان همراه از منصب بر طرف نشاند اموال و اسباب و  
 و گوید دوست همه بفرموده را بموجب حکم عده و کمران ایشان  
 از نظر او که شده و خلع یافته به بندگی بر کار حسن قدر غرض  
 یافتند و درین ایام ظفر حجام بحسن حراست و شهادت غازی انداختند

فیروز جنگ سرسنتای تیره روزگار بد سرانجام بد رگاه خدیو  
 اولیا توار اعدا بر انداز رسید بقرمان جلال در امصار عده  
 ممالک دکن بطور شکر گردید نبدی از حالات شقی در اکثر مقام  
 بتجربا آید بقیه امینت که بعد از واقعه دود پیری و منهاوت  
 بهشتی آن بهادر خواست طرف چچی آواره کرد و حکم تقاب او  
 بنام حمید الدین خان بهادر رسید نوی الهی رفاقت روح الله  
 گذاشته امثال حکم را کربست و جلد رسید آویزشی با و نمود  
 چند قبل بابت قاسمی ن سخلص گردانیا انخافه گور را حکم  
 که با و شاهزاده بیدار بخت بقاب آن کرده مامور گردیده اند  
 بعضی متعنه را که از فوج او یقین رکاب نشان شده اند که اندک  
 بحضور بیاید با و شاهزاده نیز آن بر کشته بخت را آویز شمای  
 قوی رود او هر بر نه سلامت بدرفت و در انشاء قطع سافست  
 چچی آن شقی را با و شاهزاده دین که راهای طعن را بچینی می رود بنا بر  
 منازعت قدیم مقامت انشاء غالب آمد امت را و بر او  
 زن ناکو مانید که رفیق ویاورد و بنا بود نده گرفته بای فیل است

و راناسیکه خود و و هنجانی بد بر و فروی آن دست بسته شد  
 راناسیکه که من همان بنده ام کستانی ازین راه واقع شد که  
 شما خواستید و هنجار را و کوش من بکنید و با عانت و خود را  
 بچینی رسانید حالا بهر خدی که بغیر ما نید بقدیم میرسانم و او را حلا  
 کرده بچینی رسانید و در مقام ملت با و انفقار خان بهادر و در حیات  
 و کربت و زیدین در اغر بر با و شاهزاده محمد کاشمش و بر هنجانی  
 مقدمات تنیز قلع و دست گیر رون اسمعیلی ان کما شریک  
 غالب بود تا قلع مفتوح شد و بارها از قلع بد رفته جانب  
 ستار انجا صحت و هنجار که در انجا بود رسید و مقامت او  
 انبر نیکه زمانه دون نواز خیس بر دست از یاری او کشته شد  
 او بارور رسید مغلوب گردید و سگت فاشش خورده بحال  
 شاه با چندی از معو که بخت بهرم باطل رفتن نزد بید گایای جهنم  
 ما و روی او بار بسوی زمینداری ناکو مانیا می هند و شاه با و می بود  
 او عروت با و بسش آمده در خانه خود جا و او لکن زانش که بر او  
 کشته بود بشوهر و بر او و کز خود باعث شده که زنده بناید کشت

ناگوار بود هر چند بدلداری رحمت کرد اما برادر زن او دست آورد  
 بر نه داشت و در تعاقب دوست جوهرت در خلال این ایام حکم  
 تعاقب آن سید و در کار بنام خانقیز جنگ رسید و سوبی  
 جمعیت همراهی سینه شاهزاده و حمید الدین خان با آنکه نوینیان  
 تعیین گشته مطلبان همراهی ماسور بود و باستماع این اخبار برادر  
 رسید علی اختلاف ابرو ایست و سکر خان سینه است نشانی  
 شده بجهت رفتن یازده دست همان مدعی گشته شد و سر برادران  
 پدید بدست سکران خان فیروز جنگ افتاد و بدرگاه و انار  
 خند و نقش پای مود با بسکی در تمام تر بغیر قبل است سکات  
 پاره است و در مصلحت وی نیکو خدمتی و قیامت عاده علایق  
 و از فرین شال حال آن منظور اقبال گردید و مطلبان هم با ضامن  
 با نقدی مرافقه کردند و در سال ۱۰۴۵ قمری  
 در جهت سیر یک مایه سینه کفر یک سینه شاه ایل  
 در آن سکه کام اصحاب نیاز یعنی ماه رمضان برکات طارون  
 او ان نوی عنوان بر وقت جهانبان سایه معینت همراه افکند

با شاه وین پناه خدیوگاه از بهگاه جبهه تقدیم صلوة جماعت  
 و اعباد و اعتکافات مشغول بود و مظهر اشرافیات اجمالی و کمال  
 فرمودند منصور خان ماسور کرد و یک محل باو شاهزاده محمد بخش  
 از بهگاه بیار و مسور خان از انتقال استیذان بخدمت توجیه  
 سکرانک سر فرار شد حمید الدین خان بیار از انتقال عرضی  
 محرم علیه و انجانی خدمت دار و علی جوهر خانه دوم یافتیم  
 بکنان جرس از اقربای رستخیزان بیار و شاه جهانی که تازه  
 آمده در سلک بندگان اخراج یافته بود و بقلعه داری مسکن میدادند  
 یکی خان مقرر گردید حکم نستیم در باره باو شاهزاده محمد بخش  
 صادر شد که نماز ظهر و عصر و الفجر و غایت حسن باری و نماز  
 عصر همراه حضرت میخواند با شنید محمد امین نایب سر برادر  
 کوثرال ماسور شد که یک کسین دیوان و نایب سر برادر  
 میل کل از مال باو شاه شرف شده بجز دیوانیان و کشته  
 دهند و جزو شاه شده بوصول رسانند **بیت** ای ایسی کوه  
 طبع کرده در از نابل بسید که بگری اندام و سرش را اقم باغیرش

با کثر اخلاق حمیده و انصاف داشت اسدیقه تقدیم خدمات نمود  
**مصراع** که از حد غلبه ای در جهان مشهور شد و شش و شصت و یک نام نهاد  
کمرای نوشتن کند با اخلاص و اتباع بوصف کار کردی و دریا  
خوشش نقش بودند اینهم باین نام دلی خوشش میکرد آخر پرده  
روی کار بر داشت و در قیامت صوبه سمران ناخلف و استایات  
پوری سرایان و در نه فقیران چاکلک دست و زبان کینه میخورد  
تا پاک پرست است آن که انفریز حلقه محبت اچما در کوشش  
اورا غافل و بکارنا امشا دیده نال با دست و پا دست پرده  
و دست آخر اورا ناگواری جزیره رس میدند و خود را جلد با و ط  
رسیدند و این دست و در آن آب کش در میدان تنی و سستی  
بافت هیچ نه او و قد کشید با لجه بزرگان احسان توان مثل  
انحصار و ملتفتان و غایت الله خان رحم کمال سید عزیز  
امداد و نمود و در جناب تقدس هم با اتفاق کلمه الحیر گفتند تا از بند  
یاخت اما باز که نسبت تا بزرگ برگشت بموجب حکم خداوند  
محرمانت بندگاه رفت و جلد ملک جزیره ادای صلوة عید میخواند

و باو شاهزاده محمد کا بخش و وزیر عید سوار اسب در کاسی  
مست اند و بودند و میگوشت از نظر سلطان گذشت کاسی شتر  
غایت و رعایت صورتیست سلطان ملکه دختر متبایات  
سوار کرد و عید شرف اختصاص یافت روح الله خان بعد از  
دور و علی و یونانی و اصفهان سرور از شدت حاصل و هزار و پانصد  
افراد با نقدی هدایت الله چهر غایت الله خان نذر توله  
پسر کرد اسید منصور خان و در و غده تو بجا نه و کن بهوش رسیده  
که محمد یوسفی آن برادرش قلعه دار قزاق شاهی که در آن تو بجا ای کبر  
یاغی خود را از او غنوده بود و سبک کرده مجبور فرستاد و حکم خود  
حمید الله بخان جهان و غایت بیست و نهم سوال باو شاهزاده محمد  
کا بخش در حقیقه که مقابل بکریب پروت کلال بار مرتب شد  
تشریف بردند بیست و شش نفری القنده فرستاد و نای رافا  
در سنک یا صیه بخت سپرد و قدسی استخوان و مشق نمودند که بخت  
و در اسب و نه قفسه شمشیر و نه با جامه چرمی شیکش و در و کلاه  
و در جامه مانسکه و در و سبک و در هزار و پانصدی بودند هر کدام

پانصدی اضافی یافتند عبد الرحمن خان برادر خان فیروز خان  
هزار می بود با صاف پانصدی سرش را می یافت و هم قیام  
یاوشا هزاره که بخشش پیش از آمدن وقت سوار می و الا سید  
رفتند و اندر بیست و نهم سید بر قیاسی است بکلی شب  
بیست هزار می تقدیر می یافتند ششم مجرم جین قلی خان به  
از سمت کوه بعد بتیمه غنیمت لیم بدگاه والا رسید نظر سیر فری  
او حکم شد بخشی اهلک مخلصان تا در قلعه اسلامپوری استقبالی  
نموده بخارست آورد و پانصدی و صد سوار اضافی یافتند  
سوار و پانصدی سوار سوار عروج کرد بیست و دوم مجاز  
و لدی بخان مجرم که خان عالم خطاب داشت بعد خلاصی  
از جرس غایب به منصب سوار می و هزار سوار خدمت و جلا  
چون سوار می فرزند شده اند اسکندر و بنادر سید پسران برادر اسکندر  
اولین منصب و هزار می هزار سوار و همین هزار می پانصد سوار  
مستقر و معتبر کردید و مجاز این خان بوجیب نوشته خان فیروز  
معرض ایستاد می بر سر کشتن نظر نمود که اکنون بخت زمیندار

اسلام

اسلام که از غلبه افواج اسلام اداره داشت ادبار کرده و  
که از غلبه افواج اسلام اداره داشت ادبار کرده و اسلام که  
بصرف ادبیای دولت در اند غلبه افواج حلی را که در نواحی  
پسر شجاع و انچه بود که زبردت و انچه ایار رسانیده رسید به  
قلعه دار آلوده بتقریبی پانصد سگ هر یک که شجاعان مخلصان  
از ستاده بود از نظر گذشت چون خالد از بدو خوش آمد و می  
دیگر که شکست با و بنویسد که در وقت از قسم پانصد و رکابی ساخت  
نفر سوار می این طرفت مع شعی را بدقت و حوض جوی گشت  
و سگش بسیار با سلوب و اندام در نمایه صفا ساخته و ست  
و بدولت منظور شدن سگ ربه جواهر یافت و در خان  
نیره جکی که شهر به تمانه ادبی غور بند معروف شد ششصد  
سوار بود چهار صدی چهار صد سوار اضافی یافت مستوا و حکم  
بدگاه والا رسید به بود لغویب غولی بر کشته بختی از کوه کرکیت  
ترتیبی ان میرانش باسد خان و شاکر الله خان کاشغری و دیگر  
رحمت شد که تعاقب نموده سوار کشتن رسانند حاجی خان

همیشه خاندان بهمانند نوبت برادرانوار الهامه بخشود و در  
 جواهر خرد و وجه و نیمه آسمین و دو مشال و دو هزار و وجه نقد است  
 شد نصیر خان پسر خاندان نصدی بانصد سوار بود و صدی و اج  
 خان کیم پسر او و هصدی سصد سوار سجدی یکصد سوار  
 یافتند ضیاء الله پسر شامیت الله خان با سبب تولد پسر چکش  
 در غور کند را نید خلع خان عده انجار ایران محرقی را اهل از دست تقدیر  
 رسانید مصطفی پدید و لشکری غوری و زبخت بیست و هفت  
 نهان و بطرف نشسته چکش آرد روح الله خان بدار و کلی جلوار تقیر  
 ذوالفقار خان بهادر مغز زکریه و سیاه و خان از تقیر عبدالرحمن  
 بهادر و کلی عرض مکرر فرزند شد هزاری و صد سوار بود بانصدی  
 اضافت یافت مصطفی کلانی از بخت و کاست مریدین بود  
 مقرب شد حکو الا غرضه را داشت که هر دو سبب که ولد از پسند  
 متعلقان را با شقا و سب که اسانه زود و الله خان بخشود و بیاید  
 و متعلقان سوادای جنمی که در غلج حلقه ملک می باشند جمیع  
 بهادران ای آورده نزدیک راجه بهادر و کالبار کند و حفظ الله

بر سر الله خان ناظم صوبه تبت و خوجدار سیستان  
 شاهزاده مغز الدین و هزاری هصد سوار بود و صد سوار  
 یافت جمیع از خاندان بهادر و هزاری یک هزار و چهار صد سوار  
 مورد عنایت اضافت بانصدی شد ملتقی از هزار و بانصدی  
 دو صد سوار بود و بانصدی صد سوار مورد انتفاع کردید و پنج  
 از خدمت مشرفی خواصان تقیر شد مسود و اراق میست و  
 بد از خدمت تصفیه خدمات سابق و غرضه خاص یافت خان  
 نصر جنگ بهادر است و الله استعا یافت و بنیاد خلعت  
 و سب و ذیل و خنجر مرغ مورد و احام شد غرضه حضرت  
 پناه با سخنان من و خنجر عجب و من و خنجر من و خنجر  
 بنیت که الله خلعت من و خنجر عجب و من و خنجر من و خنجر  
 رای جهان را از اطل طیل حق تباریت بنیل قی در مطلق ازین راه  
 و مورد که در سکونش شکونی و در هر حرکتش بکشی تبیه رفت  
 عالم که هر حالک بهر اعد و مبنه کشش بطلان از اقامت جهان  
 در اسلحه سوری که خلیق و بهد امن و امان اسایش یافتند و

با نوح و اهل بیت و احسان و دانش گرفته بیا که در پندت عالم  
 افواج بحر اسرار فی باغ غایت در صفت نیکویشین در دله بطرف  
 قتل و اسیر بگردانیدند تا بر افتادول اسلام مقابل و بنابر  
 اکثر عرفا و صاحب دل و اقتضا اندر اسیر مالک که خواست بجز  
 ثواب نیست عظم و جمل که در بطر ساعده خیرین عباد و تیرین  
 بقول مجتهد صادق و اقیقت قدم جهان نشانی در کتاب بگرد  
 گیتی نذر کند و او الکه و قطع و کافوری پامال بر خند اقبال نماید  
 حکم سپهر بنیاد بر بگویند رنگ نفاذ کونست که در و قلم در حسی  
 که از سنگ و کج کرد و در دولت پیش ازین بسالی احداث یافته  
 بود و قلمو خای که دوران دو نیم کرده بساخت و اند غارت نماید  
 و این کار که افتاد و رسای قیامت بگزشت در عرض پانزده روز  
 بسی صاحب اهتمامان بر پرده کار ترتیب یافت و در آن وقت  
 زینت این یک کماله بهار است نهاده با و یک خنده محل و متعلق  
 خلایق را در آن نگاه امن را نگاه که است و جهت الکه سار عالم  
 اسد خان را با مستقیم که با سستی بگراست مقرر فرمودند و مخماری

قلعه

لای

روزی هر روزی الین ساعتی سعادت قرین بیان انداخت  
 اسما بچکان کردی بر اید چه بسط زمین بجا گیری بر آید که  
 روز نایب نزل و در کوب جمع منازل مضبوط کند پای ترش قلم  
 کند ی نماید با جلد و بیت دور قطع مراحل فرموده سواد و رضای  
 عرفت مرج را مضربیم جلال نموند و تلخ کای احتیاج این طبع  
 بجا و است کایابی بدل شود با و نشان داده عاجل جاه محو غلظت که  
 از سپیدگانو طلب حضور بر نر شده بودند از انظر و رسیده در  
 منزل خیر منزل بتجلیل سعادت قد موس بر بجز برین سودمند و با  
 عنایات و انطاف و نواز نقش یافتن بخلعت خاصه و دو بکلی  
 مرصع و صوب با ساد و دنیا کار اهوراب بر و بر روی دولت خوش  
 کشف و نه جو و از اجهد منتهیان مستحق شد که راجای شقی طرف بار  
 و در ده دشت ادبیا کرد و دیدن نهاده و الا تبار مجید به نعت  
 کرد دیدند که بنگاه خود در مرتقی آباد که است و بنگاه شکی است  
 و ستماست و ناز روح الله جان با طاهر خلعت و شرف و عید  
 بهادر و لطای خلعت و کنایه سپهر و دوار بر آورده فرمان پذیرند



و عرصه تفتیح بیدریغ نمودند شب بیکام در سیاهان فرصت بود  
از حصاریافته و سحرگاهان روز مبارک گشتند و روز دهم جمادی الاخره  
در کور آفتاب استیخ از مطلع انکوه بر آمد و قلع بناموری کلید فتح بر  
آوران سر آمد دقایق و ذخایر بسیار و اسلحه بشمار بقدرت مقدیان  
سرکار عالم در آید شاد و یار شادی بلند و آذنه کرد و بدیدار کس از دنیا  
که این فتح فتح ابواب فتح حاستت غنچه اوند یکدیگر بگوشت  
آسمانیان رسید غازیان بعلای بکران اعیان یافته تا یک کوی  
کوه لغز شکست بفره انعام بی اندیشه از مغاره احتیاج برنگوشت  
بر آورد چهار دهم جمادی الاخره بعض مقدس رسید که شاد بود  
محمد جد ارتجت را بار امای مقهور انظرف دریای زبده میبارید  
شد جنگ عظیم و پیوست خاندانم و فرزند خان مصدر تر و دوا  
نمایان شدند مطر و بحال تپاه بنه و بار بفرقت غازیان داده  
نیل قرار بر دو کشید شاد و دیکر کار طلبان بار سال غلای  
بکران مغرور و مغرور کردند و خان بهادر بفرقت جنگ بخانی را که  
شاد و دهم ماسور کردید که انگوب مغلوب هر طرف بر رازده

نیز

بسیار کردند و ف در دقوت نشاند و نفر ملازم محمد اکر عرضه  
مضن التماس غفر جرم و صند و تپه عطر از قند مار بدرگاه و الا  
دست انداخته خلعت و فرمان مصوب و ستاد با بنام محمد اکر  
شد که تا بر حد خود را رساند عفو جبرایم صدر مستحق بنده  
از یک داخل ملک بادشاهی خواهد شد و فرمان عنایت عنوان  
واری بنگار و دیگر احم و الا بنام او غرضدار خواهد یافت جبار  
زندگی اما شخان مهندی بندر سورت مغربی شده و یا شخان و  
کلان جای او نگارند امنت سرف الدین خان صفوی بقلعه واری  
شوالا پر در حصن عافیت در آمد لطف الله خان بخدمت نظر  
صوبه بی اورد اعیان یافت و دهم در و بانصدی بکزار و چهار صد  
بود با ضایقه بانصدی ششصد سوار وسط لطف نمایان و جواد  
نوبت مشروط صوبه واری بلند و از که دید بر الش نیست  
خسار حرج و دستار او شش کتبی و شش نه و تین نه  
تکتی بر ضمیر خورشید نظیر اخر ششسان و تین رس روشن است  
که آرا دیده آسمان با کج زینت و هند زمین بدم بر آواز ند که کرون

و قادی با برز کن حصار با ستواری در طالع هر مصنوعی میبخت و کمالی  
 و اقبالی بقیه فرموده که بدین زیر مشید از اشالی و اقران مرآتیار  
 تواند بنید کرد مفصل محلی است که مراد حصون حصین ستاره نام  
 قلعه که بر پشت کوهی توه انظر سپهر و اختست و بر آن کوه بر پا چوشت  
 و بخش از تری در گذشته بالای سرش زار جندی بنانه ستاره  
 طبعه ی بر پشت دی آسمان نموی چون بر شتری جلی کبودی و  
 در واقع اسمانی است این ستاره بران تابان جهانیت جهانیت  
 در دراز و بینش حیران رخسارش از احاطه خیال افزون بخش  
 از چهار دیوار قیاس بر وزن در وصف حصینش گمان هر یک  
 در میان رخسارش خامه امکان لشک خورشید و ستاره در تاب  
 بخت خورشید لاس داشت که انساب عالم تاب یعنی عالم کبریا  
 فتح نصیب ظفر نصیب با ترازش از تصرف غنیمت چو پیکر  
 نایب عنان بکران برق جولان توجده بصوب او معطوف و باشند  
 بیت نجم جادی با آخره سن چهل و سه پای قلعه نجا صلیب نم کرده  
 لشک کته لان بادشاه جهان بر کج کوهان برادر و طرف دیگر کشی

و ابره کیتی و مسحت بر بادشاه زاده زمانیان محمد اعظمش هوار  
 و جود و اسرار محمد و دین در یای عظیم حوالی آنرا محیط  
 بر وجه حکم قضا و سضا تریشانی برایش با ستاره او قلعه  
 کبری و عدد سوزی سود چال روان ساخت بهادان جهان  
 عالم نور و در چهره و زیاکتر سفید رسیده و اسن کش بر میان جان  
 بسته و توجهای از در صباست نمک صولت بالا و در تاب  
 از از زهره که در شش و یخ فلکین از دو آتش جهان سوزش  
 ازین مسینه بهرام چون موم بیکر زو لکن این بصورت نمودار  
 و چهار همه کوشت بار تفاع می که که بالای آن شمشیر کرد و در  
 سبکی بن نموده اند و یار نیست که در اندکانش تر زنی راه با چرخ  
 چون مفرد معرکه فخری کلیج اسباب استقامت از تو خاند و خرو  
 و ذوقی آب که چشمه های جاری عین موسم تابستان دارد و در  
 کاری که نقد جان را بر طبق نامرکی و تیکاری برونت و باشند  
 میا بود و شب و روز بان و فلک و حقه و چادر و شک و متوال  
 موتالی بر سیه و افواج نامعد و برونی بر رسد میر نیست و کاه کرد

و پیش پست کردی که پیش ما به جهان آمد از بهر اینست میر خورشید  
 از نهایت شوخی و خیرگی نزد یک بار و در سیده با لشکر بزرگ  
 و خاک اوبار و فرار بر سر خود و گشت و گشتی و گاه بر تپه کمال رسید  
 در نظر ظاهر میان اسباب پست افشاح آن در کرد و خنده  
 بود با شاه موفق شوید الهی بدی سبیل الله جهان دل توی و غم  
 را رخ ایر که از ای کار فرمای بودند تا آنکه بقاصد شیر و در عوار و  
 حصار و بعد مقابل روح بر پاشند و در عارف مصداقش نام در  
 درمی جبال که می نمایند و از طرف با و شاه از ده فلکیه نیز مورط  
 نایبای قلعه دوید و محمد اجم شد که نقایان سحر و از پیشان  
 زادت از روح خلک بر انداز برهن نعت دست کشا شدند  
 نزدیکی جهان و در عرصه چند روز نیست و چهار کز سنگی را که  
 شمس بر جست خالی نمودند و با این قوم پیاده ما وید که در قلعه  
 کیری بد طولی دارند و هزار نفر حکم قدر حاضر آمدند و یک لک  
 و سی و شش هزار و دویست ساله طلب پیشگی با آنها در جست و گشت  
 بر آمدن بر قلعه از زنده و مال و جامهای حرمین سامان یافت آنرا

طالب

طالب از هر در مطلوب چه بد نگذرد ام در ده پیراهن کف نشاند  
 دست کرد که در اهر دول زنده بی تکلف بیان و امن منزل زده  
 چون در نظر کارکنان تهیه انبساط اسباب مقصد قلعه کیری بود  
 از نایب جهان و در که بار نفع نیست و چهار کز خاک خفت بودند  
 روان کرد و چه مصالح که اندکی ده و خر بطهای تاسست و کرباس  
 که از کم بای و در چند کز کیری بهم نیز رسید و پیاده صحابا معرفت  
 خاک نیز نموده پیش کز کیری دیوار قلعه رساند و بر بالای آن تون  
 جوی گذاشت گن معرفت کار خرابین نشد که خاک کز کیری بود  
 سابق بر یکبار بر آورده بود و در محصورین مراد دیوار قلعه میخواستند  
 بر آورد و جبال خند و زدن انداختند و دیوار پنهان نشد  
 سنگ بر زدند و مقصد یورشش که بیاد آن بر دیوار پراخید صورت  
 نمی بست حکم فرماندها صادر شد که جلاد دست نصاب فتح انداخت  
 پس شلیق روح الله خان مور جالی و کز از طرف در و از قلعه  
 روان کنند و پنجم خوال سینه چیل و چهار خاک کز کیری و دانی رصا  
 شجاعت پیشگی در عرض یک ه مور جال بر یونی قلعه رسد و در

بندار گسست فکرهای خویش که در کار بند بودن نموده طاقی در  
سنگین قلعه حفر نموده از طرفی چهارده کز از طرفی ده کز بندار  
و دیوارهای بساحت در میان مخصوص برین و چهارانی که در آن ملک  
چو کی سید اندر برده حبش نمود لکن از طرفین هیچکس از بکر بر نرفت  
نی توانست بجای جرات است چو در برابرین و او که انیمه جوف بران  
بار دست نموده دیوار بر اندازد تاراه و در شود اهل یورش قلعه  
بسهولت در اند حکم ملک روار وانی یافت که سواهی سوار  
پاده نوبخانه و خاص چوکی و الوسیس اقیان و لک و دیگر منجینه  
سار و حمار و جری و کرناکی که شب در در در اینجا حاضر میبودند  
بخشی از ملک فخری و حمید الدین خان بهرام با چند نفر در رفته  
از تماض فرصت دارند تا بعد مرادون نقیب که جان فروخته  
بقلعه در ایند اینها کو ملک نمایند صبح بخیم ذی القعدة سال مذکور  
که شام جان ربای عالمی بود اولاً فیتیلید که استنش و اولاد دیوار  
درون قلعه افتاد و جماعه کثیر از قلعه نشینان سوخته و کمان اسلحه  
دیوار هم طرف درون خواهد ریخت مردم منتظر یورشش را میبودند

که خود را عقب کشند فیتیلید را استنش و اولاد دیوار همین طرف افتاد  
و برین چند هزار نفر مستعد سوارهای سنگ و خاک ریختند و  
جماعه که در دروغهای کلین چاه ساخته و بی پوشش بودند همچو  
قهار بر تپا میافشند و ازین قیاست در نزد زید افتاد و تیر تیر  
در پله اکثری در مقابل کجاست از تیری نمود در خاک چهار اسبافروشتند  
و آتش نشان از چمن با شمشیر با لجه قریب دو هزار بهار گاه آمدند  
بیکار بکار آمد هر چند راه وسیع مردم دو خود بخود داشتند و در آن  
حشر و نشر چند نفر از پادشاه بالای دیوار دیدند و فریاد میزدند که  
بیا بیا اینجا کس نیست لکن از مردم عقب بیدار شدند و استیلا  
نمودند و میخواستند کشتن که بای تهور و جگر داری دین راه که از  
کار از انظار افسار و کرد و نگارده با خاک یکسان شد تا آنکه  
بعد مر و در چند ساعت فرصت از دست رفت و محصورین چون  
دیدند که مستقیمی از انظار نموده اند نیست بالای دیوار بر آمد و حمار  
که مر و اکثر و قایم نکردند و استنش بند و تیری بر آن فروخته چون  
دیدند که نیز از چمن ریخته بود و در یکسان افتاده و کار پر از آن دست

و ز کار بر داشته مقابله که می توانند در چنین وقتی بایستی وقت  
شخص مقدس با دشمنان هر نفس تمام دل سراپا بکوشش و نه با  
کرم می داشت تا بر سفتنای کشتی برآمده داخل قلعه می شدند  
و آری بی کار فرما کارناست و این بر وی بای سروا دل و لا و را  
بچه اعضا بی سر کار اینها صد هزار اندکی ادا و کی در شمار یکی نه  
و اگر آن یک معیدان در اید با سعاد این صد هزار محتاج نیست و در  
هیچ شکلی **نه** اقلی نباید بچشم سوزان چراغ تو شنبه نگردد و در  
ازین بود که اعلی حضرت خاقانی بمقتضای پیش بینی و پیش و  
حکم خسر سوده بودند که در کوه خیمه بر پا شود تا خود با دست بر آید  
بدانجا شریف بر بندید است اقدس سس مقصدی کار فرمای می شود  
چون تقدیر خواست بود کار خود پیش با و تقدیر جمع مدبران برین  
که حضرت را بلجلیج و الحاح مانع آمدند آن روز هم سواری تیار بود  
اما بعد بر اینچون کار رفتن چه سود آن فقه الظرفی و ظفر با و  
قوی و غم را سخنگو بکر اسمان و حمصه دریا و دفا که مگر برین  
حق بیان سیکندرا نیند یا بستی گشت محکم فافوز نور عظیمها

دیوان دل با آواز باغ تمام استقامت استقام فرستادند که چرا  
مخلوب و اهر و اضطرار است خسته آید از غنیمت بر شما دست برد  
نیامده و کاری کرده بودند پیش از رفتن از آخر مستحق می افتد جماع  
در خواب غفلت هلاک میزند و بعد از آن روز غنی عت مغرور  
سید مغرور خان و میاجی و جمعیت و بخشی هلاک بهره مند شد  
حکم شد که رفتن بر یافت بر اینچنان هر چه را قیام دارند و از نان  
بعضی از زمین خود رفتند که بروفت آنها تو استند و سید مردمان  
و زخمی تار را بر آوردند و بر منزل رسانیدند و دیگران بر بیان حال  
استند و جان سپردند و بی کم گشتی سساره ماست نهال عشقا  
کلید چاره ماست و اقد غیب تر آنکه ساد و مای بهلیک که از فرود  
به ادرمان و فرزندان و یاران خویش بدین شده بودند و ازیر  
آتش جگر سوختگی داشتند چون دیدند که بر آوردن مردمان از دیر  
است و شک و خاک سفید است و سوختن در دین بد آیین از  
و وجوب رسید که هر ابا از وجوب مرتب بود همان بنف  
آتش را آوردند و این آتش هفت سینه روز مشعل بود و

از کجای که انصاف استش را فوشتند هیچ نبود و بعضی مسلمانی که در  
 برآوردن آنها نشسته بود یکسر سوخته زهی است که دنیا که دوست  
 و دشمن را در آن از لیب قنایان نیست و هیچکس را در برآوردن  
 آن یارای مقابل نه **شمار** این هر چه در دل نشین است  
 باشد که باورش آتشین است این یونین جد کار با امید  
 آنان و بیم جان که بنده را در حضرت با دشنام میباشند و گشت  
 گفتو سماعی چند بکار برده که در هم تقو نگذارد اما العبد مدبر و احد  
 تقدیر سبحان الله شکر کس طالع بهدار الله که قلا وری  
 بخت جاوید بهار بادشاه با دشنام مالک رقابته این  
 زمان که در مدت هشتاد و پنج سال خلافت هر طرف روی انجا  
 درشت عالم عالم باری اقصی جهان جهان مقاصد استی  
 استقبال شرافت بیت خیر رمضان سنده جمل و چهار منیا  
 دولت خبر رسانیدند زامای شکی که طرف برادر او را و دست  
 فرار او بار بود بخانه خودش ناکام برگردید و بنشیند شرافت  
 ال سنده مذکور بعضی استیادای بایه عزت مایه رسید که بهر

انصاف

چنانکه او را که نامش در آن بسپرداری خود برداشته بودند با  
 بهر کسی که در این تائید غیب و مدد لایب و مهابت اقبال  
 محافت استیصال بر سر هم صاحب مدار خانه کاقرار قلعه  
 هشت کرد و بی ستاره بر رده بواسطت روح الله خان با  
 عقوبت نام روی نیاز بدگاه جهانیان شاه جهان سرافراز آورد  
 سربهان کلبان ستاره که خالی از بهره هوشیاری و حکمت بود  
 بود چون دید که دیگران در این کار خود پیش بردن سخت  
 خود چند نمود و در وقت از طاعت مورچان زمینخان هفتاد و با  
 ابرج افتاده و جمیع بسیاری بیا که نوبت کربابی بود  
 از قتل خصوصاً ملک ضبطه که برشته کوه عقب موبی را داشت  
 سرکوب برآورده اند عمارت قتل منهدم ساز و چهار صد  
 با شش نقب سوخته و فتح الله خان موبی را که قرار بود در حصار  
 رسانیده میخواست بیکضرت چنانچه این در و زهر را بر کند و بیکصد  
 پای فک کلین و یواری قتل بر اندازد و غیره روی اتمال بر وجه  
 بادشاه آوردن تفری از خری و نکال لایق حال بد مال خویش

بسیار بجای تفریح و پناه جوی را در خدمت فلک ثبت بادست نهاده  
 بحاجه محمد غلشاه فرستاد و آن نظر بر ورور رحمت از روی رحم  
 بر جان چند هزار حقوق از کور و امانت قلوبند نموده در جنگگاه  
 خداوندی کارگاه نموده لطف الهی استغفار آن خون گزینان نمود  
 و شکر داد و از جانبش جهان مستان که ملتش بنشیند آن  
 قبول اقتراش شده و حکم بخشایش ششم کرامت مهدور یافت  
 محصوران در ضمان امان از قلعه بدر و دزد سیزدهم ذی القعدة  
 در کور اعلام فروزی از تمام بر برج و باره قلعه کفر مقام برآمد و شانه  
 تسنیت و نوید آهنگ زده افلاک گردگانش کمر ستاره بود  
 باقیاس انوار بر تواند از نظر شیر بادست هلاک قدر برکشید  
 اقباش برین ویرانه بود بدست بوم نژادان بدوست انقباش  
 در ممالک محروسه معجور و آبادی نام برادر و جانیان بزیان آفتاب  
 میان بعضی خدیو زمان جهان گشای افلاک سستان قدر و شدت  
 انوار و نیل بکام وین سرفراز ساندند **غله** ای روی تو برق عالم  
 مستانیست ستاره روز ای چشم تو در دم نفاذ برق افکن **غله**

سند

ستاره **غله** قطع کفاره است استیلاست در روز و در قیام  
 فجار بارایت منصور است نصرت حق انباز باد و جرن بواسطت  
 بادست نهاده عالیجاه خورشید کلاه کشایش ستاره ابو سراج  
 بر روی عالمیان کشوده بنام قلعه اعظم نام از نوز ضیاء اندوزان منش  
 حربه تیر و عظم گرفت روز دوم بادست نهاده سو بهانه دوست و  
 کردن سببه مجازمت اعلی آوردند حکمت بند از بر و دارند و فرق  
 قهر عیش را به بندگی درگاه کیموان جاه بر فرازند بهیست بامست  
 پنجه زاری و هزار سوار و خلعت و کتا و اسب و فیصل اطلع و نفا  
 و انعام بهیست هزار روبه بر اقرا و امثال خود نفوق بهیست و بر  
 تیشایش کوکاوید **غله** ریاض سحر کندید ازین ترانه اسیر  
 که نقش سجده ام آخر کوی شاه نشست چون کشایش قیام از بند  
 بست و بنجم حمله آنا خزه سینه چهل و سه بغایت سیزدهم ذی القعدة  
 سینه چهل و چهار روز فرصت چهار ماه و دوه روز صورت گرفته  
 خانه و خایه کجارت بر مهادت متخیر متوجه بوده حاله سواج و کج  
 نیز که درین فرصت بوفع بوسه بر بسیل اجمال بی نگار و بیست

جادی آن آخره چهار صد و شصتی که بعد از ملک بخت بخش فتح کبیر  
از جنگاه مرسل شد مقرر از هر که شد بخش ملک مقرر  
با و شاهزاده محمد کا بخش را بوجبه بخت مت شاه عاجباه بود  
و با تهاش شاه کشته که این وقت درین نیر می آمده باشند  
شیخ فرید پسر حمید الدین خان بختاب خانی سر قرار گردید چهار و نیم  
رجب از ده مجید در بخت بهادر از تنبیه دامای شقی گرفتاری  
مست سعادست اند و خشنده بهادر در نیک نرفت ملازمت حاج  
و بختای پکران غرا خفص یافت میت و غیرم اخلاصی که  
خطاب داشت برای تایید نرفته بود و تهاش که روی از روی معنی  
غیرم نمودار شده آویزه قوی دست و او خود با سپرد یک پسر بخت  
مرحوم در جرسها دست یافت و بسیاری بکار آمدند و زخمی شدند  
خدمت از انتقال آن ستمید مجید الدین خان بهادر مقرر شد جلوت  
با کمر سگای مرضی و رحمت کردید موضوعی است و دای حضور کردید  
محمد امین از انجا صد یک و نیم کرده از لشکر ظفر سیک با غنیمت او برشت  
اگر کوک بر صد ستم اند اند با غنیمت او برشت کشته حمید الدین خان

الک

کوک بخت بخش پسر دهنده خان و حمید الدین خان بهادر که با و درین  
طرف کتایون رفتند بودند هر جا غنیمت نمودار شدند زود برداشته  
رسد و او ان بار روی معنی و بعد ملازمت مورد تحسین و اوقیت  
پسر دهنده خان بختای سگای زمره و حمید الدین خان با تمام شرح  
در بخت فرق مباحات از او خشنده را مجید تهاش و او کتایون از این  
و اضافت و نهاری ستم هزار سوار متراشت بیستم شنبان مهین  
حق داشت از تقیر بر ایسم خان بنظم و سنق صوبه دار سلطنت  
مسلح عنایات پکران گردیدند شش و خور و پسر و کشت و کمان و  
به بلند اختر رحمت شد و خلوت تسلیمات بجا آورد و در سال  
تسلیمات بهادر ستم و درین وقت که زمان را بوج و فیض آموخت  
افزای سلطنت بخت با و ستمی بهار نه ساله انتقار است و ستم  
بدولت معدلت و کام بخش ای و سایه اعتبار بر فلک زرخار  
مظهر انوار سارگی و بی مظهر انوار الصومی و انا خبری به جی ماه  
حصام بکات انشام بود و در حدود طرب از او و صمیمت بخشای

عالم و عالمیان گردیدیم صحنان جل اعلیٰ ریاض سعادت را در  
 مسی باو خدا حسنت و احراز برات شهر گرامت بهر استعداده  
 و سایه اعلام جوهر احسان بر مفاخر کافه انام افراسنده فانی  
 نامظم صوبه کشمیر را مکرر دید که بنیاست مهابین بر خلافت بظرف  
 صوبه و ار اسطه لاهور بر دوز و هزار و با نقدی هزار و دویست و  
 باضافه با نقدی دویست و سی و زیادت بی سکه بوی انیر از انتقا  
 بدر بخطاب اجماع سکه در ادرش بنام بی سکه نامور شده  
 هشتصد سوار بود بغضایت با نقدی هزار و دویست و سی و با  
 او افزایش گرفت چنین قلع خان بهادر بجای منسوب با نقدی  
 بی چهار هزار و سی سوار بلند مرتبت گردید ستر سال بودند  
 نقله داری اعظم تار و در حصار غرت در اید چهار و بیست و یک فقره  
 بفرقه دوم با دشت شاه اسلام بنه سر اعتبار حصان برادر سپه دار  
 گذشت در مسجد قدیم از مسجد ثبات ولایت بهمنه که بکرم و الا  
 سفید کار شده بود دو کانه شکر تقدیم رسید بکلیانک و عالی  
 دین و دولت ناموس ملک و ملت سامو اندوز اسلامیان

بیان شمس قلع پین بسج ندیه با  
 نشان زیبو هست و اهب می خواست بخش چون عالمگیر ملک  
 خاطر از گشت دوست قلع اعظم تار او پدر اخته و قلع دار و فوج  
 مقرر ساخته خواسته بر بی که در اگه مال خوش اقبال فرمایند  
 فتح الله خان فرمان بندیر گردید که مشغله بنیاد و بحاجه بر دخت  
 اسکر دین تابی حاجی بر نایب خا منظر بهار و در بقعه رسید و هر یکی  
 از قلع زیران و انصحت مطرح نظر مور حال دوانی نمود و کار پیش  
 گرامنشان بر بست و کار پروازان بخت حکم حکم مصالح قلع گردید  
 که برای ائتزع قلع ستر امپا کرده بودند طرف پای قلع بر کار  
 بیست و دوم دی القعه خدیو افغانی که در سه روز انصاف قطع  
 اندوده ساخت پیش روی دروازه قلع مغرب خیام خلک است  
 نمودند دایره فلک نشان با دشت نهاده جهان پیش و دینانند  
 با دشتی قرار گرفت روح الله خان میر میر چان و جن قلع خان  
 بهادر و مردم شاهی و دیگرش کر ظفر پیکر اخلاص کوه قلع را بدو  
 حمله کرده مکرر در در میان گرفتند اگر ستراره میگفت قدم آسمان

فرستاد بلی سیکت تنم بر حسن او کار فرماست اگر ستم  
 کفنی آسمان و پشته ز کوه منت بلی کفنی آسمان ساید شکوه  
 بالچه خان فتح نشان از نهانت و در هاشم حسانی بر نهانت  
 در مورچال بر دهن و تو بهار عدو از برق انبار بر فلک پشته سر کوب  
 برادر دهن کار ستمانی بروی کار آورده که آنچه سالها در سرانجامش  
 سر آمدی در روز ماسمان داد کن چه نویسم از تو فی باران و کی  
 غله دگاه کار نظور نگار مهاجرتش چشمه بجه خوش گشته و در نظر  
 طراز نه ایدیش قامت خامه باریک نالی گردیده ابر سیاه  
 روزی روزان و شبان چون اشک میمان جاری بود از دست  
 بیداد کش خان باب داد و در ناله و زاری **فرد** و کس نکشت  
 باین بهمه آب بکلی میروی ای خانه خراب **الله** سبب  
 طغیان دریا و زمین رسد از اطراف خطه را در باران و بوی  
 از رانی را و عده روز شمار بنام بر استقامت و دست نشان شد  
 دشمن مال که خطره ازین متاعب و مقاسافت بر خاطر نوبه  
 و قهر محیی و محبت موجودات خطور نمیکرد و بدله بی در باشی

دل لا و ران بدست می آورد دوست زورش را بر مقام  
 استیلا می داد و اما آنکه خانه گور مورچال را از بر سکنی بسیار  
 و طویل سرازیر که از طرفی بار نفع با نژده کز و از طرفی ده کز خاد  
 در یکچه و اقمعت رسانید اما بر آمدن بر این سنگ بسیار و بنوا  
 و اگر این سنگ بدست آید که رفتن قلعه بسیار آسان میست  
 ای الحی چند نرفته طری که ده کز است که است و بهایران را  
 بر آمدن زمره با بطل سستیزان بر آنها هجوم آوردند و خود از زمره  
 که پنهانی بلند کرده بود با حجامه از بر و لان بر سنگ بر آمد و اعا  
 و ران میداد که تا در یکچه قلعه بسبب و دست بر خیز خرب نشسته  
 گرفت کفار تاب مصارعت و مصارعت و شاورده و در یک  
 و دیند و منولان پاسنده کوب بر سیدند چون هر کوزه خطه خاک  
 نبود که در قلعه را بد و میخواست بران سنگ بر آید و مردم را  
 کند و تو بی بالا بر آورده و پوار بر آمدند و در نبوت بدات خود  
 سنده که از زیر پشت ارنای چوب و گاه بالک گرفته شاه جاساز  
 هنگامه زود خورد و سجد نظر از منول یک نفر بلیه با کلاه در بر کش

و دیگر این قصه داستانی است که در بعضی رسیده است که  
 در او کسی که خجسته که دیگر از او با خود است و سخت درین وقت  
 در یکی را میفرستادند و از بالای دیوار طوفان میزد و زنی  
 حقه زنی بر آن خفته و برای چنان روزی که در راه دور  
 قلعه بنحیه کرده بودند فقیرانه خان بهر اوده فتح الله خان و  
 بهشتا و کس دیگر جان دادند و مردم بسیاری زخمی شدند و بقیه  
 سنگ بالا و بسبب بی ثباتی که از سه طرف ترن کا است  
 نتوانستند ایستادند و فرو آمدند جای قدیم را قایم کردند لکن از وسط  
 این دست برداشتن بجان کفار آنها و دو دوازده نفر از آنها را  
 صبح آن دو کس که با آنها قلعه در فتنه بودند از دروازه طرف  
 راه برآمد و او را دادند و الا مانع بر آوردند خداوندی جناب  
 بادشاه را و از اهلان گرفتند و بهر آن فرار است و بهت  
 با سید خنفسا که همه را بودند از آنجا که امور ملک گیری برای  
 آن نظر کرده و صواب دید از کار ساز میفرست است و ملت  
 بموجب حکم قضا امضا مردم بادشاه را و ده سوم مردم را

نش داده

بی رایت و سلاح و مالی و متاع از قلعه بدر کردند و آن دارالاسلام  
 که بکشد بر و از بهای سید و چندی از تصرف بجای آورده اند و از آن  
 کشته بود و مصداق جا و امنی و زهی ابطال شد مساجد قدیم  
 آبادی گرفت کنایه شش جدید خرابی پذیرفت و قلعه مذکور  
 اسکند در سینه بکند و سی و پنج از مستحقان را بر او  
 و او بر هر خرد ساخته لفظ نورس مثل نام کتاب نورس  
 و نام شهر نورس ابراهیم و نام نورس اطلاق میکرد و نورس  
 نام یافت و از آنجا که در آنجا بود تاریخ این فتح میدان  
**نقصت مویک** چندی از این چنان که به حال اقامت علی حیل  
 میزند به خنجر که غریب است آن و در بعضی بعد کشتایش زنی را  
 و نوک کتی میا خو است طوطی بخیر آن که به طبعی که شود چندی  
 بهادری از چنین بد مکان محاسبات نشان بر آفتاب و عریا  
 بشکرت غنیمت بود اما از یکدلیل بهب عادت زمینی و اسفانی نام  
 بارید از زمین از روی وسیع انقضای بخوبی کم شده بود که  
 نام بود و در بهاری که در آن زمین بسیار مردم میگرفت اسکند

ششترش سحره خواهند گرفت بهر شتری که در امن کوه که هر شترش  
 ز انوی سبطاقت بر زمین زو سینه غر خواهند کردن نقره بر آسمان  
 لشکر یان و دشمن کردن در مقام نقد فراع عیسی اندیشده  
 و متحلی مار مختلای جانفرسای کوچ بختو اندیشده شد لکن از آنجا  
 که رای جهان برای سگ کل است کل ایساایشن بهیاست و اگر  
 نیخاستند منتفی از آن هلاک جابر بنیو است باند هم محرم علم  
 سعادت اندیشده شد و کام کام خانه بدشان لمانک  
 بر خرد و سس یار که ندیک کوچ و دو مقام حیفه تا مانان زدگان  
 بسامانی بهر مدوش خود را تو اندر ساید اکثرش کریان شست  
 پنج کرده دست منزل قطع نموده سرور یاری کشند تا رسیدند خواجه  
 و فواج جانربائی در او صف کشیده سعیده چرخ و نهال از طعنه  
 روی ساحل ندیده و گرم مردان و اندکی پریشان کردن در جود  
 از جره در بای جانفرسای فراع سخته نبرد آن شون و قضا  
 خود را بسایب که بهی دو بکر مواضع جواب رسایند و نوزاد  
 صفر ساحت بهوسان که به مفرغ خیمه اقبال کهسان خدایند

یاران منزل خویش رفت یاران بهرگاه جمعیت اندند و یاران  
 و نهان و شست جاسیان بکب عافیت دارم بر خاستند  
 یارانش نهاده حجاب و حشمت یافتند که بکب جمعیت ملک خاند  
 شناخته و مدارا سرور بر پا نور اقامت گزینند تا لشکر کالان  
 بر اساید و همچنین عسکر حشمت حال باطراف و فواج امانک  
 قدیم دستوری یافت و جناب صوبجات فرمان رفت که  
 تازه زور بر کاب فزونی بفرستند شاهزاده بیدار بخت که با  
 از فواج منبجه بچراست به گاه قیام داشتند طلب حضور معاد  
 طوهرت مند و بعد ملازمت و الا بطریق متفلا حجت شجر قلعه بیا  
 مرخص گردیدند و سوی فوج همراهی و ذوالفقار خان بهادر و  
 در کاب ایشان تعیین شد و بعد از چندی بر بختان میرانش  
 نیز نشان امتثال حکم بر فتن انصوب معطوف داشت چون یکی  
 همت خیر نیت نظر رافت روف بی خشت معروف آن  
 کانه اتمام است خاطر نیت نظام هر ملهم گردید که خواص بهر ادیکه  
 قرب یک روزه راه به بنگاه در دوش کاب راه دور است

امکان نیز رفاه دست خواهد داد و بدین ترتیب شهر ریح از اول  
 سده مذکور تا مام غریب از روی معنی بد است منت موقوف شد  
 بعد و وصل در ان مقام فی الواقع خلایق را بسبب یگانه از زانی  
 غله و گاه و اکثر مایحتاج جمعی فراهم آمد و مستعدی و عار از و یاد  
 مراتب دولت و در سخنگام توابع سلطنت باو شاه باو نشان  
 نمودند و مرام حضرت ریح منتهی باز آمد رنگ مایه روی ما  
 باز آمد آب مادر جوی ما از آنجا که زمانه خدای زریه گاه دارد  
 میخواند ابی بروی کارز مانیان نیار و نیکنار و دی و می بان  
 انجور و مشغول کارانی خود است که عالمی را آب برویت  
 دنیا شکستنی است و در آنجا که کسی که کسی در سیده  
 در دریای آب که نام لب آن سراب بر است و اکثر اعدایان  
 و لشکران خلیج است و دست و پایش در هر دو کنش ضمیم  
 و استند و کمان آن بود که غیر و هم قطره آبی تا قیام قیامت  
 در آن خواهد دید مصداق فارالتور برز و یعنی شب بدست  
 شهر ریح از آنجا که با دست بسیار و اهرهای جبال رویدان

بیکانه

میکند و مردم در خواب غفلت غنوده سستی تا عاقبت منی  
 از سرشتان ربوده بیک نگاه تا چشم برهم زده اند و سر از سر  
 بر کرده جوی منید از هر ساحلش آب طغیان نموده است و در  
 صحرایین شده خاکبان الی گشته اند خیم جبال کرده از  
 و حیوان عالمی بغرفا بختی فرو رفته باقی ماند تا بقید تیرا  
 استند من قید احمد بد و رفته اند اگر بقید از سبب می بود و طغیان  
 از جبار بچکری روز یکشنبه منقشی جان بر نیش فصل رب الارباب  
 سیده صبح و ماند جانی تازه در قالب مرد و امید الحمد الله  
 احیاناً بعد ما امانت خوانده نشان خانهای خودی حسنه و می یافتند  
 از مال و متاع دست کشیده نشان زنان هر سومی سفت فتنه طرقت  
 در بعضی مثلما که بر پشت های منید و دور دست فرو آمده بود هرگز  
 خبر نشد که چه شد سپاس نامنتها که ساری قنبت خیر خیا  
 که دو منخانه باو شاه ای بر تبه رفیع بر باب و اسبیم ازین جاوید  
 بگردش زرسید از وی چشم دولت بروی تو باز سرگردان  
 کردن فراز غم از گردش ناسدت باده ز نوران کی گزندت ببا

ناله

چون بعضی سواران از ابتدای سده چهل و چهارم بجزیر ریاضه و از سبیل  
 سوره شده از منتهای وقایع نگاری است تا منتهای سنیان  
 اند که در بکارش می پردازد و ذوالفقار خان بهادر و غفر کنگ که  
 پیشین کار خیره مرد و پنهان جادون نامور شده بود ملعون شقی را که  
 بهر او ده بعینه علیه رسیده و پا او و خان و دولت و را سکه  
 و بهر ابدان دیگر که مورد آفرین و رحمت خلع و جواهر و اضافات  
 اعزاز و قرین گردید است نهاده مغرالدین ناظم صوبه ملتان در حله و  
 استخوان قلعه و ناوهر از قرق زمینداران یکبار و و که دو هزار  
 هزار اضافت یافت از سابق و حال و دوزخه نهاری شش هزار سوار  
 و در اسپه خراسانی حاصل کردند و دست نهاده محمد عظیم ناظم صوبه  
 بنگاله هزار سوار بابت کی یافتند حفظ الله خان ناظم نهاده  
 هزار سوار بود بانها بس شانه نهاده پانصدی یافت خاضعیت  
 ناظم که بیکر بابت صوبه داری لاهور قبول کرده در خواست آن  
 حضور مسالطه التودن و مشروطیت دو صد سوار کم و بیش  
 در انسانی قطع راه که بر ناچار رسیده رخت برای آخرت کشید

صاحب کمال و مذهب و موثر و مستقیم احوال بود عیادت  
 مامور گردید جاگیر سه هزار سوار به او شانه نهاده محمد کاکا بخش شانه نهاده  
 بیاد داشت مجید و مزارحم نشود خدا منده خان بیونات بنظم صوبه  
 محمد آباد بهر از تقیر عسکر خان و اضافت پانصدی پانصد سوار  
 اقبایر بهر کرد و فضا ملتان بهر ششی و دوازده که بخت بجا بود  
 خدمت بیوناتی را بابت الشرف خود ساخت عیادت الله  
 بخدمت دیوانی شانه نهاده بهر بخت بخت بهر شده بعضی ده  
 رسیده که بنود و ایام قید طعام پنجه زدن این است که راجع  
 ساهوی بن سبیل بجای طعام شیرینی و میوه و یکوان مخور  
 حمید الدین خان با و بهام رسانید که شانه نهاده یکصد از خانه  
 طعام پنجه رده با سفید تراب عله العالیه زیست است بکند  
 بنگاه طلب حضور رسیده بودند و هم جاری الاولی بسواری همراهی  
 داخل دولت سرانندند با و شانه نهاده محمد کاکا بخش سلطان  
 اختر با استقبال سعادت انداخته بودند و اینانی صوبه دار به  
 فوجداری تمت و در بنگه مقرر شدند و هزار و پانصدی دو هزار

با قصد سوار بود با قصدی با شرط اضافی یافت چون بیایار می  
 حاکم کاشغر فوت شد و خلل در بند و بست آن اوکلید راه یافت  
 و سیاه خان پسر شاه خان این هم خان متوفی که به بندگی و رکاب  
 پادشاه بادشاهان سرفراز است مستتر شد و دید که بولن بیست  
 و چهار انگ دست یابد سردار خان از نونایان رکاب بیست  
 سلطنت بکوچک او اجازت یافت صدرالدین محمد خان  
 از تغیر معتقد خان بخدمت صوبه وادی خاندیس و اضافی  
 سوار و هزاری و دویست و هشتاد بر سر صد غرت برادر صفی کندی از تغیر  
 قورچی و بخشی احدیان شد از قلع و ریاست خویش  
 با قصد سوار بود با قصدی با شرط اضافی یافت چون بیایار می  
 بوی طرف قصد رفتی با ورج با بتم از آرد دوم شعبان شریف  
 بغیر نزل از رخ و اسکی یافت بخشی هک یک خلع خان بن صفی کندی  
 بن توام الدین خان صدر ایران برادر زاده خلیفه سلطان مشهور  
 با مرض سندید مستلزمه چهارم شعبان چهارم از اید و دود و در  
 روضه زبده العرفا سید شمس الدین و آتیه قصیده مذکور مدح و ثناء

فانزو

مجانبه دانی با کمال است کسی جعد داشت استغنی و داراوی  
 او بود و کرد در حق او و پزیران کز نثار رفت که با خلیفه سلطان  
 و ابریم روح الله خان از انتقال او بخدمت بخشید و دوم سر بشید  
 اگر انداخت قدم رکاب زد و غره پیشانی حسن و شادین  
 سوار شد و آمد از غره پیشانی و با دست از رکاب  
 سوار شد و آمد از غره پیشانی و با دست از رکاب  
 و بعد از قصای سوم شوال علم توجه با شرف قلع و قوم و قلع  
 که و آتیه متصل آن که سر افق بگردون میساید و در حصان  
 داشت که از بر نالان بنمایند و آتیه شد و هم ماه مزبور در ظاهر  
 پیش دروازه الحصار جرج بزرگ بای که بر قلع و قوب رسید  
 شرف رکاب جاه و جلال پادشاه عدو بند و دشمن مال شد بهار  
 آتیه اندر اتم و قلع و دولت از دیوان حضرت لسان انبیا  
 نقال و فتاح نمود این انتساب مطلب طلوع از مطلع افق  
 سرزدن و کی که غیب غایت جام جم دار و از خانی که دی

جرم دارد و در واقع این خام سعادت همیشه بنام سلاطین است  
 سکه زده بود و سیوا چینی از حکام عادلانی که منتظر بودند و بعد از آن  
 تمام او که و لکن از روش شرکت کفره و فساد پاک شد و چین برود  
 با و سازنده عالیجاه محمد اعظم و بدست تصرف غلامان با و  
 سیاهان مکان رسیده بود که کافر بچه غفرت نزد حربی زاده شد  
 نهاد سببهای شقی اثر اسب کافر با جراتی محافظان غفلت و شکست  
 قلعه و از کجندی متصرف شده و الحمد لله علی نصره الاسلام باز متصرف  
 او بیای دولت در انداخته خان نصر کنگر و حضرت یافت  
 که هر طرف در زمان سرادار کی برادر نهایی حلاوت در صراحت  
 سرزنش نشان بر در روش نهاده و از انبار و دیگر کافر جرات نشین  
 و بعضی از جنود همراهی را کاب ظفر امور مرضی کردید که در جمیع  
 خود انظرف قلعه زنده و لشکر دریا سرچ و در هر دو قلعه را که داشت  
 کرده با ساحت در اده محیط کرد با تمام بر تینان موبی را که قرار  
 در پیش روی پاکد اسب و تو بهای صاعقه بار اهل کرد و از انبار  
 سوختن سرگرم شد و در کم دنی پنج برج قلعه زیاده بر نصف از آنم

و این زمین جد کارد و سنگانین از این خاخرار و دواندن کوه در  
 کوه سار کار نامه روی کار آمد که کوه قنچ و نجب در چشم کنگر  
 و دید تریب چند جریب زیر زمین را بگرفت کرده را بی برادر  
 که سه جوان مسیح متعلیم هم ستوی انعامه تواند رفت و بهانه  
 هر چند کام نشینینی که بیت نفر کاری در این تواند نشست طرح  
 انداخت و هر طرف غرضها که سبب نسیم باشد و در شقی انعامه  
 بنام مرتب ساحت و درین امکان مردم تو بماند راست اندک  
 بهر تریب بند و ق محصور اندر انکند سراد و برادر بر اند و این کوه را  
 زیر چرخ که مغرب توب پرور ساینده بنیادش انقدر خالی کرد  
 که جمعی از بهادران در آن چوکی میدادند و اسبسی از حقه و متوال  
 انیم با تمامه رسید و آخر کار این کوه را از زیر فیصل و برادر پیش برد  
 درون قلعه رساند لکن از بیکه در شرف کاه توقف مانی بود و  
 موسم بارش دست و کریان رسید و این مرتزین بسبب  
 بر شکلی و حایل بودن چندین دریا عجز و عجز و نقدی رسیدن  
 خایل چنانی و حمان دیگر یعنی لشکر طغر متفر شو و فتح الله خن که بر

خبر شکست سیاه پهلوان خود شش بخت بنیاد و بهجت آباد و  
 شش بخت و رسید به سرست که از طرف شش پهلوانه سرگردی ایستاد  
 انجمن در مور حال نام استعجال دوم بر دوات کشیدن فرمان بزرگوار  
 عرض نگاه زمین سنگ آکین کو و فلک شکوه را سمل تراخت  
 بریده که چه بای دیوار رسد که عقل که چه بند تعلق شد و نیاس  
 پس که چه نشین بخت برین هر در حصار هم با شش از دوزی بکار  
 خان دمان خود میسر شدند و بر دوز خود میسر شدند اما چون با سمان  
 نظر شیر بکار بیای این فرمول نشان بیستون کارزار و تروستنی  
 از غنای نواز ان تفکک جان سنگار مشایه کردند و ملاحظه حال  
 بدمال خویش کردند که از یک طرف بر تینان بنواهند زمین  
 و دشتان بفلک بر کنند و از طرف دیگر فتح اند جان فلک  
 ملت نشان بر زمین زند محمد مراد خان با پهلوان خود و خواجهمحمد  
 بخشی لشکر با و شاهزاده و الا که محمد کا بخش میخواست بر ج و باز  
 بیاد دهند و لشکر محاربه فرصت قرار بر انداختن کرده و این بخت  
 عالم کبریت که بلا حمله استند او بر ساست و نزل و دیگر جان ناست

و بهرست

فلک

فلک بر شش فلک راه نمی باید درین شکست که نا کار خود کشند  
 پای کار بر پنج و دگر و اند عقیق از یکا و شش الماس روی خود دوم  
 ماه عید با شش نام چای از ابدقضا قذفت فی قلوبهم  
 بر املات عرض و ناموس خود هر رسیده غیر از طلا و غیره شتری  
 و بوسا طت بر تینان و زمینها رجی در امان خانهای با و شش  
 و شش پهلوانه و دیدند و این دو نظراتم رحم بجان چندین پهلوان  
 گرفته نموده جبین خراعت بر ششگاه شش با و شاه جهان  
 عالم مطیع سودند آنچه که مکتسب این دو ایر رحمت و زبان  
 بخشش چرامیم انطالیقه مجرم قبول نزل سند و ترنگ حاکم  
 بجان و مال امان یافته رخصت بدر یافتن یافت و غره نه رفت  
 الحوم این ناظره نظرات پرده قوه بر نصیب فعل جلوه کرد و این  
 جگر کشته دنیا یعنی بون که هر دو پهلوان نسبت نام بر داری از تمام  
 مالک محروسه بادشاه اسلام شاه قره العین اسلامیات  
 سخته العین مشرکان قلعه بر نالاما اعظم شانه نغالی سولیت شش  
 که اسمان اندیشه راهی که سرگردیدش در سرافند و شش

از پنج که اگر بودند چنان خواهد بود که هر شش بر پادشاه نشینند از که نشینند  
و عظم تار سارند و پادشاه نشین نشینند و کس جز آنکه در دور  
سعد پروازی زند فورس تار و تارین بر کس استانش نشینند  
بنارم سبک سستی ستیغریا دشته عالم گیر که این شقا اگر کفایت  
نشین اوج بود یکصد جهان تازاور و حقیقت بی نشانی فرو آورد  
باو از سه کس کردن نامش باز نشان بر آورد و اگر این سرورینا  
سپهر اعلی جنگ اشاع دست رس بر مکان علم امکان نبرد  
بیکایوی خم کند فلک شد و با این کیران در که اسفل بودند  
دیگر باره بنام تصرف خویش بجز پادشاه سیارگان نشینند  
کواکب سری بنشینند از نیست که بنام بی شاه درک بر همه قاع نام  
آوردش کرد و آیه اللهم اید نصره و شد و انده حالا قاصد و قاصد  
بنوشتن بعضی مقدمات سابق و لاحق اینشال مبارک کمال بکرا  
نفره خان قلعه و ارک کابل بخدمت بنیاست صوبه از تو قاصد  
مقرر شد و خاک کورگی منصب بانصدی شصت سوار و سوار  
صدادین محمد خان صفوی با تو انشین نظیر از غارت از اجوشن الاز

که غازی

که غازی ایدین خان بهادر فیروز جنگ مطابق حکم و الی  
بنگاه رسید چنان قلیچ خان بهادر بسبب از روی از بهادر  
شده بخت بنیاد و رخت جان سپار خان بی تخت و تاج  
جان سپار شد نظم انصوب عده بوکلای باو نشانزاده محمد کمال  
نشین گرفت رستمی آن بهر خان متونی بنیاست مقرر کرد  
نزاری بانصد سوار بود بانصدی بانصد سوار اضافت بول  
پارسیان بکارت بنده گاه مرقعی ابابو مقرر گردید بهادر بانصد  
بانصد سوار بود بانصدی بانصدی بانصد سوار محمد زنده و او  
نایب بهر جنگ بنو حیدری کرنا تک بی او بر نیز منصوب شد  
چون بسبب شغلت نزد سوار مبارک حجت ادای دوگاه  
عید فطر سوخت سنده باو نشانزاده محمد کمال بخش با سپران و سلطان  
بلند اختر تقدیم تلبیسات مبارک و از غارت حاصل نموده بخش  
بجای حوت نذر انچه باو نشانزاده کمال نذر نیاز و انچه اهراب  
بگذراند نذر مینو سخته باشد قطب الدین انچه توران کاز  
حضور رخت مرا حجت یافته بود کمال سیده و خدمت

سیهین پسر سلطنت است علی بنی موی و منصب هزاره و صد  
 سوار بر فراز شد بیست و یکم نوی القعه در صحن دیوار خاص بر  
 افتاد و کمار ابدار خانه را سیب رسید و رفت مردم و کور و نمان  
 عاقبت مصون ماندند با و ستان هزاره و دوا و سلطان و امرای چشم  
 و صوب کجاست بار سال دجه تصدیق بیارگاه جهان شاه تحصیل  
 است نموده حفظ الله خان پسر خود سعد الله خان مغفور صوب  
 انتماس هر حله زندگانی طی کرد و در پسران خان غرورم خالی از جوهری  
 خانه زاده خان پسر سعید خان بهادر شاه بهمانی با تناس  
 شاهزاده مغرالدین بنظم صوبه کور و فوجداری سیوستان  
 گردیده و خطاب سعید خان اغرازی است که شده و هزاره  
 هزار سوار بود و پانصدی هشتصد سوار اضافه یافت و پانصدی  
 بشمول عوالت خود و پانصدی خانه زاده پسر خطاب خانه زاده  
 بخت با و گردید اسماعیل خان که فوجداری بنی شاه در کین  
 شد اصل خجری جبار هزار سوار اضافه هزار سوار بخشیم  
 و در پنج میر و هزاره و است بحال شده بود و هزار سوار با سیب

و یک ریاضت حمید الدین خان بهادر بهمانی است صحت و کور سکا و  
 میرانش با انعام خلعت و صبح اغرازی انداخته خبر اندیش  
 کنبه فوجداری انا و اهفت کک و ام انعام و فوجداری و دامن  
 نیز ریاضت جین قلی خان بهادر بخد مت فوجداری کرنا  
 بجا بود از تفریح معور خان مغفور گردید جبار هزاره و صد هزار سوار  
 با اضافه هشتصد سوار اغرازی انداخته از سوار صوبه احمد آباد  
 اعرض معنی رسید بنجامینی آن مجیک ناظم احمد آباد و سیم  
 جهان کدر از دواع نمودنا صید اجاش طرفه فوغی و دست  
 که از دست باکی ناعروج با فوج مراتب امارت غایبانه  
 مراتب دولت مغرور نقش راستی و دست و سپاهیکری و عکس  
 در پنجاه خداوند قدر دران درست داشت و هیچگاه بلوغی  
 در نیفتاد و با کثر اخلاق که به شصت بود مردم صوبه بنکونی با و  
 یکسند بل کراماتش معترفه و برزارش فاخته خوان و زند  
 دیوان خالصه بواسطین سفر رفت عسارت الله خان ضمیمه  
 دیوانی زن از انتقال او بخد مت مذکور مغرور گردید هزار سوار با سیب



چون اشکام نمود و مو استی بسیار بدی بسیار بدست او را  
 و دست بر این روز باروی و شمشیر کوب و از پی رسیدن کوب  
 قیامت است آشوب همه زبان و روان که هر جان بدرون است  
 و استند و شمرند که ز قلعه جلی که استند او را و دست او بار شد  
 و چنین حصار زمین یکصد دست صوب جان قدر توان باو شد  
 و در این چون کسی از دستم استخوان از میان زور افتاد و گشت  
 کسی که خان بهادر صانع نام دارد و صادق که در نانش است  
 چنان خداوند نیست و هفتم انشیر ظاهر قلعه را که دو کردای  
 و اقصیت بار آورده و بی غنیمت را و قات اقبالی فرمود و ظاهر  
 خان بهادر بهانگی که از آن بر واری بخشی ملک بهر و مردان  
 بشیر نیکو و چندین و دوندن رحمت نمودند و در و دوازده  
 قلعه دارانند که هر یک از خود نموده اما ملک مدار زد و بدید  
 بخان بخان بهادر سپرد و قلعه بدو است و انتفاض نام او را  
 بشیر شش نام گیر یافت و از آنجا که اسلام با شمس حاکم  
 و دوندن که بشیر و مفتوح جبهه شهرت از است بای در کاب

ازین

غریبت که داشت اولاً حصار چندین محصور کردید و در کم فرستی  
 امان خواستند تا با قلعه میزند که در مرتبت شمار چهارمین دور  
 شربت است اعتبار اولین است بدیده احاطه لشکر بمان  
 توانان در اید چهار پهلوی شیشان آن جاد و دیار حرج خود را  
 چهار موجود خط و دیده از زنه مار جوئی راه جارت نیافت چهارم  
 جمادی الاولی تا جاد چهار کانه بدرفتند هر چند تمام این مدت  
 تمام در برابرین قلعه که هر یکی هم در استواری و پایداری  
 اندازی بر رخساره روزگار خود کشیده و در دشت میشو و  
 چایک و غنم و درایت و فیت و فریت اسبان پاکلی خود را  
 ستاید ستار او بر تالا چار چار کوهی که داشت از زبان باغبات  
 و علوی حقه او میگفتند و صحن فراغت و استقامت و در تمام  
 کردن فرازی او یکسانست و مکانست بر زمین در کاه فلک جاد  
 میساید بازم شکر نه بخت عالم گیر جهانگش بر جاد و انگ  
 بند و ستان فرمانفرما تابع سنین سینه حضرت الورا محبت یا  
 با شفا که چنین چهار قلعه که شد بدو در آن برای تربیت را بر

خدا  
 اله

خود من بر زبیده و بدوست اساسه و گوید اسن بر جبار است  
 بی پروایی از حد و است عادت بر اسوده نه در چهار ماه بلکه طریقه  
 غیب و سر عبت اقتضای لاریب در چهار روز بشیر آمده ناچار جن  
 امکان بیجا نبی فصل هر چهار فصل بهار است و چهار ارکان  
 ناسوتیان لطیف فیض جاد طاق نشین اعتبار چهار تار و دو  
 نوازی و دشمن گداری این چهار گوشه را ای جهان نشانی سازد  
 ساکنان چار سوی افاق با و در خلال این ایام حله هلاک مدارا  
 اسد خان بوجیب کم سطر از به گاه با ستلام عتبه فلک احترام  
 شرف انداخت و غازی الدین خان بهادر نیز در جنگ از برادر  
 بچراست به گاه قیام نمود مگر محبان مثنوی موهف بشوق طوفان  
 عالمیای از در اختلاف آمده و بدین سعادت فایز گردید و بدو  
 چند روز مشغول مراجع عثمان مراجعت بکونه از و امانت  
 مصدق است فیض یافنده بر قند کیان و بیان قلم در کیفیت  
 کسینا بر دوشستن نه طفلانه باز است که هرگز مژگانی لب بر  
 کشاید علم و میدان انگشت حقیقت آن برافراشتن جابجا

هر بی یاس است کی از غمده چنین نقد از دشت دادن بر ابر  
 مردی سلم سخی ناقص بکلیه حرج انتر توان بر ابر بدستیار  
 کند مست بیخ ترد و مرقی سرفاست آن تواند شد بر معارج  
 صعد و کسی بر ابر که چون قلم بر بازی نماید مانند اندیشه رس  
 انگشت زنی کند ای سودا بخند ریغ سگرفت ای منشی معنی در حرف  
 بسم الله این کوی و این میدان تا چه داری از حدت طبع و  
 طلاق است این قلم کسینا لفظ و شواری را معنی بخش ارا و نیم  
 قهرمان را معنی کوه خاک نشین استانه جانش اسکان کور است  
 جامه خانه و دستکشش نصر امکان در اثر عرش مانند احرار  
 موافق اسده فرزند و نهامیت اسفحال نقدین اسانی از اطفال  
 بهیچ استیج اسفحال غیر نتیجه محال خورشید غم اسکان سیران و اما  
 سخی بر کمر زدن حقیض مناکهاش سری بر نیار و مدت مژ  
 نوروان مراد مر حله از مر حل کیهو ماشن توانستند بر آورد  
 خیال سپهر ناز باراده بر بالا بر آمدنش چرخه و مراد و سگ  
 و هم سیکو و از حواست در رشن را محقق کرد و کاری کرده

لکن از آنجا که هر دو بسته را کشایشی و هر گشت را اسایشی و هر چرخ را  
 تقییری و هر فرز را تقیریت و حلال شکلات کثافت مصلحت  
 بجای درک او صافه عن اوثان المخلوقات ذات بسیج الصفا  
 بادشاهان عالم گیر گیتی نوردان افق تسخیر تا جبهه ابرن کشور و  
 و برتری تخت نشینان خطه سطوت و سروری را بدینجه عقده کشت  
 اختصار از یکداری ظهور کردانیده دوست قفق یوست این مظهر  
 ستواید و نثار لطف و قهر خود را بر اذنم حقوقت چهره ساخته کرد  
 هر مکان عقده لایخیل باشد با مناره ناخن جرج فاخته بکشت  
 و هر زمان طلسمی لایکنش در نظر آید با سعاد ای زرین و فکر  
 آفرین چهره حقیقت انرا از نقاب تعقید بر آید اگر جبال  
 شکو اوه قاصدان امار کردی توقف را بهمال بغیرت نیش حکم  
 قاطع بر آورند و اگر تراکم انبجار افتد راه پرستروین مارش  
 بجنب تیر نفوذ امریخ و بن برادرشش واجب شمارند اگر نقاب  
 و مشواکر از مقامات سبش آید هموار کردن آنز معنی پیش  
 افتاده دانند و اگر بتعد شرق و غرب حامل حصول مقاصد شود

اسیرت سیراقبل دردی افق شب مثل طی رض نهیند خلاق  
 در نظر طلسل افشنت از تاب حوادث بر آساند و مفاخر  
 گردن کشتن بسیم سمنه موبک بهمت شان نغز ساید بنابر  
 شانه کشور جلالست آتش زن دوده ضد است قاصد خاور  
 شرک و ظلام جاوید بهمار ریاض شمع و اسلام جهانبان برور  
 جهانبان بادشاه عالم گیر افاق کشت با ستمتاج آن حصین  
 سرافک سا توجه فرمودند باین اراده ملیند و قصه از حبه  
 جمادی آخیره ستمه جمل و پنج ریات ظفر اعتصام از ظاه  
 حصار صادق که به با تهنه آرد و در قطع دوازده مرحله است  
 شکا پر مغرب سر اوقات اجلال گردید و بسبب عسرا بچو  
 طرف و مسالک از نیمکان تا سکه کسات و پرواستن خواجرو  
 پروزه توقف واقع شد و شاهزاده بیدار گشت بهادر که بنگام  
 مدد ووت از بنی شاه درک بگردانیدن موسم بر سات است  
 موگیری دو کواکب و انحدور غصمت یافته در کمهت جنبین  
 از دست کفار مستخلص نموده بودند بمقرمان واجب الاذعان

خود از راه پورکانی که حفظ ملک و کینت سری کشیده و نصیبات و  
 باری سوخته در همین منزل بجایست خاقان اعظم شرف اندوخته  
 بسبب باران بهوسم در این مکان مایل حبس چند روز با  
 تعب سرآمد بواسطت فتح الله خان بهادر مرزوه رسان صف  
 شدن معبر رود و این چهار کرد و همسافت که او از راه و سوار  
 آن خلائق را در صفک نهاده اند اخته بود باسانی که قیاس با درگنده  
 ای سپر شده و در دوی معنی با آن جهان احوال و انفعال بقرا عیال  
 سوار و نمودن از و هم شهر حبس شده که در این کوچه که بود  
 فضا و رفت زمین صلاحت کلن موکب ظفر قرین داشت  
 قرارگاه لشکر امن مستقر قرار یافت از اینجا که پلینا سه و نیم گز  
 و بدین سبب که درین نواحی غیر از دو ستم مرتبه عبور افواج  
 با دشمنای با چنین لشکر کی سامان و حشری کران که عزم داشت  
 اقلیم بر گنج آن سکی کند ز سیده و تارک نخوت سکنه این اطراف  
 بخواند مرگ موکب ظفر مال با مال از لال نشسته میان کفایت  
 اخطار و ممالک آن فروغ از نیروی تقویت یافتی هر امر راه

که

که هسار چشمه و سوار کرد از جنگل انبوه خار و اواقع بنده که  
 انقباب جهان کرد از دور با شش آن مجال چنگل که نشت  
 و انبجار ملکه نموده شش سان کفار سر و بار از هر سو و از  
 و شاهی نوعی بهم مانده شده که سواران به سوار می گذرد  
 و اگر مسکلی هم دارد پیاده بصورت می رود چرا و مفاکس مانند  
 ولی غنیمت از دست و در و این حبش عظیم بگو حیرت خود نموده  
 جبال چون انشیا و سنگدل پای جرات و زمین شقاوت  
 فرو برده خان بهادر مامور کرد که این عواین و سوانع را از  
 راه بردارد و بسی و اتمام انفرقان بنده بپردازان سراپا شش  
 ابر و داران سردسختن تراشش سنگتراشان خاما خراشش را  
 عرض کیفیت و دستکاری نمودند و کاری از پیش بودند که پای  
 عقل سبک داشت خورد و در خارزار تخریر و ماند و اگر کوه پستی  
 کالهن المنقوشن بیاد داشت و اگر نشیب و فراز شده راه گردید  
 حکم با طهرا کرد و انبجار فلک توایم در راه استاده مانند  
 حسن رخشاگ از بار افرا و انوار و الله جعل لکم الله فریاد

لشکر استقامت سبیلان چای نمودار شد تا آنکه بعد از استیلا  
 هموار که صد سوار بر پر ابراهیم سبیلان رود خان بهادر در  
 سر اسیر خدایان آن باغ بهجاری کشیده از سر پیران اعدا و  
 سکا فتن اشقیای سبزه مید رود و لاله میکا شست و خوار داشت  
 و فراحت یکسر از پیش پای ساکنان طریق مطاوعت برد  
 سبوم شنبان الکرم بنامیت زکشت خاصه و نشان را تو  
 تروی نعمت نموده رخصت یافت که حیوش فتح الله  
 خردش را بر سر کردی حجت ملک هار المام سد خان در قاف  
 حمید الدین خان بهادر و اخلاص خان و شمع خان و راجه حسن  
 ابیر و مسلک محاصره قلعه سپهر شاد و مقدم انقیاد و سپهر حمله  
 ششم ماه مذکور بر حمت و الا خطاب امیر الامراء قصبه خرد  
 مرصع و انعام چهار هزار اشرفی و امنیاد قدوس ترو از سر در  
 یافت و قلن بهادر خشم سوز بهار نور و طم اندوز به شمشیر  
 اقبال عالمگیر و قلاویری هدایت بر و مرشد دستگیر کیم رکود  
 چند نام الفایون نموده پیش از رسیدن سبزه صبح با حمید

بهادر

بهادر و سوغیان و چند یک سوار نمراد دل در دره و دجله و چون  
 در خاست و تار بر پشت کوه سب قلعه که خان بهادر جای برادر  
 توب مطر نظره داشت و در او بر چهار حکم سب و حصار و در  
 داشت به پیش قدمی فایم شده منتظر خان و مان سوزی خود  
 شست بودند پیش روی انما که است و حمید الدین خان بهادر  
 بجای فتن کین کاه ضلع چپ استاده کرده خود طرف قلعه  
 راست مشتاقه فتنه اولین روز آنها را بیا و کلین خاموش  
 نموده بنده در انجا پرون از بخار با سبزه چهارده تن بهمن  
 فن یک سبزه نگاه بهیچ نایب بر سر شیا طین رسید و سر  
 از اجساد آن زیاده سران کواره مانند که و از بیاره بروشت  
 به پیشتر از گذشته و در پشت مناصب ادبار از دید این رشت  
 و نایب لاریب بیدست و پاسته کانم هر سبزه فتنه من قصه  
 بهار خروار غنچه و سر اسیم خود را از بالای کرمای انداختند  
 خود اسن جاسب قلعه یکزیند خان بهادر پیشتر از سوار شدن  
 خود خرابانند از آن رو بهب اعدای سوغیان فرستاده بود که

بر راه قلعه آقامست و زنده در انظار هم از استخفاف آن  
 لبست راه کرد و بر خود بسته دیده ناچار بیکدیگر گریخت و در میان  
 و بونه پنهان شدند درین اثنا که افواج بادشاهی دیگر زنی رسید  
 و مردم منتشر شده اکثر استغیا زنده و سیکری آوردند خان  
 سکنه در کشتان بسته در محاکم پلاک می انداخت بعد از قتل  
 چنین فتح نمایان که معنی نامشنانان و عنده محتاج الغیب  
 الا علیهم الا هو میداشتند در مدتها دفع و رفع امانت عظیم صورت  
 خواهد بست و بغیر اعیان عالمیکه در چند ساعت همه کشته شدند  
 شد بر همان پیشه نبات قدم و زدن را علم مکه فتح اند  
 و خیم اقبال در آن ظفر مکان بر پا کرد و آخر و زاین فزده مساحت  
 بشایر مجامع رسید خان بهادر با ضافه و وصه سوار و علم و خیر  
 مرصع و حمید اله بخان بهادر بطلایه کتار و منقش آن پانجام آب  
 عربی با ساز طلا که اسب سواری او بکار آمده بود و ضایع است  
 خاصه مرزبان کردیدند و بکر مت نمایان اضافه عموم برادری خان  
 بهادر اعلی از خصوص انداخت و شب را با هم کردن مورخان

زنده داشته روز دوم پشت و بکر که از انجا درون قلعه تیر و بند  
 رسیت بدست آورد و تو بهای استنشین دم که بسته را بکشت  
 سر کوب بر آورد نامبانی خانها و اعمار خانه نشینان بسوزد  
 و شروع و در کوه مسقف دو اندن نموده طرح دار بستن در بلخ  
 جرماد بخت که سرهای نمایان بجای خوشنمایانک او بخت  
 و در کوه کالی کارستانی درین کار بظهور آورد که در غایت  
 اسب نازی نه آمده برای باوشت تا در حلقه خان و حلقه کشته شدند  
 نرم نفع از است تا آنکه بیست و دوم ماه مذکور حضرت بنی  
 کار نامه بهادر و طایفه حصار بیدر مشربیت آوردند و بنشین  
 مورچال ترغیب فرمودند و جهت پشت کردی مشکر و پیش  
 زلفن کار پیش از پیش از شترل برخاسته سیدانی را که از قلعه  
 نیم کرده فاصله دار و بیست و هفتم ماه مذکور مضرب دایره اف  
 نمودند و در وقت بر استقامت نشان دادند  
 در شش ماه مسافت و بکته و در این شانزده ماه  
 بهادر بخت بهادر که بکشت نواح شگاه و انچه در خدمت یافتند

ما بر کردیدند که باز گشته اطراف بنی شاه درک منزل کریمیند  
 محمد اسحاق صدر الصدور با ضافه دو صد سوار و عطای عظم  
 امتیاز برافراخته مخصر شد که از کتل انچه کماست بنگو کن  
 قزو آمده سرزمین کفر آئین را تار و تار از دست قلعه کبیلین  
 از برسم سوار طایف قیامت زور آورده در راه در راه و بر احد بر  
 محصورین قلعه رسد و نماید و قریحان بموجب حکم هر انچه کماست  
 نشست و محمد اسحاق جلیلنا عالیها سا فلبا خوانان برکت  
 و قریات آن نواح را با آتش نهب و تالان سوخته و بندی و  
 سوختی اند و خسته باشند و گوئی در وازه پر و اخفت حالا خانه  
 و قلع و کنگار باین در زده که خان بهادر توپ و خراپ زده بیاورد  
 است که چه با سر غار حاصل از جوتی قلعه بر و حصار باین هم از  
 توپ و تفنگ لایق قطع سر و آون و خن و شیب فی آسودند و جان  
 بر فزع اشخاص کارکن اجل رسیدگان که چه سلامت میروند  
 و بهادر بادل قوی و عزم جزم در کار بود و جانهای موافق و ای  
 بنیم جو خرد ار نه غنیم که از زور وانه قلعه بر شیده که آورده بر

که انداخته می نشست چون دید که آن شهسوار دمانها سببه متقا  
 رسید و پیوسته اید بر زمین سوار شود سر از هوش خالی کرد و از  
 چهرت رو به دیوار ماند و آهسته و آهسته میخواند فردین کیت  
 سواره که ملای دلی و دشت به صد خانه بر انداخته در خانه نین  
 ناکام زمینهار که از میان غار آورده تا زمین مسطح زیر دیوار  
 برده اند با تیر بشه باطل خانه آبادی خود خراب نمود بهادر  
 زمینها از کجا و تریب واده بر بالای آن و ما بهاسه بهما  
 قدم پیش پس قدمان میرفت ایان سرتع است که سطر  
 از یک ناز بهیای محمد اسحاق مبعوض کجرا آورد آن جد کار که ما  
 گوئی در وازه رخصت یافتند بهیای میروست که ما جان  
 و بنیان را با سپر نموده بیای کار کبیلین که بنیشت فلک بستی میروست  
 در وازه حصانت آواره مشرف ریونی واقع است رسید  
 کرده شقاوت نژده بالای آن دیوارهای سنگین سببه و خن  
 زلف حایل کرده راه بهادر بر روی خود کشوده بودند با کجری  
 برده صعوبت نقاب خیره چهرش رفت کار بود تا با نژده

شوال ختم با خیر و الاقبال خیر باد جان گفته با بهادران جان بخت  
 ده نام خریدار بران بخت برآمد و آن خرب او بار را تا بر روی زده  
 را انده از دور و دیوار برار و دیو کوشش و کشتش را گشتها بختها  
 نمود و اگر در راه بر قلعه نشینان سد و دود نمود بروی روزگار ظفر با  
 اسلام فتح ابایی نمود حضرت بشینان این کار نام بر روی خاکه کوه  
 بختاب استیاز نصاب بهادی و انعام خوب و ارسانی خلعت  
 از فرمان سر فرار فرمودند و دیگر بهر امان جانانشان اورا باضانه  
 است صلب و شمشیر و کوفیل و اسب و خلع و اقران سرمدی  
 بخشیدند چون نظر نواب از بهادر شاه مبارک آرای مالک کیم  
 دور وید عواقب امور از همه دیده و ران دور بین است انچه نظر  
 نظر بخورد و یابند او در پای انظر می بیند و انچه صبا غم بگوش  
 بد این پی بنده او را اول قدم هزاران مرحله می سپوزای شکلات  
 حل فرما بران تو اگر گفت که سنا نهاده بیدار بخت بهادر از بنی  
 شاه درک رسیده فرق فرقه ساز بین بوس برافراخته با لشکر  
 همراهی خود را چه بسکه محافظ سر حال فتح الله خان بهادر

دختر

چند هزار جاده فرستاده یا تو کمان مقدی دندار را چو بر  
 بستنی قلعه از طرفت گویند دروازه علم اطاعت حکم برافراشته  
 و به پیش برون مور جال و برانده احتش بر ج و بارن بمصاوم  
 تو بهای صاعقه بارش شروع نمودند محمد امینیان بهادر سبب  
 عرض مرض طلب حضور رسد هر چند فتح الله خان بهادر از  
 طرفت خورشید کار بهای فریاد بر که سسکین تر از دل معشوق  
 دگر بهای بسته تا کمر بر ج رساید و کوه جهای غرمت نظر محبت  
 هر دو دانند لکن سینه بر سنگ زدیده چه کنه باران را  
 هیچ نحو صورتش بر شرف کار مد نظر بود و با وجود دما و دما  
 سکوهای توب بشیر دمان و کرب بجای که اگر یکی بکوه رسد که در  
 برار و خیزند سنگ از ان برج بختا و غنیمت تو اتروالی از  
 سواله صد متی و دو صد متی رختن دست می کشید و چند شب  
 بیرون براده بر هر حله رخت و خان بهادر بداند بعد از اقامت  
 نزاری خود و دانه بستن با فرودان کار سیکو و سسکی از با بخت  
 چهار طسوج عارض میرسد خور و سسکند خان از خدمت آن

که بر سرش میخیزد و سینه را ای غلطی غلطان پیرود  
 تا لب کج ده افتاده بود و سینه غلطیدن و سبب رس کشیدن  
 میشود که دیگر اعضا سخت خسته شدند و بعد بیکاه که از بستر فی الحقیقه  
 تاب برخاستن پیدا کرد و مرتبه بخار مست اعلی آمده و بخت  
 سرخ خاصه سر بلند شده باز سر کار رفت درین فکر بود غلط  
 از طرف برج دیگر بر سرش نایک که خلال انجالی بحسن مساعی  
 شاهزاده غفر استقبال ریوی قلعه که فی الحقیقه متوجه کسین  
 از دست ذی الحی گرفته شده درین بورسش کارهای دست  
 از راجه و مردم او بوقوع آمد بالحد فخری که مقتداست فتوحات  
 فراوان حصون حصینه تواند بود و تباریکه خداوند جهان و اعیان  
 خدیو کیهان از مکن غیب بنظر ظهور آمد از سنگست این سر  
 غنیمت رحیم اگر کبریت با جرج با جرج بود سنگ تفرقه جمعیت  
 او افتاد و اگر قلعه در اسلحه کام ثانی قلعه و است البرق اسکان  
 همه پاشیده زانکه انکشت بقب بداند آن که نهی طلعه صاحبان  
 سپهر با حد چشم حیرت نگران که خدی اختر بخت این قهرمان

شاهزاده

شاهزاده بعلای سرخ مرصع سر فرار شدند و راجه با ضافه  
 دو هزاری و دویست سوار و دیگر بر دلان با ضافه و عنایات نمایان  
 گامیاب گردیدند اسد الله پسر سیف الله خان که در محلها  
 قراخ کام میرفت و اخبار می آورد و بکمرست خطاب پدرش  
 فرخ کام گردید امر عالی شاهزاده صادر گردید تو بهما پیش  
 و دیوار قلعه را که نه در صحنه و مبنای و سختی که بهج دیوار  
 فتح الله خان بهادر است براند از اندام چه نویسم از انش  
 آب خانه خراب که قطره زمان دوا سپه نازان جهان و نر  
 جد و جبهان رسید و از بی روی چشم ناکشوده و سر برنده  
 ده ده روز و بخت بیست یکمیدان میدوید با اینهمه کار کشت  
 هر دو مورچال بهج با و صر در تر و بودند و جنبه از غنیمت  
 ندانسته از آن شخ دیده هم حسابی بر نمیدانستند فتح الله خان  
 با عدم بنیه راه بورسش و انان و نامها و بر بخور کی کار  
 قرار داد که اگر پرواز باید کرد و کمر تیهال با دست برق دیوانی  
 بر سر ام بدست انجام چون انهمه مستوجب است خانه بر اندازی

مشاهده کرد بر پنهان برای در خواست بعضی از ملکیات و  
 تقوی بعض قلعه بخیر دست و کلاهی سنا نهاده فتح نصیب نوستا  
 و چند روز طریق جام دوری و جام بری بوساطت بخشی الکک  
 روح الله خان و فضایی این بیوات که از حضور بر نور میزند  
 در میان بود آخر هیچ اتیاسی غیر ازین بر وجه قبول جلد گرفت  
 که خود با محصوران جان بدر برد و نوزدهم محرم ششماه هزار  
 و پنجاه و یک سال در پیش بر فراز قلعه با در و در دست دوم  
 در پاره شب تاریک بدر شد و بچشم باوشاه که یک و نیم کی  
 مرا هم حال او کوید و هدای جا ایمن و در هفت ابد اطل آید فزوده  
 آسمان کرد کافر فاجر بشنیدن وعده حق با مومنان یعنی حقانیت  
 نظر امونین بر این فرورفت هر چند منتهوان نارنج این فتح  
 مبدین با سماع بشمار مجامع رسانیدند لکن انقطاع فی سافیه  
 فتح شد قلعه که بین نجا طرک است بجان درجه قبول گرفت و در حضور  
 و تزارت قران مجید الحمد لله الذی سخن نهاد را استفاول کرد  
 سخن موسوم کرد انیدند و منتظران لطیفه فتح کبابک الحمد لله

سخن سخن کلویش حمله کشش رسانیدند چند آگاه و زبان  
 این سرزمین که جز سبزه گل انری از کوه و زمین بدانیت و کلاهی  
 از وی صنایع را غیر کلاهی این کوه و دشت بوستان مرئی  
 بر سران و دشتی رخسار که نفی از و نتوان دید کلی ندارد که در کلاهی  
 و باغ بری فیضی از و نتوان کشید هر دانه درین بهمن و دشت انجا  
 و عفا قیر خراج اسرار خیر خاکی از و در و امن گیری ولی آوین  
 یا بلجی بخت بیدار و طالع جاوید بهار باوشاه بود کار و انام  
 که حضرت انورید کار این صنایع بدایع را برای تفریح آن تکرار  
 افزوده و از کل ناخار محکوم حکم آن بکویت سرکار و انیدند  
 و پنجم منهد کور باوشاه منظر و منظره از راه مود چال فتح الله  
 بهر لاد بعدین قلعه تشریف فرمودند ضابط با مصالحتی شایسته  
 تعلقه داری تا فرو شد و در استوارتی **نظم** حصاری که منکشف  
 اند بهر اسکس بهین حصن سخن است و پس لکن از در  
 باغبان غار است و سبانی و حیاض غریبی بر قلعه دیگرند  
 قبل و بحسب نیست چون قلعه سر حدیث ملک عظیم با لاکست

و باینست ملکون بسبب تنجیرش صمد ممالک محدود شده  
 و باو نشان برافزاران مصلحت و منافع هر امری مضر است که  
 از او و لشکران از فتوحات عظیمه سبهازند و روز دیگر نشان از  
 ورافراط این انبساط با تمام یک لک روپیه نشان دادند و  
 گردانیده برای چهاوی حریف و کوری درای باغ و حضرت  
 و فتح الله خان بهادر را با تمام حیفه مرصع و افزایش و خط  
 بلطف عالم گیر شاهی امتیاز بخشید بخشی ملک روح الله خان  
 و حمید الله خان بهادر هر یک بعهده دو صد سوار چهره امتیاز  
 مقرب حضرت خان زاده خان که دو هزار و چهار صد سوار بود  
 با ضافه بانه صدی و عطفای فیل فرق با ناست بفلک سرو منقش  
 بهار و علی فیلی نه و اصفافه ناست و سوار هزار و صد سوار  
 شده با شرفان امانت بهتری حبت عید الله خان برادر خود  
 لطف الله قندی و الا شاهی مغول قلعه دار اکبر آباد بسبب  
 عوارض از منصب دو هزار و سوار بر طرف شده میرا و الوفا  
 بنیره ضیاء الله خان مرحوم برادر کلان خانه زاده خان از اطفال

قدیم خدمت فتح محمد قول ضمیمه حد ماسبق تحصیل سعادت  
 خدمت دار و علی جهان از خانه درجه افزای بود چو هر حسن  
 اکتاب آداب و لطافت فهم و طرافت شعور که در طبع  
 چو دهرت یا و او مضمون بود و حضرت به خداوند جوهر شاس  
 قدر از اکبر مدتی جلوه ظهور نمود خرفی از شرف دار اکبر  
 وقوع سرسبک شد که عرضه داشت باو نشان ازده محمد معظم بهادر  
 بخط رفرا از نظر انور که رشت و چون در معلوم نیست حضرت  
 بیاض خاص میرند کور حواله نمودند فرمودند که دوسه در با و  
 بن نوشته که استه ایم از اکبر است با این سنجیده است  
 مطلب نماید میرند کور بیادری وقت نظر سرعت فکر و سیر  
 منظوره را از پرده مکنون بر فراز اسطوخاچ آورده معنون عطف  
 مفصل نوشته از نظر مقدس و حبه خردمند ان قبله استعدا  
 اند از درجه استحقاق ترین شده و نقش استعدا و شش  
 برگری نشت و در حلقه و کمر بوزن پنجاه مهر و بانه صد روپیه  
 اضافت بیت سوار که چهار صدی سی سوار باشد بر بادی و شش

و بشتر کارش در ترقی بود و غرضش از اینست که ایستادگی بر سر  
سلطنت و مصیر بادای استیلاست عید فخر غزلت و سیرت حاصل  
نمودند چون امیرالامراکسی داشت حکم عنایت بشیخ غفره و دریا  
که از طوط اندرون دیوان عدالت که احوال خوب بود حکم ترا  
و دیوان مصلحت می نویسد بر راه رو برو اندوه کتبه بتفاوت  
یکساعت از زیند بجزه بشینند و دانه قفا خورش روز دین و زمان  
برخیزد تا سه روز نشست باز بدستور قدیم ایستاد و عنایت شد  
بغایت قیل و مرید شد مختار خان ناظم اکبر آباد و اصل و دوزخ  
و با نصیدی بود با نصیدی اضافی در حرمت سنده زینت آن میرانش  
احسن سه نهاری هزار و با نصید سوار بود با نصیدی اضافی یافت  
و یا نخواستن نصیدی سورت بغایت اضافی با نصیدی او هر یک  
و یکصد و پنجاه سوار شد با دینا نهاده و سلاطین استیلاست  
ببار کبا و عید انجی کما آورده و از توهم شهر مع الاخره و از دنا  
تا خیمه شمار کنت ایستاده شد حضرت بدولت زیارت  
همانجا شنبه شده و استیلاست اخراج سعادت نموده بتقریبی

باکی

باکی سوار آمدن شخصی در کباب معروض کردید حکمت بخار آمد  
و برینید خان و روح الله خان و خاندان خان و کلبه خان  
پنجاه و پنج باکی سوار می آمده باشد غرض از اینست که  
از تفرقه شر و از خان قلع و از قلع مار شیده و هزاره با نصیدی  
سوار بود و اضافی و و صد سوار شد نهاده و بیدار بخت بکرات  
خیمه بنیاد ما مورسند و لطف الله خان ناظم انجا بصورت  
تکرار نیامست خان فیروز جنگ و ستوری یافت و دینا  
صحتش با فرشته جان بر بر افتاد و با او سپهر حرمت از شفاست  
باوصاف فضل و کمال و شجاعت که بکرمه کند کارهای نایاب  
شد انصاف داشت و اکثر عر ضدمات عده حضور پر نور و  
سپه اری انواع پروان شمشیت میدا و رب اغفره پست  
و نجم حمادی الاخره برینید خان بر کشتی برادرزاده جعفر خان  
خوشی امیرالامرا باز از فالج و دلیعت حیات سپرد و خوب  
یردج کرامت تبلیغ بادشاه نهاده محکم کا متجنس امیرالامرا  
از ماقم برداشته بخضر در حرمت ظهور آوردند بکلمات تسبیح

دل حسنه انده مخلصان را هم سینه و بر حمت خلعت خاصه  
 و سرخ مرصع از ماکم برادرند خاخر حرم امیری بود باوقار و جواد  
 مبارک محض پاک طینت و لیسین رحمة الله ذو الفقار خان  
 نصر جنگ از استقلال انفرحوم مجدمت میر خجندی فرق مبادات  
 افراحت خدایه خان از تفرجین قلی خان بفرجه اری کرانه  
 چچا پور برستور سابق بحال شد محمد یار خان ناظم دارالخلافه بوش  
 داری هم مراد با دو اضافیه بانصدی بانصد سوار از اصل و اضافیه  
 سه هزار و بانصدی بانصد سه هزار سوار و عطای نقاره کوس  
 اعتبار و افشای رنواخت از مسخین چون در رسیدن بکوک محمد  
 امینخان تهاونی رفته بود بکلی و دوصدی پنجاه سوار و تفر خدمت  
 قبلی نه محاسبه و حمید الدینخان بهادر که کور مفرودید و دوزخ  
 و بانصدی انصد و پنجاه سوار بود بانصدی دوصد و پنجاه سوار  
 اضافیه یا غایت محرم نام ظفر با آنکه خدمات مقوده داشت و سوار  
 احکام تحفه ضروریه مامور بود بخدمت انشا و نقارست نیز مجاری  
 و از تفراد و اوقاف نگاری بحافظ محمد حسن میرش مقرر شد از واقعه

دارالخلافه

و از انقضای معروض گردید که نواب تقدس قباب از انساب  
 رودر نقاب رحمت الهی کشید و در دولترای مسخرت مستشار  
 ار امشش کنیز خاقان جهما از مفاخرتت فوزند بجان چوندر  
 غم اندود دیده اشک آمو کردید و در مطاقتی اختیاری غاندر  
 به صابرست ساختند احکام قدس بنام سید امجد خان و شیخ  
 عطاء الله و حافظ خان در بندل خیرات و صدقات و عمارت  
 مصلح تقدسی ذات که در بنای سی هزاری از متروکات نواب  
 جنت مآب صاحبته الزمانی قرار یافته غرض دریافت  
 رباطی دودر دارو این ویر خاک دوی در کویه دوی در شاگ  
 نیاند کسی ندان در پنجاه هزار که این و بر ویش بگردید  
 بیان معاد و است و است نه است از انان به  
 بنی و دگر میت و بنج محرم اعلام معاودت بنجی افروز  
 بقومیت ناحیه بهادر که هر فواشته شد از کثرت بارش  
 لا یقطع کتلی را که اردوی معلی در ایام خشکی چند روز قطع کرد  
 قیاس باید کرد که درین موسم درجه دست بی بر کنه از نوع بار

شتر قسم بکلام عظیم والی الابل کیف خلقت خورده که اگر تا بحال  
فی سم الحماط غرضش زانکه دوست قامت عجب بن خلق  
یابد و موسی هزاران عصا بر سر و سرش زنده هیچ گاه قدم در  
راه نچوید داشت کادو بکرات رفت و خرنج اسبان ششفت  
فیصل بدوشش پیاده غرور و تنوشش از سیه سگی شده در کل  
بارگزاران از دو قدم زد و یکجای تو بچ زمانه انقدر خود که بهر خرد  
فرمانده آخر کار آسمان هم متخل باران است نموانست شده  
بنام استن ظلمت جهول افتاد و کشید اچک کشید احوال و انفال  
تمام عالم را خرد و ران سر باری می آید و نذر **ایک** که کوی که هم  
مردمانند و بشری کا و خری بی و منند و و نمنند ان در بهشت است  
اسوده هر نچو خود را زیر کشت که اولین آقا سگاه بود و سائیدند  
تا رسیدن کار خاتمه است موبک نظر کوکب متوقف گردید  
بجای رس سخن بسیارند بعد هفت روز نقاره کوچ منزلش  
بنوازشش آمد تا که مدین منزل بود سوار می حضرت راده داد  
و تان را بغر و بدون خلایق کشت و مدتی درین مکان فرودش

هر که بفراست بنیاد است ز نیت هر که بنده شربت آمد آید خون  
و یکرا و از ده کوس نم زده بر خاست به ملت ناله میش آید  
غدار می بد و روری که شمشیر نباشد انچه و دیگر میشی اند و در  
اولی بکلیه خوانند ناله بطریق پراهری نوعی دایم روی دوان  
همه جادو صحرای در مانده کی پشت اند انتخاب انقیل نذر است  
و الحاح مال مغشوب را از دست بخل نمودند و دیگران طریق  
نور میشتند بسوزی می بودند آخر ان مرتقاوست یگانه حضرت  
زاده چسبند و ده ملک پورا آمدند درین منزل ناله میگردی سید شاه  
که تا که کس بهر زنی شنود و بفران خاطر شب و روز بماند  
نعمت و درین نور مشرعه و بر سر بود و گاه و پیما غلام و  
تیر باران بادش بر هفت جان پنهان کار کرطن و دست  
باد و صوفایب تنی فرمای خیم و بهایم و بشیر خلائق اسباب  
تقریر یعنی نمانش البیت را بی سپرده بحجیت روز کا میگردانند  
و جز نخست جلای خود و تعبها و استند روزی مظفر نام منصبا  
از خاص محمود سوزنی مجری کرده بعد و و بد و نمانش نفس

حمیدالدین خان بهادر بنفست خطاب مغرور و بدولار نام بر  
بود قدیم اخذ دست جمید را برورشش کرده در اوج مظفر  
اندر در سوار می بنظر آید و لاله پوزور پیش سفید کرده شما این  
بیت را **بیت** دلارای که داری دل درو بند و کرشم از همه  
عالم فرو بند **و این مصرع** یکانه شوی که یکانه شوی **بیت** چینی  
بر سکنی بر چین نموده بیاید خاندان در در جند در حکم قدس  
کار رست و از نظر انور کند انید بزبان کزفتان رفت حاتم  
بنظر غایت که بدار اخلافه رفت این بار چه سنگ دابر قدولار  
مرحوم نصب نماید پانصد و پیر و روجه انعام با هر محبت شد  
و حکم مطاع بنام مقصد بیان دار اخلافه صادر کردید که طلب  
او از خزانه صوبه کور بخوراه و هند و بس از مردود سال که برکات  
سعادت رسید طلب تمام و کمال و پنجای اضافی یافت **بیت**  
قدیمان خود را بیقرای قدر **و این مصرع** داشت است نوزدهم  
باوشاه فلک قدر نبل سوار از ناکه که شسته بقاصد بکرده خمیر  
آسمان خرگاه زدند در جبهه عدالت جای نشستن یافتند **بیت**

دوم

و دیگر دنیا را در رخسار چال ایستادن بهم بود حضرت  
سکوه تحمل دریا حوصله اکثر بزبان خیر بیان می آورند ابهرگی می  
باو کی می وزد مردم چرا حواس پای داده اند و بخندن ایستادم  
بشی من الخوف و الخج و نقص من الاموال و الاثر و التمسك  
و بشرا الصبارین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا ان الله و انما  
راجعون مثلی بخش سفیدند باری بعد چندین روز تاریکی  
در منزل **بیت** سحر که خسرو خاور علم بر کوهساران زد و نهد  
مرحمت شادی در امید و دران زد یعنی تهران هفت اقلیم  
خاقان غرضش در بیم اقباب مهر تاب ما هیچ لوی فیض  
پیرا بر ساحت روزگار خسته حالان تا وقت نیم جانها بر خورده  
افزوده کل کائنات تازگی یافت بهنگان بزبان حال کینک  
عیشش مقال میفرزند **بیت** در باب که صبح عیش رخ نمود  
خورشید و نور بدل بکبودت **بیت** بکسر بسیده و دم که عشاقی صبح  
در سجده خورشید غبار آلوده **و این مصرع** شهر ریح الاول کار  
محنت نوزدهم کرده که ده سافت در کماه و هفده روز قطع

پای قلعه بنی شاه در کرسید باز بهمان اصول قدیم رفت  
خورشید در نوازش آمد روزی طلبان آغاز بازون کردند  
پنجاه حص و دویج کرخت هوای دل سردی از سر برید  
بار بار از اطراف دید بار بار از سر و گردن خلائق برداشت  
**بیت** نفست از دناست این کی مرده است از غم بی انتی  
از خرواه است از مردم پس مانده هم بجای که کس مینماید  
لنگان لنگان میرسیدند و میگفتند چون سایه بهر هم میرسد  
روان شوی دست اید که رفته رفته پامه بان شوی باز دهم  
اندک در سر زمین برکا و نرول الویه غایب فراموشی کشت پس از  
توقف یکماه و هشت روز بیت و چهارم شهر ربیع الآخر  
ریات زمین بهای فلک فرسافر خورشید و جنبه شید  
بفرمیت ناحیت بهادر کده در اهتر از آمد هر چند باران با  
دروان نمیکشید و خبر طغیان در یاکشتن میرسید این مری  
در برابر غم جزم بادشانه دفعی نداشت که مرده است  
لنگان در یادش اندوه کوچ و مقام طی سنا بهر که در یاد

بهار ما

چند دریا طوفان قیامت هر موج استس بلا قیامت شروع  
دران سنگه لشکری که شمارش از امواج دریا فرات  
بیکشتیها عبور نماید **بیت** کشتی که دوزخ فشرده دیک  
تا بخت هزار مرده تابان حال بر احتلال درده روز نصفی  
شکر گزاره کرد حضرت قصه رفتن بکنا رو کفر نمودند کشتی  
سوار قدم بر سر دریا سوختند و دریا بهر اران اهتر از درهای عرش  
سامی غلطید و کشتی کشتی جوهرش بر دوشش شاد یکشید  
اعلام فیروزی ارشام بیت روز دیگر در انظر فتم توقف  
فرموده تا لشکر با سربا بمیان توجهات بادشاه بگردید  
عبود **بیت** جد باک از موج بجز آنکه باشد نوح کشتی مان  
وز انجی بر ساحل ممالک سایه اقبال قطع منزل نماند  
فرموده و چند روزی دران مکان بوده سواد بهادر کده را  
مخطوایره جلال کرد اندیند و رانشی قطع این منان جبار  
سافت جرمی از دست تا انتها در راسته سان لشکر غازی  
اندینان بهادر فرود جنگ بنظر افساب منظر بادشاه بادشاه

قبل سلطان زمان در آمد خانمزی الیه محله را از بند کاه اسلیم  
 بار اسکنه نمایان و تیر و کی شایان و تیر پی زیاد به حالت  
 نو نمایان عظیم است و تیر پی زیاد به حالت سببه سواران  
 تیر پی سببش پیشکش فراوان فرستاده بود و بخدا ان یک سببه  
 بر تیر قبول رسید و غازی بجز نامش مستقر گردید و اکثر تیر پیان در  
 اسرار و امان ضبط شد و بموجب حکم رضا امضا ضبط باره  
 نفاذ گرفت که امر از یاده بر این تیر پیانند است و باشند هر نفس  
 فقره و سخط خاص که از روی آن حسب حکم ارشاد مودت هر  
 سیدار بخت بهر اور نوشته شد مناسب مقام است محکم  
 خانمزی و جنگ که هفت هزار سیت از خانه خود نمود و تیر  
 و کینال و شتر مال و کهور مال و همه جز آنقدر که باید بل باید سوار  
 و تیر از سر کار بادش هی با او تعیین است داشت چراغها که  
 روی مانده ز ناراضی میکنند و بجهت صرفت بنمایند  
 آنچه در کار بود و ساختن خود ساز سیت اندکی ماند و حجاجه  
 هیچ نیست که در کردل خود باشند شعردم هم و فکر شکم میکند

کتابش

شد سیت فدا شد به سیت و جبار هم رجب سیت و سیت  
 اردوی کیتی نور و نورم سیت فدا کند با تیر از آمد و تیر پیان  
 پای انحصار بر ول سیت فدا کند بر تیر از آمد و تیر پیان  
 تیر پیان فدا کند و دولت تیر پیان فدا کند  
 تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند  
 باریان بار کاه کیر یا ماه صیام یکات سیم از افق جرج خضر  
 بان عالم آرا بر ضیاء ابرار اک سادات و مشروبات  
 بفرق عالمیان منتشر گردانید مالک ملک حساب باو خدا  
 میراث شهر گرامت بهر اسرار و دند و آرزو و ما شتران بد  
 غنایات را در نور پای و مقام هر کدام چنانچه باید که شاید  
 بکس آغاز و انجام بر آوردند شانه زاده محمد عظیم ناظم سیکاه  
 نظم صوبه بهار از تیر پیان خاں ضمیمه خدمت سابق میکند  
 و خاندان کور بصوبه داری موفقم آباد او ده افتخار حاصل نمودی  
 ناظم بر تیر پیان و فوجدار بکلاه که دو هزار تیر و با انصاف  
 بود و تیر انداز خان نایب صوبه برادر متعلق خانمزی و جنگ

و تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند  
 و تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند و تیر پیان فدا کند



وزندگانی را ادواغ گفت و چون ازین سلسله بگذشتند و این  
برادرزاده و خویشانش خاضعین بر مان الدین کسی نماند و را  
از دیوانی او که چنانچه بن طلب حضور قدره وانی ظهور فرموده  
باضافه منصب و ازایش خانی و خدمت بیوتی سرفراری  
نیکو خدمتیار و کار بر و ازین صلح فتح الله خان بهادر در فتح طلاع و  
استیصال غنیمت و انقدر برز با نمانست که خادم بکار پروانده چون  
الده نعلبانی کابل بود اکثر ویرناب اتعاسی میشد بیت و سیرم  
محرم سنده بدور برانده و دست یافت و در هزار دها نصیبی بزر  
سوار بود بانصدی اضافی یافته بغزوان و پنج شنی جانب کابل  
محمد قلی تازه از ولایت رسیده هزاری صد سوار در خطاب خا  
و خلعت و در هزار روپیه یافت و از جگر کمانهای آن خطاب یافت  
ضمیمه فوجدار سی سیکر بنو جباری بضا بر نیزه تاز و بغایت بیل  
سر فرار کرد و بدو وجه عبد الحقی عرب امام حضور پنج رقم جوهر  
ار او نماند قلعه و اگر بکار اصل هزاری هفتصد سوار بود و موروث  
اضافه سصد سوار کردید بخشی الملک روح الله خان بر حمت

ادوات

ادوات سنگ ششم امتیاز یافت تیار الله خان بر غایت  
بخدمت دیوانی اکبر با و فرق عزت طلبه و بخشی الملک میرزا  
صدر الدین محمد خان بغایت قبل و اسب و خلعت طلبه و  
کشته بجا و طفت به کاه بهادر که هر حضرت یافت و در هزار روپیه  
بانصدی بهشت قصد و سوار بود و اضافی بانصدی دو صد و پنجاه  
سوار را چه ساهو بهر سینه صلح جهنی بغایت او برسی بکلیان یافت  
و بهو بخی طلاع مرصع الحاس پنج انگشت مرصع و جد هر مرصع و اسب با  
طلا زنده الا نامل و الا قران کردید و فتح دولت قلی را چه سوار  
موجب حکم بخد مت با دشا نبرده محمد کا بخشی بر و با دشا نبرده  
خلعت و او برسی انعام فرمودند بموجب حکم مرصع خیمه را چه سوار  
فرز یک دو سترای با دشا نبرده اسب تاده شده حمید الدین بخان بهادر  
وار و غر و دیوانی خاص بکجه جلی قابل نشستن در دیوان مقام کلش  
کند را نمید که هزاری هزار و هفتصد سوار بود و عطاء بانصدی سصد  
مرصع غنایات کردید میر خان بن امیر خان متونی برای لخد  
با صبه بهر مند خان بخته بنیاد رفته ملازمت نمود و استیاری صحت

قهری بر بخشش کرد و خلعت یافت مدد سکنه برادر را جبراً بهر چه  
 حکم از بهرگاه رسیده ملازمست و الا چنانی بخت روشن کرد  
 بادشا هزاره غایب که صوبه داری احمد باد و صوبه داری دارالخیر  
 خوشدل شد اصل چهل هزار سی هزار سوار اضافه ده هزار سوار  
 ادوست که قلع و در سخن اصل سه هزار و دوهصد سوار  
 از مشروطه با نصدی ستمده سوار سیاه و سیاه و سیاه  
 او غلام و هزاره دو سوار بود و یکصد سوار اضافه ده همت شد  
 غایبان بر سرستی نمرته چپا پوری سه هزار و با نصدی سه هزار  
 سوار بود با نصدی با نصد سوار انداد خان خوشی که بخت و جگر  
 مندر از تغیر رحمانه و خان مقرر شد هزاره با نصد سوار بود اضافه  
 با نصدی با نصد سوار چپن قبیح خان بهادر صوبه دار چپا پور بخت  
 قوجه اری ملک کن عادی و اعظم ملک نوزده هزار و سی و شش  
 از تغیر سیف خان مقرر شد چهار هزاره چپا پور سوار اضافه  
 یک هزار و ششصد سوار کرد و دام انعام نیاز خان بنیاست خان که  
 مقرر شد با نصدی ستمده سوار بود اضافه با نصد سوار مقرر شد

فان

خان زاده خان باقرانشی نظامی و در زمره امرامه و شست و یکم  
 و قایم رتبه اند و هر یک بعضی مقدمات این سال فرایع یافت فاضله  
 که مقصد است بخیر کند و دیگر سواران بموضع بیان اردو مان قضا  
 امضا صادر شد که بهادران قلعه کیر و شش شش بر کردی  
 شش است و دنا بر پنجان میرانش با لای کوه بر اند و محصور  
 با شش تهر مان جلال سوزند و مقبره غضب و سطر بر اند خان  
 سگور تو بهای خصم سوز کار ساز بر فرزند شش می نوی برج حصار  
 سپهر نیاز بر آورده بچندی و امان سعی برانش اعدا سوزی و  
 برج و باره بر اندازی و تا آنکه حمله کلا تمام بل هم اصل است  
 اقبال و شش مال زده زده از سر نشان در کرد و دوم ذی الحجه  
 حصن سر فلک بر سر انعام با قلع و کیر بر زمین تنخیر سوز  
 و بنام بخشند بخشش و اما نعل نام آوری نمود و واقع حصن  
 بر تبه است که نا بخشند پنجه کند زود از در حیطه انزاع کی  
 کند چون بر سات و پیش بود و شکاری سحر از حد پیش  
 نظر بر اینکه بهت ظفر نمت بادنده کردن صورت بر تنخیر

راجده مقصور بود و غم مصمم بر این قرار یافت که ایام سال را  
مجدد آباد پونا بسراید و بعد از انقضای اقباب اراده از خود برهفت  
بصوب مراد بر آید و در دهم ذی الحجه مراجعت بمقام مدکور فرمود  
و بیست و پنجم ماه مذکور غرضه می آباد پنجم مراد فاست فتح آباد  
گردید از سواحل این ایالت متحد به مبنی از شکر حفظ مرست خاند  
بر روی و قدر دانی و باس مراسم فرمانفرمایی و قهرمانی باو شاه  
عادل کامل بحری ساحل حرات غنیمت حاصل مژبات کار ساز  
صفها خانه برانند از اقویا خدیو جهان کشت خداوند حکم نصاف مشا  
جوهر تیغ و عناکو هر دریای سخا سالک سالک نیستی راستی  
واقف سواقف ملندی و پستی در سلک تجزیری آرد که پنجم  
نزول کرامت مشمول خیام فلک احشام در مقام کشف مانت  
و امیر امیر الامرا در زمین پستی واقع شد و خیمه غایت الله خان  
و یوانخی نصه و تن بر مکانی ارتفع بسبب بارش و در چند روز که خاند کور  
محوط هم جای مراد بر دمای محل مراد ساخته بود و بیست و نهم مراد  
گفته فرستاد از پنجاهان بر خیزند خیمه نواب انجا استاده خواهند

خان

خان جواب نوت و خبر است نا جای دیگر در خیمه که نازیر فرود آمد  
بهر سه مسلت باید خواست خوجه مراند ترک جواب او که کام  
و ناکام در بهمان نزدیکی با خیمه امکان دیگر نقل نمود و خیمه امیر الامرا  
بر این مکان استاده شد و خیمه مراد از افراد خلاص کیش و فاقه  
نویس که هر یک بمطالعہ قدسی و راند بهما نوتست بحمد الله تعالی بهما  
حکمت که رفتن با امیر الامرا بکود خوب واقع شد و بجای قدیم جای  
و دیگر بودند کسی که پیشتر خیمه داشت بجای خود باشد خاند کور رفت  
ایضا حکم نمود امیر الامرا در قبول این معنی کتی کرد خان بهما در این  
ایشان بر خاسته از راه اخلاص بخانه غایت الله خان آمد و  
سر گذشت بیان نمود و گفت بهتر است که نزد امیر الامرا رفتن  
بگویند که برای من جای بهر رسید رضی باین نیستیم که تبهیل مکان می  
غایت الله خان گفت شما بموجب حکم نزد ایشان رفتن بود  
من بچشم که چون تو انتم رفتن خان بهما در حضور امیر الامرا است و من  
ارفع رسانید فرو که وقت دیوان امیر الامرا بحضور آمد با همکاران  
قول حکمت امیر الامرا را بخانه غایت الله خان برد و نام حضرت

آنچه را نیت بخواند حال امیرالامرا چند جهان دارد که سر از جبهه بر دارد  
سمعت و طاعت گفت و جاده فرمان برداری بر گان رفت  
میرخانه او خان را قسم را برای اطلاع این پیام نزد عیادت  
فرستاد که چنین حکمی صادر شده است اما اصل است جدی  
بگفته که آمدن ایشان سو فوسف شود و سطر در رفتن بنده و آمدن  
امیرالامرا بخانه خاندان کورنیا اتفاق افتاد و گفتن من سو فوسف  
از اتفاقات غایت الله خان در حمام بود امیرالامرا آمد و در  
آنکه هنوز فرس و دست نداشت نشست خان جلوی برآمد امیرالامرا  
دست سوجی الیه گرفته بر خاست و سوار شد و بخانه خود او روی کرد  
نقور پاره اقامت کویان بخانه کورنیا گفیف نمود و هیچگاه هیچ  
وجه تا انتهای مدت صحبت در فاقه اطهار کله و بید مایه نمود  
دور مهربانی و دل داری افزود چنین کسان در زیر آسمان بوده اند  
سراصل عربان طریق این فرموده نه الحمد فی الاولی والاخره تمام  
بس از اقامت شش ماهه و نذر در باد جو و غل از خوشگ  
و غریبامری و ضعفائی که گندم از منشا ده جگر سوزی آدم سینه جاک

بخود از دور بینی مائیدان که خود بخواند و بخود میباید بخواند  
برنج از در دنیا بافت نباه حالان برنج شاه کنج از افغان کدبان  
مالا مال درو کنج کنج بود اما اگر آسمان بر کرد و بکرد عزم قدر خرم  
منه کدوست مرا مهر سپید چشمان ز سر بردن بخواند نه نقصا  
آسمان است این و دیگر کون بخواند شد او **در رجب است**  
**در ماه است** بخانه در آنکه **در رجب است** در چهار کروی  
این قلعه کتلی واقع است سرش بقلعه رسیده بانیست است  
زیر کرده هر چند از مدت دو ماه کار گران در هر کار کروی نشیب  
قر از ساعی سو فوره نموده بودند اما نظر زمینان با سمان کی بر شت  
و دوست آسمانان کی بر زمینان رسد باین علت و بستی که داشت  
هنگام عبور فضا مرور جیش حضرتان آسمانش بستی کور و نشیب  
آسمانی در جهت روزگش کرد توان گزاره نمود و قطع کنیز  
و دیگر سلع منفر قوم تنگنای میدان پای قلعه را بود و خود را در  
قلعه را جگده نام کوی است ثانی قلعه و است البروج آسمان در علم  
بندیش به جهات مافوق قلاع جهان چرخ در هیئت طیشش

سنگ در دیده که میان آبی بنمایند عین از ضربت با فایم گردش کوه  
 خاکساری فرورفته که تا قیامت سرازیر قدش بر بی اردنش  
 از نشان آفتاب سر نیز کوب از آتش زبانه آتش روشن بر  
 خورشید روزی که از افق آن بر روزندی نازد که جایم بر اوج آسمان آتش  
 ماه شبی که بر فرازش کف در از شوخ تراجم باره باره مانند کشت  
 دوره آتش دوازده کوه است در حصار آتش هم و قیاس  
 ستوده در خانه ارثای بنوار کز آرد غارهای دیو قرارش غراز  
 با کسی را عبور نه خبر باران اصدی را مرد و نه در سوا الفیام حکام  
 عاقلانیه از استغرف بوده اند سبوی چشم ماوری بس از آفتاب  
 کرد اگر دشمن سر طرف براده هست تر از آن سه قلعه حصین  
 دست متزعزع از تفرقش بر داخته سهیل و پد ماوت سمت  
 بالا کون واقع است و سحلی طرف فلک کون چهارم بنجان سمن  
 مذکور فرمان قضا و ستور بنور صدور پوست که با تمام پیش قدم  
 مسو که غرا حمید الله بنجان بهادر و بر نرایی منجی عت شعار تر بنجان  
 میرانش لشکر ظفر بهر باراده اعلا سوری و خلیفه اشقیار از آن

دامان سحی بر کوه شکنی و سواست اند و زی بر بند و هر دو  
 منند حد کار از طرف قلعه پد ماوت جای که کافر شقی از دین  
 قلعه مرقوم تا انتهای بنشیند و آفتاب بصورت زاویه شش که از آن  
 زبانه انان دین کار از آن کوه نماند و زیر مردم ضعیف راست  
 و جایش غار است که جاده که سلسله متواتر اند و دود و استوار  
 بسته آورده بر کوه براده کوه سکن بهم پوسن دیوار  
 بر جی سحی که بر سبب برشت بنشیند محاذی آن براده و استوار  
 جنگ آوری و کینه تری میا کردید چون که برج سی کز آفتاب  
 مصفا املصا و اردو مد که فراری مقابل برشته تا بنجین  
 رسانند و در بندت هر چند محصورین سقوط قرین و دمه های  
 بر پا کردند کاری پیش نبردند و تو بهای رعده آواز فغان و دین  
 که از جنبه جانب به برانداختن برج دیوار مالفب شد  
 اکثر جاخل در آن بنا و چین انداختند  
 بنای سحر و جادو است که از سبب بنشیند و پوسن  
 و کوه براده و سواست اند و زی بر بند و هر دو

انوار شاهي مطلع انوار شاهي ماه رمضان  
امبارك مطر اشعه صفت و سرست جهانين خداوند  
شوارق انجیح مقاصد کافه از روشد و بدو صلت بدست  
بر عنایت الله خان با صبه محمد افضل بر فیض الله خان حرم  
مقرر شد بعنایت خلعت و اسب اغاز بهر ساند به نسبت  
شمشیر یک نیمه و آخر خان باو خردای جنتی انقاد یافت شد  
او کشته مرصع و خلعت رحمت کرد و فیض نیمه بهره مند خان  
با صبه شاه سیئه خان کتبی شد بنیامت زبور چهار روزه  
ممنون گشت شاه سیئه خان بقلعه واری و فوج واری مانده و نیز  
انوار عثمان بر اسلحه خان روی مقرر کرد و میر احمد خان و پو  
سره کارش هزاره بیدار بخت بهادر بنیامت صوبه واری  
خانده سیس استیاز اند و حشت رستنی ان شرنه بهیابوری که  
بنیامت صوبه برادر از طرف خان فیروز جنگ داشت و در  
مقابله شتابتید رفت و خلاص شده نزد خان که کور بنجله  
هفت هزاره هفت هزاره سوار هزاره سوار که حکم شد

بادشاه هزاره و سلاطین و امرای عظام بنادیه سیلیم شاه  
عید فطر تحویل شادمانی نمودند کتبی الی راجه تنک نام بادشاه  
ملعون مقرر کرد و بد خلعت یافت بدایه شمان و در بوده با جنگ  
این علم سیوای مطر و دو هزار و بانصدی هزار و بانصد سوار بود  
با ضافه بانصدی محسود و از ان شد سرور خان بنابر تقصیر  
از منصب بر طرف شده بود بانتماس بادشاه هزاره یک کام  
شسته هزاره سوار بحال شده سیغی ان فقیر الله قلع و منزل  
بلکه نو بجهت بنیامت چکان قلیج خان صوبه واری مجاور  
کرد و بد مخلصنی که سابقه معتقد خان بقلعه واری اکبر آباد  
بانست خان فیروز جنگ در جازه تنیه نیامقد خطاب  
سبب سالاری و با ضافه و هزاره سوار از اصل و اضافت  
هزاره ده هزاره سوار کرد و در ام القیام بانقصی حراج دولت  
ارتقا نمود اما بعل نیامد محمد امینی ان بهادر سه هزاره سوار  
با ضافه بانصدی و دو صد سوار مر حله ثروت پیور و نیز خان  
فوج خان فیروز جنگ هفت هزاره هفت هزاره سوار اضافت

بن شنهان

بانصد سوار سپه سالار نظام الله اباد چهار هزار سی هزار در جلده دی  
 حسن خدمت بتبئیه معامت بوی جو جو باضافه بانصد سوار  
 بیهای افشار گردید حامد خان بهادر برادر خانقیز جنگ و  
 هزار و بانصدی هزار و بانصد سوار اضافه بانصدی دو صد سوار  
 رحیم الدین خان برادر خانقیز جنگ اصل هزار سی دو صد و سی  
 سوار اضافه بانصدی صد سوار را چه اندر سکه سی هزار و  
 سوار اضافه بانصدی به نتیجه الاکابر سید حسین بیاده نشین  
 روضه قدوه العرفا میر سید محمد کیو در از رحمة الله بانعام فیل و  
 هزار و به نقد سجاده اعتبار برودش افشار قلعه محمد امینی  
 بهادر بجا فطرت بنده گاه بهادر که در حضرت بافته بعلای شجر  
 افرصع و اسب با ساز طلا مورد اغراض گردید خدمتکار خان خوجه  
 طالب ناطره و تسری باز از نایاب و به گاه مدتی گرفتار ماند  
 بسرای آخرت کشاندش هنوز خانی جهیری حضرت قدیم  
 مبارک هست نیک نیت بود و رحمت خان بهادر خان  
 مرحوم هزار سی دو صد و پنجاه سوار یکصد و پنجاه سوار یافت

مغرول ناطم صوبه اودوب باسلام عنبه والا حسین کامیابی رو  
 حمید الدین خان بهادر بانعام کلاه تبرک اسوه اصفیا با کلاه  
 قدس مره اشرفیت و بریتان بانعام خنجر مورد عنایت  
 شده بتبئیه غنیمت جیم آواره سمت دریای کهور حضرت  
 بافشد مشغول خان دیوان مرکار مبین بر سلطنت خجده مت  
 دیوانی صوبه کابل هم از تفراسلم خان مقرر شد بهایشان  
 محمد کاشغش سبب هزار سی و هزار سوار بجال شده بودند  
 هزار سوار کی بجال مکشد یاوری طالع علی نقی نو اسه شاه عباس  
 فرمان روی ایران را باستان کرم بنیان که ملا و ملجای اقا  
 وادانی هر دیار است را بهر کرد از خزانه بدر مبارک سورت  
 بهر از روبرو به خرج راه رحمت گردید و بعد رسیدنش بدرگاه  
 خواقین شاه منصوب به هزار سی و سوار و خلعت و اسب  
 و فیل و جیوه مرغ مناز و در آن گردید و وصلت محمد علی الدین به  
 سکندر خان بیجا پوری با دختر سببهای جهنی مقرر شد بر پوریت  
 هفت هزار و به رحمت گردید که خدای را چه ساهو بهر سبب

جنبی باو خیر بهادری اتفاق یافت که نبرد مرقع و سرخ سینا  
 و جیف مرقع نسبت ده هزار و پنهان شد و نبرد سرخ و سرخ  
 محمد عظیم بابت تولد صبیحه بجانه سلطان فرخ سیر از نظر افروز  
 که شت فاضی اگر خان بخت فیل بل بالا با میدی بخت  
 حضور و صویحات مرحمت خلایع بارانی ابر و افروز و رسم  
 دل خان بخت نو جداری کرناک بجا بود از نظر صفا بخت  
 مقرر شد هزار و پانصدی هزار و پانصد سوار کرد و نام نهاد  
 با بقصدی هزار سوار اضافه یافت بخواجه زاهد الجلی بخت  
 ملازمت انترقی صد مری و در پنهان صدر و به مرحمت شده بود  
 روز خصلت بطلای خلعت و خیر مرقع و خیر و به نقد و  
 که در شش پر شد فرمان و خلعت نظم صوبه ما و انیمه خسته  
 بنیا و بنام شاهزاده بیدار بخت غر صد و یافت داود خان  
 نمایب خان نصر بخت بخت باو شاهزاده محمد کام بخت  
 بصوبه داری حیدر ابا و از نظر نظر خان مقرر شد چهار بخت  
 سوار اضافه هزار داری هزار سوار مقرر شد قلیخان حارس صوبه و

اولان

و دیوان شاهزاده محمد عظیم و صوبه بنگال اصل هزار و پنهان  
 هزار سوار اضافه یافت با بقصدی یکصد سوار حمید الدین  
 بهادری و تربیتی آن که بنیمه غنیمت رفته بودند موجب طلب بخت  
 رسیدند چهارم ملجبان بخت رسید خانیفر و جنگ  
 صوبه برار بختیما سینه هید و بخت سالی بخت و بخت  
 هند و بختان سندر از عدیض منصفان سرحد ایران و بخت  
 مردوخ بار کله جمان پنهان که بخت باو شاهزاده محمد کام  
 که از عدم مساعدت طالع در صحاری ناکامی نواری میکرد  
 و حالانش در سنین ماعنیه بخت آمده داعی حق را بیک  
 اجابت بخت بخواندن آیه ترجیح علی بخش خواست کرد و بخت  
 و بر زبان حق بیان رفت فتنه عظیم هندوستان نشست  
 خبر خواب قدسیه زینت انسا بکم فرستاده توره ماتی  
 سلطان مله اختر مرحمت و توره ماتی تحریر سلطان  
 بیکو سیر بکر کلان انزوم در قزو بکر ابا و در صوبه انسا بکم کل  
 شاهزاده رفیع القدر و بخت انسا بکم محل شاهزاده

صبیح سار و بخت و در هر سال کشت حالا بر بد خا و کسارین نامده  
 کردید که طریق بیان تتمه سوانح تسخیر قلعه کردن سنگواره را  
 به جامه یازدهم شوال سنه جمعی و هشت بهادران جان جان  
 اندوز رب او خلی مدخل صد کویان بر فراز برج بر آمدند و در  
 دیوار در آمدند و فیضا غیری که بقدم همانست پیش آمده بود  
 زده و رانده و در زندان قلعه و او رانده و علم نبات قدم  
 قائم کردند با آنکه زندانیان در یک مطاوعت بر معوی خود  
 نموده چندی بانه اخشن و تب و تفک و مان و سنگ  
 پای می نیاد و رانده و در یک پای بود مجاهدان اکثری ابوب  
 شهادت بر وجه سعادت کشوند اما کشتا و است  
 شان از میان فتنه که بمشاهده این جانشانی و جانبار  
 و غلبه و قوت با قدرت انبازی که باطل کوشان اگر کوه  
 شکست و سر خیره حران اگر بر آسمان میسود حشمت بیابان  
 غرور و اضطراب و الحاح و عتار فرعون جی و مان طبع جی نادر  
 میا جی طبعی را بخانه بخشی ملک روح الله خان

درین اثر

و بیست فاعلت خاند کور حکم و او بر جان بخش جهانستان  
 که بی سلاح و یراق بدر روند میت و یک ماه مذکور نشان  
 اقبال نشان از بدست خود بر فروز قلعه بر آوردند و خود  
 خرابی دنا گاهی فرود رفتند کوس عنوس باوشاه افغانی که  
 صدای فتح رزمین و زمان انداخت و مقهوری فرود  
 متعکک کفر و ظلام فوق سر فرازان سماک اسلام را بقدر  
 بر افراخت همان در نصرت اند و بخشی ملک و حاکم  
 بهادر و دیگر عزاست از راه دروازه بقلعه در آمده کلبه  
 کشتایش چنین چهار قلعه سر فلک ساینده کرده مطابق  
 حکم قدر توان کفار خذلان نشان از بد کرد و آن سوار  
 آسمان خود را منقرض کز ظفر کبر فرموده معنی و لکن ممکن  
 و لکن کشتن الارض بن بعد هم بر این قاطع بیان نمودند  
 حمید الدین بخان بهادر که پیش ازین بچند روز با ضابط  
 پانصدی سصد سوار سه هزار و پانصدی دو هزار سوار شده  
 بود و در جلوی حسن بهادی و صرامت و ثاری خوبت ان

که بگویای نوبت نوبت نوازش اقبال در اقران و اجنت  
 و تربیتی آن بازای گرفتن دین در فلک رفعت باضافه باقی  
 دو صد سوار سه هزار و با نصدی که هزار و هشتصد سوار شده در  
 این مریخی یافت و بخشی هم که را که با نوازش اضافه و  
 و سوار هزار و با نصدی که هزار و با نصد سوار سوار است  
 مریخ مریخ که اینها و الا یکی بخشیده و قلعه بنام بی شاه که  
 نام آن شده **بی شاه** است **بی شاه** است  
**بی شاه** است **بی شاه** است **بی شاه** است  
 قلعه کردن مانند تو را و اقصیت بیست و هشتم ماه مذکور که  
 بر دانه آن دولت حیره فلک توایم را در سوارش افزا  
 و بعد از آن بجهان دستور و سوری یافته که سوری بر بسته آن  
 نقطه را پر کار و در میان کینه نقطه کیفیتش نکته است فلک  
 الا فلک بر سطح نقطه است جامه عبادت بر بالای او را  
 حصانش یک شخص اشارت در طی مسافت در حال  
 سر سبک طایر خیالی در پرواز روح رعشش بی بال زبان و

در بیان

در بیان فصحی لال با اینهمه تربیتی آن طرف در و زده اسف  
 بود رجال دوانی نشست محو اینچنان جانب دیگرش راه  
 بر محصورش بست و گریه قد اران اضلاعش و در بسته  
 چاوشان بر و این باشد استین صبیحه بهر ده کوشان حسنه  
 با سید انرا عش چشم و غنا نشسته در جوار قبیله کردیلی  
 همه جای نشست اما محل علی مطلب بنافه کوه فلک اس  
 و دست قیس طالب بران بلند کی پس نادر سار حریف  
 از صفی اراده حک و دیوان یقین لغز عشق بران نقطه شک  
 عالم خدیر این چه اقبال است جهان یادش آن چه اقبال  
 عالمگیر که طرف کوه خنده طرفه مردم شود اگر کن و بیکان  
 که نند و در دم معدوم کرد و هر جان طفره است سوی آن طفره شد  
 ششافته زیاده برین جلوه چوین لایحیل یک نگاه تو چشم  
 ادران و احدثشش یافته یعنی امان الله خان نبیره  
 و در یحان جعفر که درین قبیله جگر و در ذوق جان سپاری نامدار  
 شب هنگام باز و هم دی القعه سنده که که نور و طلوع

نرسند آشنایان قری و لادست با سعادت عالم که چنانچه  
 از طرف خودش چند نفر با ده ماویه را کز لیس بران کرد که  
 اولایکی از آنها و داع جان کویان ماسنگین قلور رسید مال  
 نصرت مال بر سنگی مستحکم نمود تا بپست و پنج نفر از آن جوق  
 بعد و گشت فتح چونند بالای آوند برآمده داخل قلعه شدند و اواره  
 گرفت و کیر در دونه خان فرورد عطار و الله خان را در پیش  
 و جندی دست از جان گشته های با شسته کوب رسیدند و  
 حمیدالدین خان بهادر که هر جانب یکین فرصت جویان گشت  
 بشنیدن این خبر موضع شش رفته بهار بسمان در کسبه متوقفا  
 در رسید و گفتار که متقا و دست بر خفا بستند و تیغ بیدریغ  
 آوردند بقدر اسب بزرگ خریدند در دولت به روی خود  
 نمودند اگر چه سانی این دشواری نیز کم کاری نبود اما اول با  
 کوناب حمله طان و باطل و وزیران را کجا طاقت سستیز با کرد  
 بیدست و پاشنده امان طلبیدند و بکم مالک اهلک اجارت  
 لی راق بدر رفتن یافتند و شاه در چنین فتح غیب از جلیا

نصر من الله فتح قریب رو نموده غلغلش دایان شادی و جوش  
 و خروشش اسلا میان افزود و آسمان تار شسته های شجاعی  
 انقباض و انقباض می پدید می نمود و ریسمان بازی ترود و بستم  
 تلاشان که یک چشم زدن خود را بخور رسیده مقصد رسانید  
 یادند و آری این نگاه سپهر تاز جدید و مهر انسر عالم که بخدا  
 سپهر است که جنانچه یک نفس کیه جویان عالم ظاهر ابر شسته  
 آمد و تانید خوشش بر جرج کوه تور نامیرساند که تازان  
 باطن برادر دی با سعادت جلی پتین بدایت خود بر پیش  
 برین می کرد و قلعه فتح الحیب نام یافت و خان بهادر و زاری  
 غیر شرف عظیم خلعت و فتح منج و دوشاله از پوشاک  
 در امانل نیز فرزند و امان الله خان با ضافه بانصدی و  
 دو اسب بختیاب هر دو بانصدی هفتصد سوار فرق اختیار  
 برانرا خست و دیگران بر احم و خور امتیاز یافتند و چون  
 بنین نیت خیر طوبیت خدیوین و دولت خلافت را  
 از تراحم هلاکت و مقصودم هلاکت که درین سرزمین

مفاسات اکین زمان نزول بارش می آید بخت است  
 بادشاه لطف اندیش رحیم کیش طرف ملک قدیم  
 بزمیت جلالی نواحی خیمه پرستم ماوند کور سوز چهل و  
 هشت نهضت فرمودند ما زدهم محرم بخشی اهلکسج  
 از جوانی و کام انی تنق ناکر فته با حیات در نور و  
 خلع مائی بخانه برانشن خلیل الله و اعتقاد خان کز نایب  
 بروج الله خان نایب شد غار سال یافت بحضور کز  
 ظهور تسلیمات بجا آوردند و مورد تسلیم خاطر عین کردید  
 و صبیحه انفرحوم بحضور آمد غایت جواهر پنجره در دست  
 افزای بدوشند میرزا محمد الدین محمد خان از انقلیل  
 انفقور بخدمت بخشیکری دوم میفرزد که دید و خانه را و خان  
 ظهور کردید که ناخاندان که در آن کاه بحضور بنیاد بنا کرد  
 و در و خدا بنده خان بخدمت خات مائی از انتقال انفر  
 نیز بایه افزای عزت کشت و بیت و سوم دی اچهر است  
 موضع کسده مضرب مراد قات اقبال کردید مقرب خدمت

میر خواجه زاده خان بختیاب موردی بدشش امیر خان  
 فرمودی اند و صحت بنده بان که بار کشت بدشش امیر خان  
 ابو القاسم که امیر خان شد در برابر عیایت الفی یک  
 لکت رویدر بختیاب اعلیحضرت فرودس اسنان کش  
 کرده بود و شایع میگردد اسید عرض نمود برادر بر جان خدا  
 و دست مظلوم حص با د جان و مال همه بقصد است و  
 دیگر مصحف مجید بختیاب قوت از نظر اظهر الله کس کردید  
 فرمودند چیزی که اندید که دنیا و مافیها بهای آن نتواند  
 و شمول غنائیت بادشاه با نعام قیل آن سزا و اوست  
 بلند مرتبت گردانید و بعد هفت و نیم ماه اقامت در  
 مذکور که بسلامت قدم دوم سعید مسعود با دانش گویند بر  
 کیران خدمت و اقدس توجه اعلی هم جمع و انور  
 ایام تصرف اعتقاد مظهر فرجی که خدیو کاخر کش عدوید  
 بانتر از غلغله و ان کیر از تصرف بنده نای بعین ماخر ملک  
 فرساده سوادشش افزا شد و بهادر ان جانفشان مباد

و خود در سپید گشتن و بستن آن شقی انداخته شد باز نیز  
 بر در طبل نباست قدم بر تپلی بوم شوم و فغان بگفت بران  
 سیرانک فرمود و این بی برده هر یان نوای نام بر افق در  
 مقام خلافت بلند کرده تیغ زبان سیاست بسان حرر  
 سطر و فیروزی دستور که ویران دور نیام گنای رنگ بست  
 خموشی بود صیقلی از شکر فی طالع افتاب مطلع با و شاه  
 بادستانان و اگر فتنه خواست بری برادر و ملین عالمگیر  
 تیر بر باره و یعنی بر فارسان میادیت فطرت و طهرت  
 صقد در آن معارک بطلان غفلت معنی زبان انداخت  
 و انش و قدر شک صلاح اندر بنیان کار خایات صلح  
 و جنگ روشن کند که بر خیزد مقلد ماست از شرعی از شرعی  
 سکر از دست بام نایک و آمدن وید جود و ایالین و طهرت  
 موسای خانه دود خان سپهر روح انداخته درگاه ملائک  
 یا سنبان و زود شفا فتن بمقر سقر کاشته قلم اخبار  
 شده پس انداخته روح و دود خان سپهر خلیل آمد از فتح با

گوره کانون در سینه سی و دو جلوس بگفتن را کجور مامور شد  
 پدیدار برادر زاده و پسر خوانده بام نایک را که بکام نزد  
 اوید عاید سینه بست و هشت در آمدند مکر بار و وی  
 رسیده منصب یافته بود مصالح کار دانسته همراه کرد  
 و تحویل بعد گشت پیشگاه بجزر بجان ظاهر خسته که گویا  
 پایاد بهفته بود کن کیر افتنه ساز و سامان در سطر و فیروزی  
 انجمن و می بود از توابع سکر بادش بر کوهی و اقامت  
 از بر آمدن سکر از دست بام نایک سکن و مقر باطل اند  
 بر تیت یافته خان بزم روی از آن کیز نرم چشمه خرب  
 خورده رخصت داد و آن سید روی تیره درون بعد سینه  
 پیر پناه جان و عده پر گشت و بعد از فتنه شد و در سحر کام  
 از کمان معنی قمر غلین از دود اندوه سپرده هزار دود و قی  
 کوشید مردمی کردن کی آید زان خری کز روی طبع  
 چشم اولی مردم است جسم اولی مردمی تا هرگاه خان  
 بر او زور آورد و هم زور و هم زور خود را مامور داشت و چون

زمانه خسیس بود و چندین بنای ریاست در زمان  
 خلیفه می بنیده باشند خان طلب حضور شده و او را  
 با طهارت و رعیت کروی و پاس وضع مالکنداری زمین  
 و رفته رفته بفرایم آوردن مال و دیوار طاسم یک طرف کوه  
 کشیدند و جمع آوردن باده چکی که عبارت و اکن کبر است  
 و افزونی عمارت شهر و زراعت نواحی قوت و سقوط  
 بهم رسانیده در فتنه انگیزی و خیره سری شریک غالب  
 و با او عهد استان کردید و چکنا پسر صلیبی پام نایک و شاه  
 نرسیده می را بیدخل کرد و او خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده  
 باختیار بندگی اعتبار اند و خست پس از عرض مقدمات  
 دست اندازی آن بوم خرابی ازوم بر اطراف و خرابی و  
 ویرانی ادانی و انزاف و شکست باوستان نهاده عالم را  
 محمد اعظم شاه با سنیصال او و خدمت یافتند در آن وقت  
 عالی نموده بلطافیت اخیل جان و مال خود را باوای هفت  
 لک پوپه از بنجه غضب رسانید و او در زمان استیلا

نار

غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ بهمان معادله پیش  
 بود و او اطاعت تلک و دوسه من کل الوجوه پیش کرده  
 از آسیب خود و مصون داشت و از بس که توجه به میان  
 خدیو بکشایش قلاع عظیمه متعلق و لایست پی او بر سر  
 بود آن گونه نظر فرصت غنیمت شمرده خاک خری و نکال  
 بر سر خویش می بخت و دانش عسکریان و طغیان برای  
 سوختن خود می افروخت تا آنکه بعد فراغ از اتیراج حصن  
 حصنه مذکور و کشودن چندین بجور رصنه سمت خیر زمان  
 کیفر کار فرود رسید و چهارم رجب سنه ۹۰۰ هجری  
 عظمی و اجلال به استقامت افراشته شده و در آن  
 شاه جهان خیر و منافع به کام رسیده و در آن  
 در آن زمان و آن سال در آن شهر از آن  
 در آن وقت و آن سال در آن شهر از آن  
 در آن زمان و آن سال در آن شهر از آن  
 در آن وقت و آن سال در آن شهر از آن

و جامع احراز شد  
مجلس اول در خرابات روز شنبه

استیصال و زریه نغز الله خان عم روح الله خان متوفی که  
از خجسته بنیاد بعد فوت او طلب حضور شده بود بکار است  
استیصال یافت هزاری هزارگی رستم خان نایب صوبه  
برادر بانماس خان نیر و جنگ بجال حکم شد میر خان پسر  
امیر خان مرحوم هزاری بانصد سوار بود و یکصد سوار اضافی  
یافت تهور خان پسر صلاتخان مغفور و اردوخه قورخان  
بخطاب فدا ایخان و زمره فدایان نام برادر و بادشاه  
وسلاطین و اهل ابقه ایم اداب استیلا مبارکباد  
عبیر فطرا غر از امتیاز حاصل کردند خیمه سلطان ملین  
سراچه و اسبک بود بنابر صد و زلتی حکم شد تنبوا قلعه  
و احاطه قنات باشد حافظ نور محمد میر سامان سرکار نواب  
شریاقاب تقدس جناب کوهرای حکم ملقط احیاء علوم  
اسکتاب و نصیح نمود بناب معلی هدیه فرستاد و خطا  
قیل و کله را در وجه نقد و خطاب حافظ خان منور غرضش  
مهر شد رستم لای منور و فوجدار کرناک بجای بوری

ملان

نجد مت نیابت صوبه داری و ابر الهماد حسیده اباد از تفر  
دو و خان مقرر گشت و هزاری هزار سوار بود بانصدی  
بانصد سوار اضافی یافت و چین قلیج خان بهماور ناظم دار  
الظفر سچا پور از تفر و بنو جداری مغرور منصوب گردید چهار  
هزار و هزار سوار اضافی و هزار سوار و پنج لک دام انعام  
بیت و ششم ذی القعدة از واقعه احمد اباد و بعضی رسید  
که جهان زیب بانو یکم محل شاه عالیجاه محفوظ جب  
مغفرت گردید نقاب شایان خدمت انور حرمه میگفتند  
دانه بقدر حدس در پنج بستان راست ظاهر شد جنیدی  
بعلاج برداختند تا بهین و سطر شد و حرارت از حدت آن  
گاه گاه استیلا یافت حکما بعد او پر و خشنه آخر موسی  
مار تین و یکی گفت حادثه از خوشن من و در دار اخلاله  
اگر طلب شود و او را حظه نموده حقیقت من بگوید علاج نزد  
خواهد شد بعد رسیدنش حکم بود که خود فرمودند او را طلبید  
تحقیق نمود و تراب خوردنش نماید که پس از تحقیق معلوم شد

جمله ساله است شراب میخورد و فرمودند یقین من شده است  
که ازین ازار که هر روز زیاده میشود جان بسلاست بر من میخورد  
بدن من عارض است فاسقه کرد و هر چند شاه جد کرد  
تاییده کرد و مرض بد و سال کشید تا زنگی با خزر رسید و جمع  
مصارف و تخریر و تکفین و خیرات نقد و طعام و فرستادن  
بدار اختلاف و تدفین در خرابی لیض الا نوار و خواجه قطب الدین  
النجیاری قدس سره و دو لک رو به است و شاه استیغاث  
و قاضی رقص که از جوایز بدایع بود و ترک کرد و چون  
سرکار مرحوم بنامه نزد شاهزاده بیدار بخت بهادر فرستاد  
و دیگر کار خانات باند نقد حواله مقصد بآن بخت انسا بیکم  
حبیبیه کریمه شاهزاده نمودند **س** همان چمت مام برای در  
نشسته دوسه ماتی و برود و جگر باره چند بر خوان او و جگر خواره  
چند مهمان او رسید اصحاب آن منیعت فرج نهین و بر خفت  
موجب طلب بکف و رسید و بانها سس ایشان بانصدی و  
سوار اضافه یافته بد چه هزاره بانصدی هفتصد سوار ترقی نمود

بجوئی آن

یعقوبخان بجنوب ابراسیم خان از تغیر حامد او خان بنده  
بکملی و دوستی و اضافه هزار سوار و سواران شد که انجمن  
سرک به پنج هزاری بجنوب از سوار بود و هزاری اضافه یافت  
مرید خان پسر امتحان از انتقال و لیر امتحان بقلعه دار  
بندر سورت مقرر شد حامد خان بهادر با خان فیروز جنگ  
بر هیز و کی نموده بکف و رسید اصل و دهن برای هزار سوار  
اضافه یافت کی بانصدی بانصد سوار پانصد یوز سوار  
چندن که با با نعام قیل و نصب سوار برای هزار سوار  
سوار از غده و اجماع با جوب جنگ با جمعیت حمید الدین خان  
بهادر در بخانه خان نصر جنگ رفت و آمد بیست و دو م  
صفر رخصت با و شاهزاده محمد کا بخش بیدار اجماع و چند  
مقرر بود مانعی موقوفه ماند باین قلیچ خان بهادر ناظم  
دار النظم خدمات نصرت با و سکر و مدکل از تغیر بآن  
و کالمان نیز مقرر شد سیفان خدمات قلعه داری  
و فوج داری اعظم کرد و ملوک آن از تغیر حین قلیچ خان و بانصد

هزار و سصد سوار اضافی یافت و صلت میرزا صفوی خان  
 با صبیح مغلانی مرحوم قرار گرفت خلعت با سرچ و دوداره  
 هزار و سصد نفر محبت گردید بخشی ملک خان نصر بخش  
 بعلت انکسار کین لعل قیمت پنجاه و سه ابر و حاصل کرد  
 بدی و مرادید و دیگر جوهر قیمت هشت هزار و سه بروج  
 عنایت الله غایت شده و در این و ترک آباد و دانه در آن  
 به صبیح حمید الدین خان بهادر محبت گردید سینه ارغوان  
 بهادر ناظم الد با و چهار هزار و سه هزار و دویست و است  
 اضافی یافت فتح الله سلطان بهادر عالم کیر خانی را بهایش  
 داری و هجده هزار و دویست و یار خان با اضافی و صد و بیست و  
 نیست و جمله هم چادوی الاوی فرمان طلب حضور ساطع  
 انور بنام شاه عالیجاه که است صد و بیست و یافت عروجه  
 الاخره خیرین شده صوبه وادی پنجاب از تفریز برداشتن  
 بوکلای همین در سلطنت حضرت افزای ایشان گردید  
 صوبه داری بر تاجور و خسته بنیاد از تفریز شاهزاده بیدار گشت

بهار

بهادر شاه عالیجاه فرزند ابراهیم خان ناظم مغول  
 کشته بر نظم صوبه احمد آباد از تفریز وکلای شاه عالیجاه که است  
 حاصل کرد اصل پنجاه و پنج سوار اضافی و پنجاه و پنج  
 سوار و بر دستن خان بر سرش از تفریز وکلای شاه عالیجاه  
 ضیق صوبه اجمیر امتیاز یافت اصل سه هزار و با نفع  
 ناظم دینی هزار و سوار و شصت خان و دیوان سرکار همین بود  
 و دیوان صوبه کابل بخد مت نظم صوبه پنجاب ثبات و اجمیر  
 چون اصل نظام در ج اعتبار به و فراری با نفع سوار بود  
 با نفع و پنجاه و اضافی یافت نواز سلطان بهوبه داری کشته  
 گردید سی هزار و سه نفر از این ناظم ملتان و نهمین را فوجدار  
 لکهنی جنگل از تفریز برداشتن مقرر شد حیات الله بهر  
 چنین خلیج خان بهادر بعلای قیل و خضر صرصر و گردید  
 میرزا صفوی خان بخد مت شیکری سوم غرامت از یافت  
 میرانش بقلعه داری بنی شاه که به و می ایاد و دای بهر  
 مقرر شد هزار و سوار سه ندی یافت با نفعان بن با نفع

بقعه داری

عم حمید الله بنحان کجاست قلعه داری ایگر باواز بفرما که رخ  
 بکسار غرست در اهد هزار و با نصدی بود با نصدی سصد سوار  
 اضافی یافت بریتخان میرانشش کجاست در او دخی تو خا  
 دکن نیز از تفرین صورت رخان مقرر شد و برکش محمد اسحاق  
 بنیاست مقرر گردید و ذلذ بنحان عرب دیوان بادشا هزار  
 محمد کا بخشش که نسخ محمد نام در دست جبهه بند و نیست و در کجاست  
 حمید را با و رخصت یافتند و هم بنحان صوبه داری مایه و  
 شاهزاده بیدار بخش بهادر بجان ماند و عثمان خان مایه  
 ستر اختلاف در جایزه فتح سنسلی بنقله را جا بجا ستود  
 مفسد که دوم بر حسب سنه جمل و در تبه دوم متبرع شد  
 هزاری بود با نصدی اضافی یافت معروض سیاه برسان  
 بارگاه خلافت گردید که در اس راه تو که از فوج شاه عاج  
 برخاسته رفت و باز آمد سه هزار و هزار سوار بجان حکمت  
 حالاکلک و قانع نگار و صد و آن رفت که منازل مقدیات  
 نصرت ایات و آن کیمرا طلی نماید مسافت در سه ماه و چند روز

قطع بیت و چهارم سوال سنه جمل و در رایت فتح ایست  
 بر تو و در بران ناحیت انداخت امارت مرتبت جبهه  
 بهادر و خلعت خلف خان قیروز جنگ ناظم و از انظر حیات  
 و جاکید و این او که بموجب حکم مقلات فیه بود با نامور  
 جهان شجاعت محمد اسحاق بهادر و تربیتخان بهادر و عمل  
 تو بنحان با و کوهی قلعه اتا است کرده و دایره خلک  
 بغاصد که دخی بر باشد کوه ششمان هر روز بر آمده با دوم  
 با و شای جنگ میفروند و از یکم چند روز هزار نفر کشت  
 مستعد و سوار تازه زور از بنود و مسلمان بیشتر ساز است  
 و اقوام دیگر ذکر آن انحصار خلیفه طرف بودند دست برد  
 نمایان بوقوع می آمد و توب بسیار از توب از مکر و غلغله  
 جان ربایی پر کم میداشت و بان اشغ زبانه بطرف  
 تیزی و تند بی هم حوت هلاک میفرمود که ای جبهه فتح  
 بهادر و محمد اسحاق بهادر و تربیتخان بهادر و عزیر خان  
 و اخلاصخان میان فرصت جویان بسته را که لالی بگیری گوید

و اگر گفتش که نشینان بسجده منقرض شدند بوم تراوان  
 خبردار شده بهجوم آوردند و پیشه گیران را از سنگباران  
 آفت محال اقامت ندادند و بختهاضی قاپوچیان  
 بندی کرده بودند اما کاری بهش تفریح پرگشت بعد از  
 شود برکشش که با وجود ستان بادستان از ده جگه کاشش  
 با امیرالاحرفه فی سبی در مذاق تاشینان مریه مذاق و مذاق  
 اصلاح عنوان رفعت ترو و امنیت بکند از اندوخته اطراف  
 و دیگر ستم کار سبش بر دین کردند قضا را از روز که چن قاضی  
 بهادرو محمد اسنجان بهادر برای تعیین مکان مهر جمال محبت  
 سواره می آمدند که بهر سده هر دو پای می دوست اسپ کنگ  
 و هر دو بهادر در ضمان سلامت بر زمین می انداختند از  
 نشینان دو اسب عربی با ساز ظلا بهر دو یک شامه بکران  
 سنگ جبهه چن پنج خان بدست مقرب حضرت امیرخان  
 فرستادند و هنوز بهیافرمودند بالچه بهادران بامین لال  
 تیکری و سینه محاذی مقبیه و و سینه لوره مردان کردن مور حال

تدبیر چند و محمد اسنجان بهادر و انشای لال تیکری و کجای  
 مور حال تپانه دفع عادی قایم کرد و سلطان حسن شد  
 محبتک با مردم بادستان از ده پرشته مفتوحه حقیقت  
 قدم مدتی کجا آورد و همچنین باقرخان بهر روح الله خان  
 برشته و دیگر میری مردان بهر سده اینجا در روز شب پاس  
 غنیمت میداشتند و دست زور سش رویکردند با وجود  
 بهجوم افواج خصم شوم بهای خودم نزدیک بود کاری نمودار کرد  
 که آمد آید هر هشته بگویم بدست شهرت گرفت و جیت و سوم  
 نوی القعه و هجا داد و هند و رانج و شش هزار نزدیک  
 لشکر رسید چون قبایل اکثری در سایه حمایت بوم سرت  
 بود لشکر بادشاهی را مشغول مغایله داشتند از آن طرف که  
 بدر بودند و بان پیروده کوشش نصیحت کردند که باین  
 کران و جمعی میانان که باو تو جمع آمده ایم با بادشاه  
 عالمگیر قد رحیش قضا توان یاری برابر ایستاده شدن  
 کوه اگر این است است بکند از قلعه اگر روین دست می اندازد

زمین باد خور و خراب مساز بنای زمینداری خود را چنانچه  
نقشه مال نقصان مال غرور میار عرض خویش از تند باد  
خطر کند از انجا که خراب جماعه مرسته را یاور زوزید نشسته  
یاد او میوه چند هزار روپیه است میوزر از یک بد عاقبت  
رفت از گره آنها که کشود چند مرسته که باغداد او را طراف  
شکرگاه میوزر میشدند خسته و هلاک بکوه میخیزند باران  
سبش رو به باد و آن آورده گاه چمدان میر این خان بهادر  
وحید الدین خان بهادر و امان الله خان و دیگر صاحب  
تلاشان تلامذهای نمایان بوقوع آمد در خلال این احوال  
در رنگ التماس غفور ایم شعبده از صبح انجمن و خاک  
آفتاب میوزر برفق خود بخت یعنی عبدالغنی نام کشمیری بقابل  
دست خود میوزر که جز خدع و زبان آوری جنبی زیر بغل نه  
و بکرو حیدر خود را باور رسانیده بود التماس زمیندار جوینی محل  
بر بعضی ملتمسات نوشته داد و آن ناسفته رو چون بوم  
و مقربان رو شناس نبود التماس نزد هدایت کیش واقع

کلی که گاه بقریب روی حرفی نداشت آورد و گفت برای سیر  
جانب قلعه رفته بودم جهت ادای نماز شام گشت واقع شد  
درین هنگام که بیدار بیدار نشسته روی برود و بعد بپرس  
و چون التماس بمن نوشته داد هدایت کیش این مقدمه  
بعضی باطربوسان خلافت رسانید حضرت بوفور بپوشید  
و تجربه کاری و ظلم و رهنمای کار و فرایقت قدر این پتقدار و در  
ملتمسات قبولی و قرار است و با دست نهاده بود ساطع عرض  
این پتقدارات ماسور شدند آن بد سیرت برادر خود سوم  
که زمینداری و نام به باد منصب برای او میخواست حضور  
فرستاد و آن شوم منصب و انعامات یافت نخست خان  
شیخ میرید یون کشمیر را که بی منصب نشسته و در روی نهاده  
بکریزت آن ناباک بقلعه داری طلبیده شده بود بعد بجای  
با چند کس درون طلبیده و شهرت داد که به باد پوانه شده  
بد رفت و کشمیری از زبان مادرش بهام آورد که آن حسرت  
با شیاطین مرسته سر خود گرفته بد زو حالا سوم سکر با بدن

قلعه و سر کم شدند با مور زینداری رحمت یا بد قلعه در  
 خالی میکند چنین بهی آمد کشمیری بنصب سصدی تحسین نام  
 اگر و هدایت کیش چند روزی اضافی و خطاب نادانیان یا  
 انش سر جان سر دگر گرفت جنگجویان طلب حضور شدند  
 چون غدار نکو پییده کردار دانسته بود که موافق حیل و حواله  
 من حضرت کوچ میفرمایند و سفیده باز بهیا صورتی خواست  
 و این معنی نتواند او در خالی کردن قلعه و آمد و رفت مردم با  
 است و کی نمود و بار اوده جنگ در فتنه جوی پر روی نمود و اگر  
 که در ضمن این صلح با دشناه صلاح اندیش چندین مصالح  
 کار در نظر عاقبت بین ملوک و دانسته اند و در چند روز اطفاء  
 نامیده قتل چه قدر آب بر روی مقصد سیده قصه تحفه در وقت  
 این دست قوه خانه را و ان اخلاص پرست بخشی املاک  
 خود اقطاع خان بهادر نصر جنگ که از بر مانور برای رسانید  
 خزان طلب حضور شده بود بار او دست در اسکن و فوجی  
 سکین حله رسید و جهاد دست داد و خان که در جانی نباشت

املاک

املاک مدار خدمت بادشاهی مقدم میرسد به بادشاهی  
 و جمیع افراد آن سعادت زود رسیدن اند و دست و پایی  
 قلعه دار فرکر و کامیابان قلعه دار کبر کا و دیگر فوج داران و  
 داران با جمعیتهای شایسته رسیدند حکم قضا امضا صادر  
 که خان نصر جنگ است و کونخالی انقیاد و از و خان حکم  
 و اور خلعت جهان را کاسبه دوم روز طاعت بجای  
 قلعه طرف پشت سلطان حسن و باقر خان رفت زان خان  
 مخالف نژاد استیانیان پنهان بشو و شنب انکس  
 بدر جست مشش قدمی نموند بغرب دست بهادران جنگ  
 خورده جمعی کثیر بر خاک پلاک افتاده بقیه السهم بی بال و پر و  
 خراب خیزند و دیوار پشته قائم کردند و از روز اکثری از شهر  
 را و دست داد و تهور داده بکار آمدند و زخمی گشته و جشید  
 بجای بری بغرب کوه سعادت شهادت یافت و خان  
 بقا صد کی از آن دیوار علم نبات قدم افراشت و یکم قضا  
 امضا حمید الدین خان بهادر و تربیتان بهادر و دیگران به قات

نصر جنگ که خدمت سبقت و جین قلیج خان با این مورجا  
 و لال میگری بنده خدای بنشست و بعد چند روز حکم شد بکشت  
 اطراف قلعه با محمد امین خان و دیگر منسوبه بروی بخشی املاک  
 میر صدر الدین محمد خان صفوی جای ادر اکرم و اردو نصر جنگ  
 در اینجست بسبب تصرف چند باولی و اقامه دامان کوه که  
 خاک برکن آن آب از آنجائی بروند آبی بروی کار آورده و کوه  
 سنگینها و ساقین سر بنا بهیما نزدیک بدیوار رسیده تا صبح  
 چهار و هم شهر مردم کینه بر چون حقا علیا نصر المومنین فوزه  
 و تصور شخص نصر و ظفر بر مردم ملک و ملت او آورده  
 تصدین کرده از طرفی جلاد نموده او و خان با برادرانش از  
 طرفی که تازان ناورد جای غراحمید الدینخان بهادر و تربتیان  
 بهادر و دیگر دلاوران را بر سرش مفر کرده و خود به پشت کشته  
 و بنما استاده غرت و غرت خریداران بهاده شده از دم  
 جانب دویدند و میخافان مصداق و قد فتنی قلوبهم اگر  
 جنگ بگریز نموده ناب استقامت میاورند پتبه خالی

که المیزه

که داشته سمت قلعه فرار نموند و نصرت نصیان نشیب  
 فزاد یک گروه دیگر گروه را پاده علی کرده و خصم را کشته و  
 نوای بنات و فتح بر او داشتند آن لعین و مرهتتهای بدت  
 چون این دست بر وجهه لغز استاده که در دوان باطل  
 کوشش بدگیش و است که حالا غیر از فرار مفری نمائند روز  
 نقیضیات را روی بروی بهادران استاده داشتند با منوچهر  
 تروزی میوای خویش یعنی مرهتتهای بد اندیش از انظر  
 کوه کینت و قریب بنام جماعه مذکوره او را مرهتتهایش  
 بنان و مان زده و سووای بخیر چون بیوتم باد بهیم شده  
 که بخیر و از بلند شدن انش و کم نموده اری اکثر سوختنهای  
 حقیقت کار روی روز افتاد و او و خان و منصور خان و دیگر  
 جانب مکن او تا خستند بهیچ بخش از سموزی خالی با خستند  
 پیش از رفتن خود مختتم خان را در خانه مضبوط کرده بودند  
 بعد کشتایش عقده باجری در روی خان و اگر دید و این  
 فتح عظیم بافضال خدیو عالمیان و اقبال جهان سنان

جانیان نصیب خان نکر جنگ نیروزی توان سینه ماند  
 نام نیک نزد خلق و خالق چهره مراد و امثال و اقوان برادر  
 دوم روز که جفتیس سعادتی بجای آمد با تمام شمشیر مرصع و  
 با ساز طلا و منیل بایراق نقره سرفرازی یافت و او و خان  
 بطای شمشیر و اسب و بهادر خان برادرش باضافه یکصد  
 سوار و عطای نقاره و راو و دست باضافه بران در کسکه  
 باضافه بانصدی فرق است بار برادر خسته تلاش نصیب  
 صید ان غزای حمید الدین خان بهادر باضافه سصد سوار و  
 خلعت خاصه در مجاهدان مبارجی شدند و بر تینان بهادر با  
 دو صد سوار و نو از نفس تربت و مطلبان و امان الله خان  
 هر یک باضافه دو صد سوار و از نه نیکو خدمتی ملقب نمودند  
 سیف الله خان میر نورک که در اندوز خم بند و قنبر  
 و سکن شده بود بر دست یکصد هزار هم بهای بی حال  
 کرد و روز دیگر مقرب حضرت امیر خان و کجانی ملک میرزا  
 صدر الدین خان و دستور وزارت غایت الله خان هر یک

باضافه

باضافه بانصدی دولت افزونی مرتبت بدست آوردند و  
 عنبر خطاب خد سکار خان و غوجه بجای در خطاب سکار  
 و هر یک باضافه صدی پنج سصد سرفراز شدند قاضی اگر خان  
 باضافه صدی هزاری شده چمن قلع خان بهادر و کجانی  
 بهادر که بد در نواح رفته بودند و مصدر کارهای نمایان شده  
 و در تعاقب فراغ از دوا هم بسته تر و دو تلاش فراوان  
 نموده بعد جان بدر بردن آن شکسته بر بدست او اسکی  
 حضور فیض ظهور شدند اولین باضافه یکصد سوار و  
 اصل و اضافت خجاری خجاری سوار و یک کرور و پنجاه کک  
 دوا هم انعام و بخشش شمشیر مینا کار و فیل و دو مین حرکت  
 شمشیر و اضافت بانصدی که چهار هزار و یکصد سوار  
 شدند بلند پاکلی اند و هستند و سید سرفراز خان بجای کجانی  
 سوار شدند و از خجاری سوار شده خلعت خاصه و کجانی  
 مهر انعام یافت فرید و سخا و سخا بران جندی خان  
 متوفی اولین بانصدی سصد سوار و مین بانصدی دو صد

اضافه یافته هر که اسم هزار و پانصد می شدند و منسوبه و اقوام  
و دیگر از مسلمانان و بنود متبعین هر دو به باد با ضایعها و سوخت  
اسب و سوارین و غیره عاریت یافتند فی المثل پنج جیش عظیم  
در برابر فتح خیمه رحمت الهی خاطر جهان داور و غرت  
افزای بهادران و لاور از مضیه طوقه بقول الله عظم مسلمین  
سکونت نهادند و ای برادر برود و کشتن نمودند رعایا و برادر  
اشراف و سادات و سرزمین با ستمیال کافر به طاعت  
و کامرانی افزودند و قلعه رحمت بخش خیر نام یافت **سوره**  
**انعام** **شکر من** **نعمه** **درا** **یون** **مقدور** **عده** **از**  
**تسخیر** **این** **علا** **در** **اج** **مراسم** **شرع** **در** **کفر** **اباد** **و** **ترغیه** **حال** **عالم**  
عباد است چنانچه قلیح خان بهادر با جمعی از جنود حضرت  
رحمت شده که به بند و بست نواحی شتافته رعایای آنکه  
از بیم و هراس با طراف دور دست رفته پنهان شده چنان  
مایه جمعیت و دلداری شود و بهرام معدلت در رعیت نوازی  
و زدی که با ما کن قدیر خود مانده آباد شوند و از بعضی نواحی فرات

مقتضی

تحصیل بخش نماید و الا که سر تابی در و امن کرد و ارشان کد  
نظر بر پیشرفت این امور و باز آمدن سکنه دل بای واده  
رحمت بخش خبر و بنای قلعه و مسجدی در اینجا و اقتضا  
مرسم برسات حکم اصلاح کنیم صادر شد که در  
مکانی که قابلیت نزول اردوی معاد است باشد منظور  
کار برد از آن قصبه و دیوار هر سه که بهی رحمت بخش خیر اندک  
در یک شش اختیار نمودند و مسجد یکسان نور و در یک کون  
بدان مقام آمد فی الحقیقت منزلی بود و نوره جهانی از اسب  
ترق و آرام سند و بدولت کفیل در اسفند زمانیان آسود  
حاصل کرد و در دست توقف انکشان بخشها تحصیل شده  
پایه سر بر کردن نظیر رسید رعایا با و طان خود بر گشته  
آباد شدند خیره سران تنبیه یافتند و با اتهام خود مسعود  
محلی قلعه رضی و مسجدی و منشین عمارت یافت و بر  
در جلد و مسعود خانی نام برادر و در همین روز که قلعه بخشیده  
بخش کنده به سحری قلعه دار و حلیه پروانی غنیمت یکبار تحفه

صفت

بختیار ملک آباد  
بختیار شاه شاد آباد

جمعی از اشراف و رفقاء بود حمید الدین خان بهادر و تربتیان بهادر  
 بانو بی از اولاد و آن باضافه منصب و عطای افغانیات  
 و ابد او خزانة طوسندلی ساخته و دستوری شش تن بر آن  
 بخشیدند به جهت آنکه در آن وقت که در آن  
 از آنجا که بر حکم تلون زمانه هر صحت تمام اوقات و هر مقام  
 بانا مقام دست و کربان در چنین وقت که مردم را بگویند  
 جمعی دست داده بود و بوقت سبب عارضه جان جهان  
 بگویند که در آن هم شادی و غم سبب شود و کل آن را در  
 با و یک سبب شود و آنحضرت در ابتدا بقوت نفس از جهل و  
 غلو نیست بلکه از سببای و است تقدس سماعت خود  
 مغلوب رحن نموده سر رشته صلاح اندیشی از دست  
 شنید و اندکاه خود سبب میان از مشرق در یک حدالت جبهه  
 سعادت یتیم و ندانگر مطالب ملکی بواسطه تراش  
 و غوغای است یعرض میرسد و جواب با صواب در غایت

منازل

بهادر است و یافت نسیم غایت خطاب چنین به  
 پنج چنین چنین از و من شش کلک شکفت غریبان به  
 پسید بکمر است افزایش حفظ جفتی که غیر ماه سرفرازی به  
 به رشن بود زب و آیین بخت و دولت از و در سر یک  
 به رشن خن متونی که اسبان پیشکش مبین پور خلعت  
 بیارگاه و آن آورده بود بانام خنم معز شده رخصت انوار  
 یافت جبهه و کمر سکا و بهیچ مرصع قیمت پنجاه هزار و سه  
 بیادست نازده مصوب او و مرسل گشت محمد امین خان جهان  
 بهادر اصل چهار هزار و دو صد سوار اضافه  
 غریبان بهادر و جفتی اصل و دوازده و پانصدی اضافی  
 سلیمان خان بهادر خنم پنی اصل هزار و پانصدی اضافه  
 پانصدی خواجه خان بهادر زاده و داماد سیاه و سیاه  
 اصل هزار و پانصدی پانصد سوار اضافه صد سوار  
 حمید امیر خان فرحم با سلطان اعزالدین بهادر و ده هزار  
 مقرر شده هزار و سه جبهه مرا بجا می آید و اینها در غایت

چنین خلق خان ناظم پیاپور طلب حضور شده بود با سینه  
 بوس ناصیه عقیده است نورانی نمودنم خان نایب مسووم دار  
 و دار السلطنه نزاری بود پانصدی صد سوار اضافی داشت  
 فرستادن فادس در راه حقیقت بی زنده و جهان است  
 ملکست نه زلف و نه سینه و نه جگر و نه دهن و نه لب و نه  
 فرمان قضا جریان مالک مالک نقد برگاه بنام مستحق  
 هیچ خاکی نژادان نیست نهاد از فرمان جلال میگردد که بچند  
 لباس باقم در برکنده و بر لباس سوک نشسته و از غلای  
 سینه ایشان بهروز و نازن کلان چهره ایشان خراش در وی نهاد  
 از دیده نابیده کرد و صحبت غم یاب جانگهای باشد غلای غلیل  
 خلیفه فیصل مظهر اتم رحمت مورد اتم مکرست خود را از مغایرت  
 جهانیان بر میدار و مودای ایخوت ملاست طرف جگر  
 جگر خراش ساجد بر حلت مغفرت آید بادشاه بادشاهان  
 قبله خوانین دوران قاص خار وین کفر و ظلام حامی دین محمد  
 علیه الصلوٰه و السلام حق آگاه حقیقت بین همه صفات

غزلان

غزلان پناه رضوان ارامگاه قطب دایره هر دو جهان  
 حضرت عالم که خلد مکانت بعد تقدیم مراتب غرا و جهان  
 در انشراح و لایت و سیوه و کن از دست کفار حرلی و  
 تشیخ قلاع عظیمه انز زمین شانزدهم شوال سنه پنجاه و چهار  
 مقاسات مقرنزون ریاست عالیات واقع شد پس  
 از یکسانه اقامت بر حکم تلون زمانه که هر صحت مقم اقرنت  
 نو بهر شادی باغم دست و گریبان او اخر شوال سنه پنجاه  
 و یک شدت عارضه بر میگردد رام جهان جان جهانیان  
 انهم سید که اکابر و اصا غرا نه حول آن قلاب می میگردد  
 اما چون مصلحت منعضا میامن حسن نیست رافقت بطور  
 کعبه احاشیش خلافت اصلاح بعض امور امنیت در حذر  
 صحت قبله اهل عالم شفق و ولینیت کافه بنی آدم اندیشه  
 مرض بصیبت تبدیل یافت بدستور شبش چند مرتبه بد بون  
 منظم بر اندند و با مشغال کامر وائی و کاجخشی می برد و خند  
 در خلال این آیام شاه خورشید کلاه عجاوه تدارک اضطرار

صوبه مالوار حضرت یافتند و بادشاه هزاره سلطنت  
 کما مبحثش بصیانت صوبه دار الطفره بجا آورده است  
 بقا صله چهارم بخودت شدید عارض شد و تاسه در چند  
 احوالت استعداد داشت بقوت نفس مار حربه و علوت  
 باشد که از سبب پای دشت تقدس سمات بود هر پنج وقت  
 برای ادای نماز بجماعت و بجا آورد و او وظایف در  
 گاه شریف می آوردند و در هیچ رکنی از ارکان نقاد غیرت  
 درین روزها اکثرین بیت بر زبان رستی میان بسکشت  
**مس** یک طوطی یک است یکدم و در کون میشود احوال  
 عصر خورشید فرو غرضی حیدر الدین خان بجا آورده منظم بر آوردن  
 بقصدق و انتماس خواه شدند چهارم از در و به قیمت آن  
 بقاضی القضا است ملا حیدر حبه تقسیم تحقیق از نظر  
 بصا و رسید و بر صدر آن درها نداشت که گوی اختصاص  
 دستخط شد که این خاک بر بستر اول زد و رساند صبح روز  
 چهارم بیت دهم فی القعه سینه بجا و یک مطابق سینه

بگذرد

موسف رنی و لبر داری بر دشمن گدای مجبور لقب بجهت  
 بقعه انگیزی و و کج گنای و زرق و شمس طایف کجاست و در  
 سبب کوی سید روی سماع ماه و حواله کسبه بجا بجا بجا  
 زمان شد که فوج از او بجا کید در آن در بای بایست راهم آورد و  
 امکان تیرک لایه پرواز و با میرخان صوبه دار کابل بر طبع فک  
 شمشیر خان با جگر کس بجا فوج تعین نماید کاهن از روی کار طبعی  
 کس سید شمشیر خان شده با محی لغات زمری شد بدینود و لوی  
 استیلا را در شسته تمامه ای باوشای را با زمری شد بهر دهم  
 و فی فقه شمشیر خان از در بای بایست کد شطرنج امک آمد  
 برابر و لایه است بوسیله زنی از در بای بایست کد شطرنج امک آمد  
 در آمد و آنها نیز در کوهستان در آمد و متر صد فر صفت حیات  
 به دند و بهین تاج محمد بخان بر کجانی با میرخان و قی و خان و  
 از امر مجموع شهر از سوله کجانی فقه آن شهر از دستور بایست  
 و نیز از رسید حاکم شمشیر خان را کد رسید و از غنیم روی  
 و صد تر از ملک آن بجهت اولیات اسیر شدند و چون کجانی

کسی را که در روزگار پس از تشریف فراوان میل و نیاز داشت  
و همه مس اورا بر صفت ظهور آورده بشوای جهان صورت  
بسیاری ساخته بود چهره از جهانیان بوسید بر طبق و صفت  
مهره منور در صحن مغیره اسوه ارباب یقین شیخ زین الدین  
رحمه الله علیه که در حین حیات خود مرتب فرموده بودند  
قرار یافت **نظم** قالب خاک را چاک بگردن جوهر روح  
چاک با خود برد و امکانی که بگذارد موسوم بدو شده است  
بهشت کرده از خمینه بنیاد و سه کرده از دولت آباد واقع است  
چونکه سنگ منج فرموده است انسان ملک بقا و نفس  
از سه کز عرض از دو نیم کرد و ارتقاء چند انگشت بر لب خواهد  
تغییر مجرب است خاک برگرداده مره ریحان و در کاشته امید  
تاریخ رحمت از حال رحمت مآل از آیه کریمه روح در حیات  
نیم ستغاد میگرد و لفظ خلد مکان یا دانه نام مغفرت در تمام  
حیدر پیرکات جنود روح ملائک و خود انور و مغفرت با  
سورشن و خرابی که در چنین نواب عالم انزب عالمیان

کسی را که در روزگار پس از تشریف فراوان میل و نیاز داشت  
و همه مس اورا بر صفت ظهور آورده بشوای جهان صورت  
بسیاری ساخته بود چهره از جهانیان بوسید بر طبق و صفت  
مهره منور در صحن مغیره اسوه ارباب یقین شیخ زین الدین  
رحمه الله علیه که در حین حیات خود مرتب فرموده بودند  
قرار یافت **نظم** قالب خاک را چاک بگردن جوهر روح  
چاک با خود برد و امکانی که بگذارد موسوم بدو شده است  
بهشت کرده از خمینه بنیاد و سه کرده از دولت آباد واقع است  
چونکه سنگ منج فرموده است انسان ملک بقا و نفس  
از سه کز عرض از دو نیم کرد و ارتقاء چند انگشت بر لب خواهد  
تغییر مجرب است خاک برگرداده مره ریحان و در کاشته امید  
تاریخ رحمت از حال رحمت مآل از آیه کریمه روح در حیات  
نیم ستغاد میگرد و لفظ خلد مکان یا دانه نام مغفرت در تمام  
حیدر پیرکات جنود روح ملائک و خود انور و مغفرت با  
سورشن و خرابی که در چنین نواب عالم انزب عالمیان

میکند و اثری ندارد و چنانچه در اوان حیات آن زندگانی  
 در ممد امن و امان زندگی میکردند بر سادگی و قیاس کمالی  
 میسر آمد اللهم اغفره و در حدیث دیگر گوی نو و یکسال و در  
 یوم ایام خلافت پنجاه و دو سال و دو ماه و بیست و یک روز  
 چنانکه میگویم آن یکانه در گاه حدیث را که شماره و اندک نیست  
 کسی که زندگی اید و حیات سرمد یافته باشند از عمر او چه خواهد  
 برایشان این باطن بیداران اطلاق حرف مرکب از مکرر است  
 هرگز نکرده اند نیزند اهل دل در حقیقت نام مرکب را بقوم نیکو  
 کما خلاص نقل نموده که منب جمعه که صباح آن حضرت بسیار  
 مغفرت توجیه فرمودند و عنایت الله جان از استیلا  
 و او به بگری انتشار خاطر و فو فی باطن و ظاهر و اوستیم و یوان  
 انسان الغیب البقال کشودیم این غزل برآمد غزل ناز مینا  
 و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک راه بر من جان فراید  
 بر زمین که نشان کف پای تو بود سالها مسجد صاحب نظران خواهد  
 بر سر زینت جان کنی هر چه که ز بار کنده زندان جهان خواهد

یا غفر

یا حسین علیه گرفت با خطری پرکنده و حالتی ملاکت کننده  
 شب بسر و دم صبح یکپاس روز بزم آمده قضیه ناکار بود  
 شمشیر شنبه باز بچی بودیم ملا حیدر قاضی اردو وارده شد  
 نقل کردیم هر چند خود دستیم بیت پاید نیاید کتاب خواستیم  
 بار ناسته سینه بودند صحبت آخر شد بخواب رفتیم بی پیغم  
 که از دم بر قوی افتاد حضرت ایضاً قاضی از اینجا برآمده  
 حریفی طلب فرمودند که بی زبانه است بر سر تربت  
 چون گذری هست خواه که زیار کنده زندان جهان خواهد بود  
 بدوی بهرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد بعشق نه ثبت است بر  
 جریده عالم دوام ماکد از شمس زکریم و رب نیت  
 صفات و محاسن تصدیق و می در شمس خدیو حال کامل  
 خداوند علم عاقل با مقتضای سعادت فطری در مراتب و  
 کمال رسوخ انصاف و استیلا و محراب حنیف امام اعظم  
 ابو حنیفه رضی الله عنه عامل منای همه اسلام را کما یستحق  
 و تشفی مینمودند و بجهت با وضو و دیگر کلمه طیب و دیگر کواکب

نقال ۳

او عید ما توره رطل بلسان میبوندند و صلوة مفروضه را در آن  
 وقت در مسجد و غیر مسجد با جماعت و حج سکن و توانا و غیره  
 بحضور و شوق تمام ادا میکردند و در ایام شهر و روستا  
 پیش و در ایام هفت به پنجشنبه و دوشنبه و جمعه صایم بودند  
 چهره را در مسجد جامع با کافه مسلمین و عامه مومنین بیکه انداخته  
 و در لباسی میر که با جی و شب بر دوش از آنوار فیض الهی برآید  
 از وزین و دولت بیکشند و از غایت حق طلبی بندگان  
 مسجد دولت خانه صحبت با اهل الله میداشتند و در خلوت  
 اصلا استراحت بر سینه نمیدادند و رکوع شرعی آنچه قبل از خلوت  
 برای ماکل و ملا بس خاص باز وجه عدم بشمار بهم رسانیده بود  
 و هر چه در ایام سلطنت بیب جدا ساختن برخی از امور  
 دار الخلافه و دوسه محل مکنس برای حرف خاص بر آن افزوده بود  
 هر سال بار بای استحقاق میدادند و از اول و آخر جمادی  
 نموده بستمین میرسانیدند و ماه مبارک رمضان را بصوم  
 گذرانیده تا انقضای شهر تبرک با دای سکن و تراجم و غنیمت

کلام

کلام مجید و رفیع حمید بجات ناد و بر شرب با جماعت صلی و  
 بختون می بودند و در عشره اخیره در مسجد مختلف میشدند و ادا  
 میساختند که کج که نهدای مستغای خاطره سی مظا هر بوب  
 بختون و عوایق بخت صورت در برده توقف ماندن در  
 مدارک آن بجا زمان حرمین محترمین انقدر رعایت میشد که  
 بشماره حجات بکری تواند بود و عدت سلطنت بندگان  
 خطیر که هر سال و گاه بعد دو سال و سه سال برای مجاورت  
 حرمین شریفین میفرستادند و جمع کثیری در آن بقعه های  
 بشماره طواف حج و سلام رسانی و تلاوت دو مصحف  
 میکرد که بخط آن بادشاه حقایق اکامه در مدینه منوره است  
 و تسبیح و تهلیل و ادا بر دیگر عبادات موطف بودند ملکات  
 اخلاص و اخلاف کمال است فی جنبه باید در ذات حق است  
 خدی بر ملک صفات مستحق بود انحضرت از طلوع صبح نیز از جمع  
 ملاهی و مشایخ بختب نموده از کمال غنمت خیر حاصل میفرمود  
 متعارف بختب اند ما آنکه بریم از ایمان نشا و نشا و انوار

مستحق

بساط انبساط از مطربان خوشش آواز و سازند مای و نغمه زور  
 سر بر خلافت مصیر مجتمع بودند در اوایل جلوس کاه کاه به کاه  
 انور در طلب می شدند و بنایت و قیقه یاب این فن بودند  
 لکن از کمال توهم و پر بهر کاری از استیغ آن احتراز می نمودند  
 بودند و هر که از خوانندگان و نغمه سرایان و مطربان نایب می شد  
 بر روزانه و زمین مدد می ساختند و می ساختند میرزا کریم خان  
 صفوی که از ماهران فن موسیقی بود بعضی حضرت رسانید  
 که در حق سرود چه می فرمایند بر زبان و بار که نشنیده اند  
 عرض کرد پس از حضرت اهل کسیت با استماع فرمودند و می فرمودند  
 نمی توانم شنید خصوص بکمال و آن بالا نفاق حرام بدینجهت  
 شنیدن سرود هم که شنیدیم و اصلا با بهای نامشروع  
 نپوشیده اند و بطرف نقره و طلا مطلقا استعمال نکرده و  
 هرگز در محفل قدس منزل حرف ناشایسته از غیبت و خبث  
 و کذب مذکور نشده و اسب و مای حضور مورد انور لیکن  
 یافته بودند که وقت عرض و لفظی که شایسته غیبت باشد بجا  
 نیاوردند

بخشنده تعبیر نمایند و در دوران عدل و داد با کلاه پیشانی و کلاه  
 خنجر هر روز در سه وقت ایستاده شده و او طلبان را که  
 بی نه انست بیار کاه معذرت جوق جوق راه می افشاند و از  
 غایت توجه آنحضرت بی شایسته خوف و هراس عرض می ساخت  
 نمود و می نمودند و او عدل می بخشیدند و اگر اطلب و می افشاند  
 و کلام یا ادای خارجی اند آنها سر بر میزد و اصلا بی مانع نمی شد  
 چه آنچه ابر و از آن حضرت ملا خط می شد بار یا فکین حضور  
 بر تیره جبهه انتفاع از صدور جبار تمام موعوض ارفع نمودند  
 می فرمودند از استماع چنین کلمات و قبح امثال این می  
 نفس را ملکات محلی حاصل میشود و هرگز امری از امور که خلق  
 از زنا هست جمود باشند از آن حضرت بطور قبیله و طلا  
 خواستن از او از اختلافه می شنیده بودند در کل محالک و  
 صحیح انظار و اطراف ولایت بود و این حکم حکم بقا و  
 پوشیده بود و امور احتساب بر کافه تمام از خواص و عوام  
 بنایت و تنقید بود و در نظم و نسق مملکتی بدین رحمت خود

و سیاست شرعی بکار می بردند و هرگز با مقتضای قوت  
 و استیلائی نفیض نندام و تحریک بنای حیات فردی نداشتند  
 نوع انسان حکم می نمودند و احدی را اهم برای آن نبودند  
 باین ستمناهی و قدروانی با سادات عظام و مشایخ کرام علیهم السلام  
 اعلام مراعات مراسم اعزاز و احترام میکردند و بیایان توجه  
 باطن فیض موطن انحضرت وین حنیف و طاعت منحصراً  
 در سواد اعظم هند و سنان بجای قوت روح گرفته بود که در  
 هیچ یک از فرمانروایان پیشین مانند آن صورت نیافته  
 هنوز اهل قلم یک قلم از عقل مغفول گشته بودند و جمیع معابد کفر  
 و بتکدای عظیم آن انظار که عقل ظاهر بینان از پرستش فرست  
 چنین کار و خوار مستحبر بودند و منهدم و منهدس گشته و بجای آن  
 ساجد عالیه اساس یافته و انحضرت جمیع از کفار که بر آن  
 سعادت حجت احراز شرف اسلام بحضور هدایت ظهوری  
 آیدند خود تلقین کلمه طینه فرموده بنیادیت خلعت و دیگرین با  
 کامیابی ساختند و واسطه ایام سلطنت انحضرت

سلطان

به این شریعت غرق و ریخته جنانچه در ممالک محروسه  
 و این چنین جسمه غریب در هند وستان هیچ از ستم و  
 تحقیر و عذاب و با هیچ پهلوان نبوده اند و شرافت خیرات بر  
 وادارات انقدیر بعضی و قیام و موقوف ظهور میرسید  
 از سلاطین و ملوک ماضیه عشره شیراز واقع نشده در ماه  
 مبارک رمضان شصت هزار روپیه و در سنه ۱۰۰۰ که در آن  
 بنده تحقیق میرسید و بنظر خانجانبه متقدم و در آن اختلاف و  
 انحصار دیگر برای قوت عجزه و ساکنین مقرر بود و هر جا که  
 بجهت قبول مسافران و مشردان و رباط و سران و احداث یافته  
 و بنیم مساجد ممالک محروسه از سرکار فیض انوار و امام  
 و مؤذن و خطیب معین بوده جنانچه مبلغ خطبه در هر کشور  
 معروضت این امر شده و در جمیع بلاد و قبضات این کشور  
 وسیع فضلا و مدد رسان را بوقایف لایق از روزیانه و اعلا  
 موظف ساخته برای طلب علم و وجه معیشت در غرض حالت  
 و استعداد مقرر فرموده بودند و چون کمالی است و الانست

بران مصروف بود که کافای اسلام بمقتی بهای اسلام عمل  
 تدبیر حنفی علمانی میشد و مسایل مذکوره در کتب فقہیه  
 اختلاف قضاات و مفتیان بار و بیات ضعیف و اول  
 مختلفه آنها مخلوط است و معینا مجموع آنها یک کتاب  
 حاوی نیست و تا کتب بسیار فراهم نیاید و کس را احاطه  
 وافی و دستگیرایی و وسیع و شیع کافی در علم فقہ نباشد  
 نمیتواند نمود و لا جرم غرض بادشاه و پناه بران مصمم شد که  
 گروهی از علمای کشور و فضلاء معروف هند و سبغان  
 کتب مطلوبه مبسوطه معینان فن را که در کتابخانه سرکار  
 فراهم بود جلوه گاه و نظار متبع ساخته استخراج مسایل  
 نموده از مجموع آن نسخه جامع ترتیب دهند تا بیکسان در آن  
 مسایل معمول بهای سهولت و اسانی دست دهد و سرکار  
 اینهمه اهم بقده و فضلاء انام شیخ نظام تقوی است  
 و یکی از تفریق بوظایف است و مواهب از جنبه کامیابی  
 ضایع تر بود و لکن رو به حرف لازم آن کتابست خطاب

ر

مشی بقضای عالمگیریت گردیده از سایر کتب فقہیه  
 و از جمله عطایای عام است که باج غلات و وجوب باقی  
 و ذری و محصول اشته و دیگر اموال سایر خصوصاً حاصل تنبا  
 که ببلخ تشریف بود و عله آن طرفه بی ستر بهاینا موس مردم با هم  
 منشی آوردن تنبا کو می نمودند و در کل مالک محروسه سلطان  
 خصوصاً و عفو کردن بعضی و جیره مذکوره از کافه رعایا عفو  
 بجمع آن هر ساله زیاده بر مبلغ سی لک روپیه میشود و در میان  
 راجه و دنیا کان طایر زمان درگاه که قبل ازین بر وفق معمول بود  
 از آنجا که مناصب آنها بر سبیل تدبیر وضع نموده سرکار  
 از حق و شریف عاید می ساختند و در هر سال مبلغ کلی بدینجهت  
 تو اصل خزانه عامه میشد و اکدا شستن موقوفات امرا و  
 که مطالبه داده سرکار معلی نباشدند از اعقاب آنها که متعین  
 بادشاهی در ایام سلاطین سابقین بفرمان احتیاط ضبط  
 نمی نمودند و انیمه سبب اضرار موقوفه کان و اقربا و جیران  
 میشد عفو فرموده بودند و فرامین قضا امضا مطابق با حکام

افش

شریف قرار باب اخذ حاصلات در هر صوبه و غرض از این  
 و مقدمات محارک که حضرت را پیش از جلوس و بویک  
 بر او رنگ خلافت و جهانگردی دست داده و ضمن اقتضا  
 احوال خجسته مال مندرجه است در اینجا می شود از غریب است  
 آنحضرت بر می نگار که زمان ورود موبک معنی در یک  
 از غیر خان معابد ارای صف کار در آن دیده و افواج فراوان  
 از مور و بل برابون شکر فیروزی از صلیقه زده بجنبش  
 در عین گرمی هنگامه بیکار و شت غار ظهور رسیده و آنحضرت  
 با وجود انقباض استماع بندای ظاهری از مرکب خجسته  
 فرود آمده صف ارای جماعت شده فرض و سنت و نوافل  
 بتقدیل ارکان دکان حضور و اطمینان او کرده و عید الفرحه  
 بحد استماع این خبر جماعت از حیرات استقلال موبد غنای  
 شده طح جنگ نموده بر زبان گذراند که با چنان کسی در  
 فساد آن است و از کمالات کسبید آنحضرت که زینت  
 و بهر کشته تبت علوم و جید از تفسیر و حدیث و فقه است

و تفسیر

در اینصاف امام محمد باسلام محمد خدای رحمة الله علیه است  
 که کتبیات منج شرف یحیی شری و شیخ زین الدین قدس سره  
 در قطب محیی شیرازی رحمه الله و ازین قبیل کتب دیگر همواره  
 بتقدیمی مطالع در می آمد و از جلیل فضایل آن خدیو یزدین است  
 بتوفیق حفظ کلام ملک علام است اگر چه از عبادی حال دست  
 انبیا بر جی از سور کریمه قرانی بار عایت مرآت قراست محفوظ  
 خطا بر مقدس بود لکن حفظ مجموع کلام الله بعد جلوس برادر  
 سبطت اتفاق افتاد و بجهت تمام و غم ملوکانه بر لوح خاطر  
 آنحضرت صورت ارتسام گرفت تاریخ شروع حفظ شریف را  
 عدد حرف کریمه سنقر یک فلاتنی بحساب حمل پرده از رخ  
 شکستید و تاریخ انقائش از اعداد لوح محفوظ جلوه ظهور  
 بنمایید و خط نسخ آنحضرت در رعایت مناسبت و اسلوب  
 و کمال قدرت در نوشتن آن داشته و دو قرآن مجید بخط اقدس  
 به تیغ هفت هزار و پیر و پنج و جدول آن حضرت شده  
 بدین منوره علی ساکنها افضل الصلوة و اکمل التیارات سل

کشته و خط نستعلیق و شکسته نیز بجایت خوب بی نوشته اند  
 حضرت را در مراتب شرف و انشا و سنی تمام بود و در همه اینها  
 نظم نیز بهره تمام اما بحدی است که صدق کریمه انوار است  
 انوار آن منکشف شده و بهر باستان شعری پیدا نمیداد است  
 تا به شنیدن انشای مدح چه رسد الا شعری که متفحص بر عظیم  
 باشد که کرده بهر رضای خدا ای غرض جلی که چشم سحر  
 نیکو شمس سوی غزل احتواء لطیف اخلاق آن بر کبریا  
 و اتفاق از حوزه کبریا بیرون و احاطه تقریر فرست چه جا  
 این سوره از شعر بر ما با قصه در سن زکریا و این سرود  
 از بجا و بجا جعل دینا فرزند العقی و اخرا خیر امن الله  
 و کرد و لاله قدسی شاد و قدسی نهاد و بادشاه دین و داد و شرف  
 ادب و کرامت صفات صدیو کامل اند است حسن ترتیب  
 بادشاه زاده و الکبر است که بیاین توجه ظاهری و با  
 انحضرت کمالات علییه و فضایل سنی فاکر گشته از صفا  
 و طاعت و بر این کاری و قواعد و اطوار سروری و سروری

المون

و خط نستعلیق و شکسته نیز بجایت خوب بی نوشته اند  
 حضرت را در مراتب شرف و انشا و سنی تمام بود و در همه اینها  
 نظم نیز بهره تمام اما بحدی است که صدق کریمه انوار است  
 انوار آن منکشف شده و بهر باستان شعری پیدا نمیداد است  
 تا به شنیدن انشای مدح چه رسد الا شعری که متفحص بر عظیم  
 باشد که کرده بهر رضای خدا ای غرض جلی که چشم سحر  
 نیکو شمس سوی غزل احتواء لطیف اخلاق آن بر کبریا  
 و اتفاق از حوزه کبریا بیرون و احاطه تقریر فرست چه جا  
 این سوره از شعر بر ما با قصه در سن زکریا و این سرود  
 از بجا و بجا جعل دینا فرزند العقی و اخرا خیر امن الله  
 و کرد و لاله قدسی شاد و قدسی نهاد و بادشاه دین و داد و شرف  
 ادب و کرامت صفات صدیو کامل اند است حسن ترتیب  
 بادشاه زاده و الکبر است که بیاین توجه ظاهری و با  
 انحضرت کمالات علییه و فضایل سنی فاکر گشته از صفا  
 و طاعت و بر این کاری و قواعد و اطوار سروری و سروری

ولادت ایشان از بطن نواسب بانی چهارم رمضان کشته  
 هزار و چهل و نه و قریب یافته بشمار اعیان ادواب و احاسین  
 اوصاف متصف و بحفظ کلام مجید مستشع بود و این کلام  
 کمالات خوانند و نوشن عربی و فارسی و ترکی بهره و این  
 دانسته و در محرابی که آنحضرت را پیش از جلوس بی عیال  
 دولت اتفاق افتاده مصدر ترویج دولت شایسته بقدر  
 وادشجاعت و دیر واده اند در ستمیت و یک یک  
 حضرت اعلی خاقان میرزای افراسیاب رفتند و در  
 هر شهر جهان بانی فرزند را بیت کفایتی با و ستاده  
 جهان پناه محمد معظم شاه عالم بهار دولت با سعادت  
 سراج رجب المرجب سینه هزار و پنجاه سه از بطن همان عقیقه  
 مجتهد اتفاق افتاده آن منتخب صحیفه پیر و نهاده با نطق  
 سعادت نظری و این تربیت ظل سبحان حضرت خلد کائنات  
 از طلوع صبح نمراد و خورشید اقیانوس کمالات استقامت  
 نموده اند و در سنه سن توفیق حفظ کلام ملک علام یافته

انعام

که علم فراست و توحیدیت وانی دارند و نوعی تیریل و پرستش  
 که صاحب را میری از سماع نیست و تا قبل ایست خوانند  
 است منزل و در میان آن برزیده در حاکم ایام شتاب  
 صحت تحصیل علمی فرموده علم با علی قرین سبب پذیرند  
 علم حریف خریف نقابت عصر ایشان از اقدار الهی  
 بخوانند و در تقاضاست تفسیر مجیدی که استخراج سبب از قرآن  
 و در پیش بنیاد سلامت و فصاحت کلام عربی و فارسی  
 عربی و بانی پسندند زبان ترکی و فارسی و در عیال زیاده  
 و تمام خطوط نوشتن در تصانیف و در سخاوت انشای  
 بودای تو اقل و تعظیم و طایف و قرابت قرآن مجید و سلاطین  
 کتب و حدیث و تفسیر و تفسیر و سبک و سبک و سبک و سبک  
 بر دوازده و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 بر صلی جلوس و در دوازده از آن بهره نرفته منتظران و در  
 طاعت و صحت و در سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک  
 نامشیر سینه و توفیق بقدر مصلحت و وقت اتفاق یافته

بعد از آن محفل و یونان خاص یا دیوان عام را برایش می کردند  
 و مقدمات مالی و ملکی بر ساطع و یونانیان و بخشیان و دیگر  
 متصدیان منقوض میکرد و مقاصد عالیشان الخراج می پذیرد  
 بعد نماز بکرم سر را توجیه میکرد و در شاول طعام و استراحت  
 حفظ بدن و انقار صحت مقرر است و بعد از ای صلو  
 عصر در دول مظلومان را مدد و امین موند و پیش از غروب  
 بند مای تور میگردد و بعد از مغرب با حیا و با عین العتق  
 چراغ افروز عبادت برده صلو عشاء و شب میل خوانده  
 شبستان غریب میخوانند و شب را بهمان و تیره خیزند  
 میگردد از آنکه خداوند کریم سایه آن محفل مظهر اقتدای مودع  
 انکس علی حلق عظیم را بر روستن عالیشان محفل دلمرو  
 باوشت اینرا که ششم محمد اعظم و لاوت است  
 و در آنهم شنبان سینه هزار و نه صفت و سده از بطین و کرس  
 با تو بکم ضعیف است و در خان صفتی خربکی از غره حیان  
 و ستاره هوشمندی از افق احوال لایع بحسن تربیت حید



